

جان بیور

نویسنده ی
کتاب پرفروش
«دام شیطان»

کتاب
مستعمل

قلبی فروزان

شعله ور نمودن اشتیاقی قلبی برای خداوند

جان بیور

Originally published in English under the title

A HEART ABLAZE

John Bevere

Copyright © 2009 by John Bevere, all rights reserved

Farsi translation, copyright © 2011, Lahairoi Publishing House

قلبی فروزان

جان بیور

مترجم:

ویراستار: مژگان دانشور

این کتاب را به دو مرد خدا تقدیم می‌کنم:

اول، به شبان آل برایش:

شما به من و همسرم لیزا، مثل یکی از اعضای خانواده ی خود توجه نشان داده اید.

شما به خدمتی که خداوند به دستان ما سپرده است چنان ارزش و منزلت قائل شدید، گویی او آن خدمت را به خود شما سپرده است.

شما برای ما چنان در دعا بوده اید، گویی در حال دعا برای احتیاجات خود می‌باشید.

شما چنان محبت فداکارانه ای نسبت به ما از خود نشان داده اید، که تنها منجی ما می‌توانست چنین محبتی داشته باشد.

یوناتان با داود عهد بست چون که او را مثل جان خود دوست داشته بود. (اول سموئیل ۱۸:۳)

سپاس گزارم آل، تو یک دوست واقعی هستی. بیست سال از دوستی ما می‌گذرد و تمام ابدیت را نیز هنوز پیش روی خود داریم!

دوم، به آقای لوران جانسون:

شما در این خدمت با من و همسرم لیزا، بدون هیچ چشمداشتی همکاری نموده اید.

شما در پیروزی‌ها با ما شادی نموده اید و در اوقات تنگی با جدیت برای ما دعا کرده اید.

شما چون پدر، ما را محبت نموده اید.

دوست در همه حال محبت می‌کند، و برادر برای روز تنگی به دنیا آمده است. (امثال ۱۷:۱۷)

سپاسگزارم لورن، تو یک دوست واقعی هستی.

فهرست مطالب

۹ سپاس‌گزاری
۱۱ پیش‌گفتار
۱۶ ۱ شبی به یاد ماندنی
۳۰ ۲ هدفِ نجات
۴۲ ۳ بیرون آوردن مصر از درون خود
۵۲ ۴ جلال خداوند
۶۸ ۵ گذرگاه رسیدن به فراز کوه
۷۸ ۶ الوهیت قابل کنترل
۹۲ ۷ نیت‌ها یا امیال؟
۱۰۶ ۸ ضد فرهنگ یا خرده فرهنگ؟
۱۲۲ ۹ فیض نجات بخش
۱۴۲ ۱۰ زمان‌های سخت
۱۵۴ ۱۱ زر، جامه‌ها و مرهم
۱۷۶ ۱۲ دوستشان می‌دارم
۱۸۸ ۱۳ آتش مقدس در درون ما
۲۰۴ ۱۴ آن‌ها روی او را خواهند دید
۲۱۰ درباره‌ی نویسنده

سپاس‌گزاری

عمیقا از این عزیزان قدردان و سپاسگزارم...

همسرم، لیزا. متشکرم که تو بهترین دوست من هستی، حامی وفادار من، همسر، و مادر فرزندانمان. تو حقیقتا هدیه‌ی خداوند هستی و برای من ارزش و منزلت بسیار بالایی داری. دوستت دارم عزیزم.

چهار پسر، آدیسون، آوستین، الکساندر و آردن. همه‌ی شما، شادی فراوانی به زندگی من آورده‌اید. هر کدام از شما گنج بزرگی برای من هستید. از شما سپاس‌گزارم که با من، خود را در دعوت خداوند شریک می‌دانید و در سفر کردن و نگارش، مرا تشویق می‌کنید.

والدینم، جان و کی بیور. سپاس‌گزارم که در برابر دیدگان من زندگی پارسایانه‌ای را به نمایش گذاشته‌اید. شما نه تنها در سخن، بلکه در عمل مرا محبت می‌کنید.

شبانان ال برایس، لوران جانسون، راب بیربک، تونی استون و استیو واتسون. از خدمت شما در هیأت مشاوران ما، در دفاتر ایالات متحده و اروپا، سپاس‌گزارم. محبت، مهربانی و حکمتی که شما فدارکارانه از ما دریغ نداشته‌اید، قلب‌های ما را لمس و تقویت نموده است.

کارکنان سازمان خدمات جان بیور. از پشتیبانی و وفاداری تزلزل‌ناپذیر شما سپاس‌گزارم. من و لیزا تک‌تک شما را دوست می‌داریم.

دیوید و پام گراهام. از حمایت صمیمانه و وفادارانه‌ی شما در نظارت بر امور دفتر شاخه‌ی اروپایی ما سپاسگزارم.

روری و وِندی آلک. سپاس‌گزاریم که به پیامی که خداوند در دل‌های ما قرار داد، اعتماد نمودید. ما دوستی شما را ارج می‌نهمیم.

ویکتور الیور، رُلف زترشتن و مایکل هیات. برای تشویق و ایمانی که نسبت به پیام خدا که در دل‌های ما شعله‌ور نموده بود، از خود نشان دادید، سپاسگزارم.

برایان همپتون. به خاطر ویراستاری ماهرانه‌ی شما در این پروژه، از شما سپاسگزارم. اما بیش از همه از حمایت تان تشکر می‌کنم.

تمام کارکنان نشر توماس نلسون. به خاطر پشتیبانی از این پیام و کمک حرفه ای و دلسوزانه ی شما، از شما سپاسگزارم. شما یک گروه فوق العاده، در همکاری هستید.

از همه مهم تر، سپاس خالصانه ی من از آن خداوند می باشد. چگونه کلمات قادر خواهند بود به درستی قدردان تمام آن چه که تو برای من و قوم خود به انجام رسانیده ای، باشند؟ بیش از آن چه زبانم قادر به بازگو نمودن آن باشد، تو را دوست دارم.

پیش‌گفتار

این کتاب سفری است در جستجوی حقیقت. بسیاری در آرزوی حقیقت می‌باشند، اما وقتی با آن روبه‌رو می‌شوند، به آن بی‌اعتنایی می‌کنند، آن را نادیده می‌گیرند یا به نفع خود آن را تحریف می‌کنند. چنین شرایطی، مشکلات حادی برای نسل ما به وجود آورده، و ثمره‌ی آن جامعه‌ای غرق در اغفال و فریب می‌باشد. عیسا به دفعات در مورد همین مشکل به فرزندان عصر ما هشدار داد.

اغفال و فریب، با خود مشکل بزرگی را به همراه دارند و آن این است که آنانی که به آن گرفتار شده‌اند بر این باور اند که در حال سلوک در راستی می‌باشند. پولس روزهای واپسین را برای تیموتائوس چنین تشریح می‌نماید: " زیرا زمانی خواهد آمد که مردم به تعلیم صحیح گوش فرا نخواهند داد، بلکه بنا به میل خویش، معلمان بسیار گرد خود خواهند آورد تا آن چه را گوش‌هایشان طالب شنیدن آن است، از آنان بشنوند؛ و از گوش‌فرا دادن به حقیقت رویگردان شده، به سوی افسانه‌ها منحرف خواهند گشت" (دوم تیموتائوس ۳: ۴-۳). یکی از تعاریف واژه‌ی افسانه‌ها در آیه‌ی چهار، "باور غلط" می‌باشد. اگر یک باور غلط، به مدت طولانی به عنوان حقیقت عرضه گردد، بسیاری حتا به بهای جان‌شان از آن حمایت خواهند کرد.

زمانی که حقیقت راستین به واسطه‌ی کلام مقدس خداوند آشکار می‌گردد، با آن چون بدعت برخورد می‌کنند و آن را رد می‌نمایند. پولس هشدار می‌دهد که آنان آموزه‌ی صحیح را برنخواهند تافت. از واعظی شنیدم که می‌گفت، " آموزه‌های نادرست و کاذب در کلیساهای ما پیام‌هایی برگرفته از دفترچه‌ی تلفن نیستند. بلکه پیام‌هایی هستند که از کلام خدا استخراج شده‌اند." او در واقع، هشدار می‌داد که این آموزه‌ها برگرفته از کتاب مقدس می‌باشند و به همین علت در عین نادرست بودن، با اقبال عمومی مواجه می‌شوند.

نویسنده‌ی کتاب امثال این وضعیت را پیش‌بینی نموده و چنین

نگاشته است، " هستند کسانی که در نظر خویش پاک اند، حال آن که از نجاست خود شسته نشده اند " (امثال ۳۰:۱۲). در طی این کتاب خواهیم آموخت که نسلی که از آن صحبت شد، همین نسل ماست.

اگر راستی و حقیقت به مذاق همه ی ما خوشایند می نمود و پذیرش و ایمان آوردن به آن امر ساده ای بود، در آن صورت تمام مردم دنیا بر درب آن می کوبیدند و وارد آن می گشتند. عیسا به روشنی نشان داده است که چنین نیست: " زیرا هر آن که بدی را به جا می آورد از نور نفرت دارد و نزد نور نمی آید، مبادا کارهایش آشکار شده، رسوا گردد. اما آن که راستی را به عمل می آورد نزد نور می آید تا آشکار شود که کارهایش به یاری خدا انجام شده است " (یوحنا ۳: ۲۰-۲۱). تنها آنانی که ترس خدا را در دل خود دارند، راستی را دوست می دارند.

این ساعت و این روز با خود پرسش های دشواری را به همراه دارد. چرا عده ی فراوانی در کلیسا عاری از شور و شوق برای خداوند هستند؟ ما میلیاردها دلار در رسانه ها، ساخت و ساز، تبلیغات و حیظه های بی مار دیگری جهت اشاعه ی انجیل، سرمایه گذاری کرده ایم، با این همه چرا هنوز بسیاری در کلیسا دست به گریبان شهوات و امیال این دنیا می باشند؟ چرا هشتاد درصد از نو ایمانان دوباره به سمت دنیای تاریکی، لغزش می خورند؟ چگونه ممکن است گناهکاران ادعای تجربه ی تولد تازه را داشته باشند و در عین حال بدون هیچ تغییر باقی بمانند؟ به نظر من پاسخ تمام پرسش های ذکر شده را در این عبارت می توان یافت: فقدان آتش و اشتیاق قلبی برای خداوند.

وقتی به زندگی آنانی که پیش از ما زندگی کرده اند نگاهی می اندازیم، تفاوت موجود برای مان آشکار می گردد. چه چیزی به موسا، علی رغم این که می باید تمام زندگی خود را صرف پشت سر گذاشتن مشکلات فراوانی نماید، در طلبیدن خداوند انگیزه بخشید ؟ چرا ارمیا، اشعیا و سایر انبیا همچنان به اعلام سخنانی که منجر به جفا و سختی آنان گشته بود، ادامه می دادند؟ چرا ایمانداران کلیسای اولیه قادر بودند، دارایی ها، رفاه و تمام زندگی خود را برای انجیل ترک نمایند؟ کلیسای اولیه دارای چه قدرتی بود که ایشان را قادر می نمود، علی رغم وجود تهدید شکنجه

و مرگ، با شهامت به موعظه نمودن ادامه دهند، در حالی که امروز بزرگترین چالشی که بسیاری در کلیسا با آن رو به رو می باشند، فائق آمدن بر وجهه ی عمومی خدشه دار شده خود می باشد؟ پاسخ، بار دیگر آتش و اشتیاق قلبی به خداوند است.

ما به آتش خداوند احتیاج داریم و آن برای هر فرد و تمام آنانی که تشنه ی راستی می باشند، فراهم می باشد. این آتش بدون تاثیر گذاری و رویارویی همراه نیست، اما عده ی کثیری، دیگر از چاپلوسی و تملق خسته شده اند و آماده ی تغییر یافتن می باشند. ترس از تغییر در مواجهه ی دردناک با حقیقت از بین خواهد رفت. کسانی که در چنین شرایطی می باشند برای شنیدن از خداوند جلال، بی طاقت و شده اند. آنان بر راستی آماده می باشند که او را حقیقتاً در زندگی خود جلال یافته ببینند.

مهم نیست در سلوک خود با خداوند در چه مرحله ای می باشید، شما هنوز می توانید بیش از آن چه اکنون از آتش مقدس او برخوردار هستید، برخوردار گردید. اگر از این می ترسید که آن آتش، تقریباً از شما دور شده است، دل قوی دارید و امیدوار باشید. او از پیش چنین وعده داده است:

"نی خرد شده را نخواهد شکست
و فتیله ی نیم سوخته را خاموش نخواهد کرد،
تا عدالت را به پیروزی رساند". (متی ۱۲: ۲۰)

پدر ما، چه محبت و رحمتی دارد! دعای من این است که این کتاب قدم به قدم، اعتنا و توجه راستین او نسبت به شرایط شما را مکتشف نماید. توجه او به ما فراتر از رفاه و آسایش ماست و محبت او به حدی است که آن چه باید بدانیم را، از ما دریغ نمی نماید و آن را بازگو می کند. من هرگز در مورد هیچ پیامی، چنین به هیجان نیامده ام زیرا این حقایق، عمیقاً وجود مرا لمس کرده اند. این پروژه، شناخت من از نویسندگی اصلی آن را تقویت کرده است. من تنها ظرفی هستم که خداوند، پیام خود را به واسطه ی آن اعلام می کند. مراقب هستم که

هر کاری که او توسط این کتاب به انجام رساند، من تمام جلال را به او ببخشم. باشد که این کتاب، آتش مقدسی را در زندگی تان شعله ور سازد و شما هرگز مانند گذشته ی خود نباشید. بیاید در آغاز این سفر، با هم دعا کنیم:

ای پدر، در نام عیسا، در حین مطالعه ی این کتاب، از تو می طلبم که توسط روح القدس، شخصا با من صحبت نمایی. من از رویارویی با راستی نمی هراسم. بلکه مشتاق آن می باشم. با پذیرش آن، آتش مقدس ات را در من شعله ور نما. بگذار مرا بسوزاند تا باعث شود که آن چه محبوب توست را دوست بدارم، و از آنچه منفور توست، منزجر گردم. وقتی این کتاب را می خوانم، بگذار عیسا را آشکارتر و روشن تر از پیش ببینم. من قبول دارم که او کلمه ی مکشوف شده ی خدا و راستی می باشد. پیشاپیش از تبدیل زندگی ام توسط پیام این کتاب از تو سپاسگزارم. آمین.

فصل نخست

شبی به یاد ماندنی

خداوند قوم خود را با آتش شوق و عطشی که هرگز آن را در گذشته تجربه نکرده‌ایم، مشتعل خواهد نمود.

آن روز، چهارمین و آخرین جلسه از سری جلساتی بود که در کلیسای خانواده‌ی عهد محبت^[۱]، در شهر فایتویل^[۲] واقع در ایالت کارولینای شمالی داشتیم. نخستین باری نبود که آنجا بودم، در گذشته بارها فرصت خدمت در این کلیسا را داشته‌ام. آن جلسات، همواره به دلیل اشتیاق و محبت خالصانه‌ی آنان نسبت به خداوند، ثمرات فوق العاده‌ای داشته است.

دیروقت بود؛ جلسه بیش‌تر از یک جلسه‌ی عادی طول کشیده بود. اما من در پایان دادن به آن هنوز تردید داشتم. با خودم در حال کشمکش بودم. پیام موعظه، به طور مبسوط و به روشنی بازگو شده بود و جماعت به گرمی به آن پاسخ داده بود. با این وجود احساس می‌کردم نقصی در جلسه وجود دارد. معمولاً من در پایان هر سری از جلسات، احساس خرسندی کامل می‌کردم، به ویژه وقتی سخن از کلیسایی گیرا و پذیرنده در میان باشد؛ اما آن شب، همه چیز متفاوت بود.

یادآوری سخنانی که روح القدس در هنگام پرواز به سمت فایتویل در قلبم زمزمه نموده بود، بر آن کشمکش می‌افزود: "این جلسات در بین تمام جلساتی که تاکنون در این کلیسا برگزار کرده‌ای، پرقدرت‌تر خواهد بود!"

در طی سال‌های گذشته، هفت یا هشت بار در این کلیسا بوده‌ام و بدون تردید، تمام آن جلسات را می‌توانم در ردیف موثرترین جلسات زندگی‌ام قرار دهم. به یاد دارم در هواپیما به این فکر می‌کردم که: "این ادعای بزرگی است."

سردرگم، پشت منبر ایستاده بودم. جلسات، جلسات پر قدرت تری نبودند. نمی‌توانستم آن‌ها را با اتفاقات و شهادت‌های چشمگیری که در جلسات گذشته شاهد آن بودم، مقایسه کنم. در حالی که به خوبی واقف بودم که باید تمرکز خود را بر همان جلسه حفظ کنم، در درون خود با وسوسه‌ی شکایت و گلایه، دست و پنجه نرم می‌کردم. به شدت نیاز داشتم که صدای خدا را بشنوم.

گویی حضور خدا بر فراز آن جماعت در حال پرواز بود. به نظر می‌رسید او می‌خواهد به گونه‌ای پر قدرت و نیرومند بر جماعت فرود آید، اما چیزی مانع او بود. مردم در گروه‌های مجزا، در این گوشه و آن گوشه، در حال گریه و استغاثه بودند، ولی من می‌دانستم که خدا چیزی و رای این می‌خواهد. گرچه در شب‌های گذشته، چنان حال و هوایی را تجربه کرده بودم، اما یقین داشتم که در شب آخر خداوند ما را با حضور احیاگر خویش مفتخر خواهد نمود؛ همان طور که در گذشته این کار را انجام داده بود. جلسه‌ی دیگری در پیش نبود؛ پس چرا او این جماعت را - زمانی که بنابر درک من، هم اکنون زمانش فرارسیده بود- لمس نمی‌کرد؟!

مکاشفه‌ی هدایتگر

سپس من نوای آرام و آهسته‌ی روح القدس را در حالی که با من سخن می‌گفت، شنیدم. او به من نشان داد که در مسیر پیشرفت کلیساهای این شهر مانعی وجود دارد؛ درست همانند مانعی که در آن جلسه به چشم می‌خورد و سبب جلوگیری از پیش رفتن کلیساها از نقطه‌ای خاص به مرحله‌ای بالاتر می‌گردد. هنگامی که آن‌ها به آن نقطه دست می‌یافتند، یا دچار شقاق شده و یا به کلیسای مذهبی و بی‌تأثیر تبدیل می‌شدند.

به محض این که این حقیقت را با جماعت در میان گذاشتم، شبان به پشت

منبر آمد و آن را تایید نمود. او در مورد حال و سرگذشت تاریخی شهر، مطالعاتی انجام داده بود و تصدیق کرد که بنابر آمار، این موضوع حقیقت دارد. وقتی او در حال سخن گفتن بود، من دوباره صدای روح القدس را شنیدم. او چگونگی در هم شکستن این مانع را توضیح داد.

وقتی صحبت شبان به پایان رسید، او میکروفون را دوباره به من بازگرداند. من گفتم: "ای عزیزان، خدا بر من آشکار نموده است که با برقراری روزه‌ی چهل روزه، این مانع در هم خواهد شکست!"

تقریباً می‌توانستم گفته‌های مردم را بشنوم: "چهل روز، بدون غذا؟! ادامه دادم: "هیچ الزامی وجود ندارد که این روزه فقط شامل خوراک باشد، و کاملاً به معنای پرهیز مطلق از خوردن غذا نیست. منظور، اجتناب نمودن از هر چیزی است که مانع طلبیدن خداوند می‌باشد، شاید شامل تلویزیون، فیلم، بازی‌های رایانه‌ای، روزنامه‌ها، خریدهای زیاده از حد و مکالمات تلفنی و الی آخر شود."

این یک روزه‌ی حقیقی است. اغلب ما برای شنیدن صدای خدا، دست از غذا خوردن می‌کشیم اما در عین حال، زندگی پرمشغله و آشفته‌ی خود را ادامه می‌دهیم. این روزه نیست؛ به همین دلیل بهره‌ی اندکی از آن عایدمان می‌شود. روزه‌ای راستین است که ما در طی آن برای طلبیدن روی خدا به شیوه‌ای متمرکزتر، از چیزهایی پرهیز نماییم.

فرزندان اسراییل از خوراک اجتناب می‌کردند و از خداوند می‌پرسیدند: "چرا تو تحت تاثیر قرار نمی‌گیری؟" یا "چرا تو حتا به تلاش‌های ما اعتنا نمی‌کنی؟"

خدا به وسیله اشعیای نبی پاسخ می‌دهد: "اینک شما در روز روزه خویش خوشی خود را می‌یابید... امروز روزه نمی‌گیرید که آواز خود را در اعلی‌علین بشنوانید." (اشعیای ۵۸: ۳-۴)

من میکروفون را به شبان بازگرداندم و او بلافاصله تصمیم خود را برای گرفتن روزه اعلام کرد و از تمام جماعت درخواست کرد که آن‌ها نیز همان کار را بکنند. آن‌ها به اتفاق و یکدل، تصمیم به طلبیدن خدا گرفتند.

فردای آن روز، من متوجه شدم که چهل روز بعد - نخستین یکشنبه در برنامه‌ی کاری من - برنامه‌ام خالی است. موضوع را با شبان در میان

گذاشتم و او پاسخ داد: "من خیلی دوست دارم که تو در آن روز این جا باشی!"

در طی هفته های آتی، ما تماس مان را با یکدیگر حفظ کردیم. در این مدت، از شهادت های فوق العاده ی نقل شده از خانواده هایی که در روزه بودند، باخبر شدم. دانش آموزانی که در گذشته در مدرسه درگیر چالش هایی بودند، اکنون شاهد این بودند که نمرات پایین آن ها تبدیل به نمرات عالی می گردید. گزارش های رسیده، حاکی از افزایش میزان اطاعت و احترام در میان کودکان و نوجوانان بود. به نظر مشغله ها و جذابیت های دنیوی، در حال از دست دادن کشش و قدرت جذب خود بودند. همسران، با تب و تاب از دگرگون شدن شوهران خود سخن می گفتند. پدران، جلسات مطالعه ی کتاب مقدس و دعا در خانواده هایشان برگزار می کردند. روابط، در حال شفا یافتن بودند و در عین حال برخی نیز در جسم خود شفا را تجربه می کردند. با نزدیک شدن مردم به خدا، خانواده ها به شدت دچار دگرگونی می شدند. همچنین من از شبان باخبر شدم که چگونه جلسات کلیسا با ورود تعدادی افراد جدید به پادشاهی خدا، با قوت فزاینده ای در حال برگزاری بودند. در عمل، تمام جنبه های کلیسا در نتیجه ی اطاعت و پیروی از کلام خدا، تحت تاثیر قرار گرفته بود.

روزی که هرگز از یاد نخواهم برد

سوم نوامبر سال ۱۹۹۶، شش یکشنبه بعد، جهت خدمت به آن جا برگشتم. آن روز، روزی بود که هرگز آن را فراموش نخواهم کرد. حتا وقتی برای جلسه ی صبح وارد کلیسا شدم، متوجه شدم که فضا پر از حس انتظار است. پیامی که از کلام خدا بازگو کردم، توسط قلب ها و روح های تشنه به کلی جذب شد.

در انتهای جلسه، شبان جماعت را تشویق کرد که آن شب کمی زودتر به جلسه بیایند تا فرصتی داشته باشند که در دعا قلب های خود را آماده کنند. او همچنین توصیه کرد که فرزندان اعضای کلیسا باید در جلسه ی اصلی آن شب حاضر باشند، او خواست که تمام گروه های سنی، به استثنای کودکان

۶ ساله و کوچک تر، با هم در آن جلسه شرکت داشته باشند. من هرگز در گذشته چنین چیزی از او ندیده بودم. او به والدین هشدار داد: "اگر شما و یا فرزندان تان در این جلسه شرکت نکنید، تا آخر عمر پشیمان خواهید شد!" این گفته ی او مرا متعجب و تا حدودی ناراحت کرد، اما تصمیم گرفتم که چیزی نگویم و امروز خوشحالم که چنین کردم.

آن شب، نزدیک به ۱۳۰۰ نفر در کلیسا جمع شده بودند. موضوع موعظه ی من "ترس خداوند" بود و حدود ساعت ۹ شب، پیام را به نتیجه گیری اش رساندم. مردم با علاقمندی فراوانی تعلیم را دنبال می کردند. وقتی سکوت می کردم، حتا با وجود حضور کودکان در آن جلسه، قادر به شنیدن کوچک ترین صدا از میان آن ها نبودید.

در انتهای پیام، من به همراه رهبر پرستش، جماعت را در خواندن دو سرود پرستشی رهبری کردیم. سپس صدای زمزمه ی روح القدس را شنیدم که گفت: "می خواهم این جماعت را خدمت نمایم، بگذار این کار را انجام دهم!"

متوجه شدم که گرچه ما در حال خواندن سرودهای پرستشی بودیم، اما این رویه، مورد توجه او نبود. جماعت را از این موضوع آگاه کردم: "خداوند هم اکنون با قلب من سخن گفت. او می خواهد ما را خدمت نماید، بنابراین بیایید سکوت کنیم و بر او متمرکز شویم."

ظرف مدت ده دقیقه یا کمی بیش تر، شما می توانستید صدای گریه ی افراد مختلفی که در حضور خدا می گریستند را بشنوید. همه چیز در ظاهر مانند آن جلسه ی شش هفته ی قبل، پیش می رفت. با این وجود، من می دانستم اتفاق متفاوتی در حال رخ دادن است.

در حدود ساعت ۹:۱۵ دقیقه، جو خاموش حاکم ناگهان تغییر کرد. می توانستم از انتهای کلیسا صدای بسیار بلند گریه را بشنوم. به آسانی قابل تشخیص بود که این صدا، صدای کودکان است. تقریباً ۱۵۰ کودک به همراه معلمان شان در سمت راست و در انتهای کلیسا نشسته بودند. می دانستم که خدا در حال لمس کردن آن هاست. آنان را به جلو دعوت کردم و گفتم: "روی صحبتیم با کودکان است چرا که خدا در حال لمس کودکان است. خواهش می کنم تمام کودکانی که خدا در حال لمس کردن آن هاست،

به مقابل منبر بیایند!"

هرگز آنچه را دیدم، فراموش نخواهم کرد. شاید برخی از شما فکر کنید من در حال مبالغه هستم، ولی اگر من همراه حدوداً ۱۲۰۰ شاهد دیگر، خود، این رخداد را ندیده بودم ممکن بود با شما موافقت می‌کردم. صادقانه می‌گویم که قادر به بازگو کردن عظمت کار خدا در آن شب نیستم، با این حال در ادامه تمام تلاش خود را خواهم کرد. می‌خواهم اشاره کنم که آن کلیسا کمابیش کلیسایی محافظه کار^[۷] بود. بیش تر اعضای کلیسا پس زمینه‌ی سنتی داشتند و کمتر برون‌گرا بودند و بسیاری در درون کلیسا رشد نیافته و تنها در این کلیسا، نجات یافته بودند. شبان کلیسا، معلم بسیار خوبی بود و پیرو باورهای افراطی، احساس گرایانه یا هیجان محور نبود. کودکانی را دیدم اغلب ۷ الی ۹ ساله، که از میان راهروی کلیسا به سمت من می‌آمدند و بی اختیار می‌گریستند. خیلی‌ها صورت خود را با دست‌هایشان پوشانده بودند. گروهی دیگر به سختی راه می‌رفتند و تلو تلو می‌خوردند. همین که به مقابل منبر رسیدند، برخی چون توان ایستادن نداشتند، زانو زدند، اما اغلب آن‌ها، چنان که گویی زانوان‌شان به کل از کار افتاده باشد، از حال رفتند. آن‌ها روی یکدیگر می‌افتادند. مسولان انتظامات کلیسا با چشمانی اشک‌آلود به کمک آن‌ها شتافتند. من ظرف چند دقیقه، شاهد بودم که حدود ۱۰۰ کودک می‌گریستند و اشک می‌ریختند، در حالی که اکثر آن‌ها به شدت می‌لرزیدند. حضور خدا آن‌ها را در خود غرق ساخته بود.

این روند برخلاف انتظار، سه یا چهار دقیقه طول نکشید بلکه بیش از یک ساعت ادامه داشت! شاید به این فکر کنید که گوش دادن به ناله‌ها و گریه‌های آن تعداد کودک، آن هم به مدت طولانی می‌تواند ناراحت کننده باشد، اما باید بگویم که آن اتفاق، رخدادی باشکوه بود. چشمان بسیاری از مردم با دیدن آنچه خدا در این کودکان انجام می‌داد، پر از اشک شده بود. در عین حال، خود آن‌ها (مردم) نیز به گونه‌ای قدرتمند توسط حضور ملموس خدا، لمس شده بودند.

گویی موجی از حضور خدا در پی موجی دیگر، بدون وقفه وزیدن

می گرفت. هنگامی که به نظر می رسید کودکان، دیگر گریه و فریاد نمی کنند و یا دیگر نمی لرزند، موج جدیدی از حضور خدا فرا می رسد و حال و هوا را پرشورتر می کرد. در آن وضعیت، به سبب سنگینی حضور خداوند، تنها می توانستم سرم را روی سکوی منبر پایین آورم.

دختر بچه ای که هفت سال بیش تر نداشت را دیدم که دست هایش را طوری به شدت به هم می مالید که گویی آن ها روی آتش بودند. صورت او در نتیجه ی گریه، غرق در اشک بود. لمس خدا بر این کودکان چنان ملموس و پر قدرت بود که مسولان انتظامات پس از نخستین باری که به آن ها کمک کردند، دیگر به آن ها دست نزدند. آن ها فقط ایستادند، نگاه کردند و گریستند.

گروهی از بزرگسالان، بی حرکت به روی درافتادند. دیگران، بهت زده با چشمانی اشک آلود ایستاده بودند و این صحنه ها را نظاره می کردند. چندین بار به عقب برگشتم و دیدم که شبان، صورت خود را با دست هایش پوشانده و در حال گریه کردن است. همسر او نیز در جایگاه گروه همسرایان نشسته و غرق در اشک بود.

شبان، بعدها در نامه ای خطاب به من، اتفاقات آن شب را از نقطه نظر شخصی خود توصیف نمود. گرچه روایت او از رخدادها، وجه تشابه زیادی با آنچه من تعریف کردم داشت، با این حال، احساس می کنم که توصیف او، چشم انداز ارزشمند دیگری ارائه خواهد داد.

"یکشنبه سوم نوامبر سال ۱۹۹۶، روزی است که من هرگز آن را فراموش نخواهم کرد. من ایمان دارم که آنچه رخ داد، گواهی بود از آنچه خدا قصد انجام آن را روی این کره ی خاکی دارد. جان، آن شب در مورد ترس خداوند موعظه نمود و بعد اعلام کرد: "ما باید اجازه دهیم که عیسا در تمام جوانب زندگی ما سروری نماید و هم اکنون باید به طور کامل خود را به او، به عنوان خداوندمان تسلیم نماییم.

برای مدت کوتاهی خداوند را پرستش کردیم و بعد جان گفت: "من احساس می کنم که اکنون روح القدس در حال حرکت در این مکان است." در همان لحظه، صدای هق هق گریه ی کودکان، جوانان و بزرگسالان به گوشم رسید. مردان و زنان، گریه کنان به سمت منبر جلو آمدند. سپس، جان

گفت: "خدا در حال لمس کردنِ کودکان است، کودکان به طرز فوق‌العاده‌ای توسط خداوند لمس خواهند شد." بعد، او کودکانی را که لمسِ حضور خدا را احساس می‌کردند، تشویق کرد تا به پیش بیایند.

کودکانی را دیدم که بی اختیار گریه می‌کردند و جلوی منبر می‌آمدند. سه پسر و دختر من هم در میان آن‌ها بودند. کودکان، جلوی منبر را پر کرده بودند و چه در حالتِ به روی افتاده و چه زانو زده، با فریادهای خود عیسا را می‌خواندند. برخی دست‌های خود را چنان به هم می‌مالیدند و می‌فشردند که گویی آتش خدا از میان آن‌ها گذشته باشد. در حدود صد نفر در مقابل منبر جمع شده بودند و امواج حضور روح القدس سراسر محراب را در بر گرفته بود. دیدم که کودکان بدون این که کسی آن‌ها را لمس کرده باشد، یکی بر روی دیگری در حال افتادن می‌باشند. این تصویر، بازی دومینو را به یاد می‌آورد. به مدت یک ساعت و نیم [در حقیقت یک ساعت و پانزده دقیقه، اما من نخواستم تغییری در نوشته‌ی او بدهم (نویسنده)] ما غرق در حضور خدا بودیم. تقریباً در انتهای جلسه، کودکان و والدین، در حالی که خدا قلب‌های آنان را به هم پیوند زده بود، همدیگر را در آغوش گرفتند و گریه کردند.

کودکی ده ساله تعریف کرد که وقتی روی زمین خوابیده بود، پرتوهای درخشان نور سفیدی را دیده است که از سقف به سمت پایین، بر روی تک تک افراد، در حال تابیدن بوده است. عده‌ی بسیاری از بزرگسالان حاضر در کلیسا و اعضای گروه همسرایان، همین شهادت را تکرار نمودند. هیچ کس زودتر از ساعت ۱۱ شب، کلیسا را ترک نکرد. کودکان را گریه کنان از جلسه خارج کردند.

من هنوز گزارش‌هایی از خانواده‌های دگرگون یافته دریافت می‌کنم، کودکان در حال شهادت دادن و اطاعت کردن و غیره می‌باشند. در مقام شبان، به راستی اعلان می‌کنم که خانواده و فرزندان من متحول گشته‌اند.

دکتر ال برایس

شبان ارشد کلیسای خانواده‌ی عهد محبت

ایالت کارولینای شمالی، فایتویل

روایت آن کودک که پرتوهای درخشان نور سفید را در حال تابیدن از سقف کلیسا دیده بود، توجه مرا به خود جلب کرد. در کتاب حبقوق می خوانیم:

"ای خداوند چون خبر تو را شنیدیم ترسان گردیدیم. ای خداوند عمل خویش را در میان سال ها زنده کن! در میان سال ها آن را معروف ساز و در حین غضب رحمت را به یاد آور خدا از تیمان آمد و قدوس از جبلِ فاران، سلاه. جلال او آسمان ها را پوشانید و زمین از تسبیح او مملو گردید. پرتو او مثل نور بود و از دست وی شعاع ساطع گردید. و ستر قوت او در آن جا بود." (حبقوق ۳: ۲-۴)

یقین دارم که آن پسر بچه، هیچ اطلاعی نداشت که حبقوق نبی چیزی شبیه به شهادت او را در گذشته ای بسیار دور ثبت کرده است. ما با چشمان خود شاهد عملی شدن نبوت یوئیل نبی گشتیم: "... پسران و دختران شما نبوت خواهند نمود و پیران و جوانان شما رویاها خواهند دید." (یوئیل ۲: ۲۸) کودکی ده ساله بدون دانش قبلی، رویایی را توصیف می کند که پیشاپیش در کلام خدا به تصویر کشیده شده بود.

پسر بچه ی دیگری با شهادت اعلام کرد که: "مادر، روزه تمام نشده است!" در عین حال که این گفته ی او حاوی پیامی نبوتی بود، همچنین بازگو کننده ی خواسته ی دیگران نیز بود. کودکان و نوجوانان، حضور خدای زنده را تجربه کردند و زندگی هایشان دگرگون شد. آن ها خواهان ادامه دادن روزه و متوقف نکردن آن بودند.

آن شب، همسر شبان، قسمتی از کلام خدا را که در مورد آن اتفاقات با قلب او حرف زده بود، با ما در میان گذاشت:

"لکن الان خداوند می گوید بازگشت نموده و با تمامی دل و با روزه و گریه و ماتم، به آمدن نزد من ادامه دهید. [تا آن زمان که هر مانعی برطرف شود و رابطه ی بین ما احیا گردد] و دل خود را چاک کنید نه رخت خویش را."
(یوئیل ۲: ۱۲-۱۳)^[۴]

۴ این آیات از ترجمه ی AMPLIFIED، که نویسنده از آن در این نقل قول استفاده کرده، ترجمه شده است.

هنگامی که او این آیه ها را می خواند، دل در درونم می تپید. عبارت "به آمدن نزد من ادامه دهید"، توصیف کننده ی عزم و اراده ی آن کلیسا بود. مردم در طلبیدن قلب خداوند، مصمم بودند. آن ها حاضر به عقب نشینی از این تصمیم نبودند.

خداوند به ما تعلیم می دهد که، دل خود را چاک کنید و نه رخت خویش را. کلیساها و ایمان دارانی را دیده ام که در ظاهر، تمام این اصول را رعایت کرده اند، اما آن چنان که این کلیسا، قلب خدا را لمس نمود، موفق به انجام این کار نشده اند. دلیل آن چیست؟ ممکن است آن ها روزه بگیرند، جلسات دعا برگزار کنند و در ظاهر، از برآوردن بسیاری از خواسته های جسمانی خود پرهیز نمایند؛ با چاک دادن رخت خود، ظاهری متقاعدکننده کسب کنند، اما در باطن، همچنان دل نافرمان خود را پنهان نگاه می دارند. آن ها همچنان به جای این که در فکر خدمت به دیگران باشند، به زندگی کردن مطابق برنامه ی خود ادامه می دهند. تسلیم و اطاعت درونی، بسیار بیش تر از نشانه های ظاهری مسیحیت، خدا را تحت تاثیر قرار می دهد. یوئیل نبی ادامه می دهد:

"در صهیون کرنا بنوازید و روزه را تعیین کرده، محفل مقدس را ندا کنید. قوم را جمع کنید، جماعت را تقدیس نمایید، پیران و کودکان و شیرخوارگان را فراهم آورید. داماد از حجره ی خود و عروس از حجله ی خویش بیرون آیند." (یوئیل ۲: ۱۵-۱۷)

وقتی همسر شبان خواندن آیات را ادامه داد، آتش درون قلبم شعله ورتز گردید. این آیات دقیقاً توصیف می کردند که خدا چگونه چهل روز پیش، این کلیسا را هدایت کرده است. وقتی در آن شب، آن کلام نبوتی چون کرنا نواخته شد، همه باید خدا را می طلبیدند. از رهبران گرفته تا کودکان، هیچ استثنایی وجود نداشت. او ادامه داد:

"و بعد از آن روح خود را بر همه ی بشر خواهم ریخت و پسران و دختران شما نبوت خواهند نمود و پیران شما و جوانان شما رویاها خواهند دید. و در آن ایام روح خود را بر غلامان و کنیزان نیز خواهم ریخت." (یوئیل ۲: ۲۸-۲۹)

"و بعد از آن"، بارها نقل قول‌هایی از این آیه شنیده‌ام. در حقیقت، از آن روزی که من نجات یافته‌ام تا به امروز، چه سایر ایمان‌داران و چه خادمان به کرات به یوییل ۲۸:۲-۲۹ اشاره کرده‌اند. این آیات، از نبوت کردن و دیدن رویاها توسط پسران و دختران، همراه با نشانه‌ها و شگفتی‌های روح القدس سخن می‌گویند، با این وجود عبارت "بعد از آن" اغلب در موعظه‌ها و مباحثات نادیده گرفته شده است. وقتی در مورد اتفاقی که "بعد از آن" اتفاق خواهد افتاد نبوت می‌شود، در نتیجه باید رویدادی مهم "پیش از آن" اتفاق بیفتد و آن رویداد، نزدیکی جستنِ کلیسا به خداوند در پاسخ به نوای کرنا می‌باشد.

وقتی ما به خداوند نزدیک می‌شویم، او به گونه‌ای قدرتمند به این حرکت ما پاسخ می‌دهد. زمانی که او ما را فرا می‌خواند، باید به او نزدیک شویم. اصل مهم دیگر، رعایت زمان است. این اصلی است که بسیاری از ایمان‌داران از آن غفلت می‌کنند. من بر این باورم که با مطالعه‌ی این کتاب، شما متوجه خواهید شد که در عین حال که دعوت خداوند از ایمان‌داران در نزدیک شدن به او توسط دعا و مشارکت، همواره به قوت خود باقی است، اما زمان و موسمی فرا می‌رسد که او ما را برای اهداف خاص و ویژه‌ای فرا می‌خواند. در چنین دورانی، پی بردن به اهمیت زمان، تبدیل به امر سرنوشت‌سازی می‌گردد، چون در صورت عدم نشان دادن واکنش در زمان مورد نظر او، برکاتی را که او آرزو دارد نصیب ما نماید، از دست خواهیم داد.

در چنین زمان‌هایی آنچه باید فراتر از اراده و خواست ما مورد تأکید قرار گیرد، اطاعت است. آنچه خداوند، بسیار بیش‌تر از قربانی‌ها از آن خشنود می‌گردد، اطاعت است. کلیساهایی را دیده‌ام که به طور منظم روزه می‌گیرند و دعا‌های زنجیره‌ای برگزار می‌کنند. اعضای امین کلیسا، خواب شب خود را برای حفظ تسلسل زنجیره‌ی دعاها قربانی می‌کنند. با این حال، این رویه تجربه نمودن حضور و قوت خداوند را تضمین نمی‌کند. اغلب شاهد بوده‌ام که این کلیساهای، از آن چیزی که کلیسای مورد بحث من به فراوانی از آن برخوردار است، بی بهره‌اند. به ظاهر، رفتار و عملکرد درستی از خود نشان می‌دهند، اما مشکل در وضعیت قلب آن‌ها می‌باشد.

این موضوع، در مورد افراد نیز صدق می‌کند. اشخاص بسیاری را

دیده‌ام که به طور منظم در دعا و روزه می‌باشند، با این وجود در مقایسه با افرادی که به اندازه‌ی آنان قربانی نداده‌اند، اما به هدایت روح القدس واکنش مثبت نشان داده‌اند، صاحب آزادی، قوت و شناختی صمیمانه از خداوند نمی‌باشند.

این کلیسا، صدای خدا را مورد توجه قرار داد. با گذشت یک سال و نیم، تعدادشان دو برابر افزایش یافت. در واقع، ساخت کلیسایی که جلسه‌ی آن شب در آن جا برگزار شد، تازه به پایان رسیده بود و ظرف شش ماه آینده، آن‌ها می‌بایست بنای کلیسای جدیدی را آغاز می‌کردند.

من و شبان در ماه‌های آتی، به دفعات با هم صحبت کردیم. او گفت: "جان، جلسه‌ی عبادتیِ دوم ما در روزهای یکشنبه که ساعت ۱۰ صبح شروع می‌شود، همواره بین ساعت ۲ الی ۳ بعدازظهر به پایان می‌رسد." در یک روز یکشنبه، او با من تماس گرفت و گفت که مجبور شده است به مردم بگوید: "خواهش می‌کنم به منازل خود بروید!" او گفت آن‌ها در حالی که به من نگاه می‌کردند، همچنان ایستاده بودند و قصد ترک جلسه را نداشتند.

خداوند کلام خود را تحقق بخشید. آن جلسات، پر قدرت‌ترین و موثرترین جلساتی بودند که ما تجربه کرده‌ایم. از طریق همکاری ما با روح قدوس او و اطاعت ما از هدایت اش، او خواسته‌ی خود را عملی نمود. سه سال سپری شده است، با این وجود، شبان، همچنان در حال دریافت شهادت‌هایی از جلسه‌ی آن شب می‌باشد. ثمرات، بر جای مانده‌اند. از آن زمان به بعد، من بارها برای خدمت در آن کلیسا حضور یافته‌ام و چیزی جز افزایش اشتیاق و عطش صادقانه‌ی خدا در میان آن‌ها ندیده‌ام.

نشانه‌ای از آنچه در پیش است

یک سال پیش از این وقایع، به مدت یک هفته در کوالالمپور پایتخت مالزی، مشغول خدمت در بزرگ‌ترین آموزشگاه کتاب مقدس کشور بودم. در هشتمین جلسه، ما اتفاق مشابهی را تجربه کردیم، اما این تجربه، ۵ الی ۱۰ دقیقه بیش‌تر به طول نیانجامید. روح خدا بر دانشجویان و بسیاری از حضار فرو ریخت. آن جلسه، جلسه‌ی دیگری است که هرگز آن را از یاد

نخواهم برد. صبح روز بعد هنگامی که در دعا بودم، خداوند با من سخن گفت: "آنچه دیروز شاهدش بودی، اتفاقی است که قرار است در همه جا رخ دهد، چون آن اتفاق، از آخرین جنبش‌های روح من است که در کلیسا اتفاق خواهد افتاد!" او به من نشان داد که چگونه این عمل روح القدس، باعث به ثمر نشستن میوه‌های حقیقیِ قدوسیت در کلیسا خواهد شد و کلیسا را برای موسمِ حصادی که در پیش است، آماده خواهد نمود. خداوند قوم خود را با آتش شوق و عطشی که هرگز آن را در گذشته تجربه نکرده‌ایم، مشتعل خواهد نمود.

من ایمان دارم این کتاب بر حسب اتفاق در دستان شما قرار نگرفته است، بلکه این امر، خواست و اراده‌ی خدا بوده تا بدین وسیله عطش حضور خود را در شما به وجود آورد و شما را برای آنچه در شرف انجام آن است، مهیا سازد. ما باید خود را برای بازگشت دوباره‌ی او آماده کنیم. یوحنا‌ی رسول می‌نویسد: "به وجد آیم و شادی کنیم، و او را جلال دهیم، زیرا زمان عروسی آن بره فرا رسیده است، و عروس او خود را آماده ساخته است." (مکاشفه ۱۹: ۷)

ما، آن عروس مسیح می‌باشیم و نقش تعیین کننده‌ای در مهیا نمودن خود، برای اتحاد و یکی شدن با او بر عهده داریم. می‌خواهم دوباره بر این موضوع تاکید نمایم: ما باید خود را آماده نماییم. پیوند ما با او، پیوندی است الهی. او تمام کار را برای ما به انجام نرسانیده است! سهم ما در تکمیل کردن کار او، پاسخ به تدارک اوست. او فیض را مهیا می‌نماید و ما آتش را در وجود خود شعله ور نگاه می‌داریم. او، به امید ملاقات با کلیسایی که لک و چین و نقص دارد (افسیان ۲۷: ۵) باز نمی‌گردد. بلکه به امید ملاقات عروسی پاک، که قلبش از قدوسیت حقیقی شعله ور است، بازمی‌گردد.

فصل دوم

هدف نجات

خداوند که جهان هستی و هر آنچه در آن است را آفرید، از قصد و هدف خود، مبنی بر ساکن شدن در ما و میان ما، سخن می‌گوید.

من بارها شنیده‌ام که رهبران کلیسا برای توصیف روبه رو شدن با حضور خدا، از کلمه‌ی "ملاقات" استفاده کرده‌اند. چه در مواردی که سخن از گروه در میان باشد، مانند جلسه‌ی عبادتی‌ای که در فصل پیش صحبت آن شد، و چه در مواردی که سخن از یک فرد در میان باشد. خواست خداوند، تنها انجام یک "ملاقات" نیست، بلکه فراتر از آن، او در پی "سکونت" است. اجازه دهید با مطرح کردن مثالی، تفاوت این دو را توضیح دهم: ما همسایگانی داریم که با هم بسیار دوست هستیم و من چندین بار برای این که دور هم باشیم، به منزل آن‌ها رفته‌ام. اما وقتی ملاقات ما تمام می‌شد، من به خانه‌ی خودمان، به محل سکونت خودم برمی‌گشتم. یکی از عالی‌ترین وعده‌هایی که خداوند به ایمان داران بخشیده است، این است:

"بین آن‌ها سکونت خواهیم گزید و در میان‌شان راه خواهیم رفت و من خدای ایشان خواهم بود و آنان قوم من خواهند بود." (دوم قرنتیان ۱۶:۷)

چه آیه‌ی فوق العاده‌ای! خداوند که جهان هستی و هر آنچه در آن است را آفرید، از قصد و هدف خود، مبنی بر ساکن شدن در ما و میان ما، سخن می‌گوید. بر حسب این وعده، پولس رسول می‌نویسد که:

هدفِ نجات

"در او شما نیز با هم بنا می‌شوید تا به صورت مسکنی درآیید که خدا به واسطه‌ی روحش در آن ساکن است." (افسیان ۲۲:۲)

این گفته‌ها، وعده‌های اوست که به ما عطا شده است. اما هر وعده‌ای، پیش شرطی به همراه دارد و اگر پیش شرط لازم برآورده نشود، وعده بی‌تاثیر خواهد بود؛ و این نه به خاطر عدم وفاداری خدا بلکه عدم وفاداری ماست. دروغ گفتنِ خدا، امری است غیرممکن اما باطل شمردن کلام خدا از جانب انسان، با نادیده انگاشتن یا تحریف آن، امر ممکن است. (مرقس ۱۳:۷) این سخن شامل وعده‌ی خدا مبنی بر ساکن شدن او در ما و میان ما نیز می‌گردد. پولس در ادامه می‌گوید:

"پس، خداوند می‌گوید: از میان ایشان بیرون آیید و جدا شوید. هیچ چیز ناپاک را لمس نکنید و من شما را خواهم پذیرفت." (دوم قرنتیان ۱۷:۱)

پیش شرط، این است که ما باید خود را از سیستم دنیا جدا کنیم. خداوند می‌گوید اگر این شرط را برآوریم، او ما را خواهد پذیرفت. برعکس، اگر جدا نشویم، پذیرفته نخواهیم شد. چرا او ما را نخواهد پذیرفت؟ در پاسخ، شناخت ما از خدا باید چنین باشد که او نور مطلق است و در او هیچ سایه‌ای از تاریکی نیست. تاریکی نمی‌تواند در کنار نور مطلق وجود داشته باشد. همان‌طور که در این پیام پیش خواهیم رفت، می‌بینیم که نورِ خداوند، حکایت از قدوسیت او دارد. کتاب مقدس نمی‌گوید که او صاحب قدوسیت است، بلکه اظهار می‌کند که او قدوس است. (لاویان ۲:۱۹). نظام دنیا بر اساس تاریکی است و آنانی که جذب تاریکی می‌گردند، روشنائی را برنمی‌تابند.

خداوند اعلان می‌کند: "پس خود را تقدیس نمایید و مقدس باشید، زیرا من بیهوه خدای شما هستم." (لاویان ۷:۲۰) جدا شدن ما به معنای خودداری از داشتن رابطه با دنیاست. یعقوب در عهد جدید به روشنی می‌گوید: "پس هر که می‌خواهد از خوشی‌های ناپاک این دنیا لذت بجوید، دیگر نمی‌تواند دوست خدا باشد." (یعقوب ۴:۴ ترجمه‌ی تفسیری) در ترجمه‌ی هزاره، بی‌پرده‌تر آمده است:

"هر که در پی دوستی با دنیاست، خود را دشمن خدا می‌سازد."

پطرس، اشتیاق خدا برای قومی پاک را چنین مورد تاکید قرار می دهد: "بلکه همچون آن قدوس که شما را فراخوانده است، شما نیز در همه ی رفتار خویش مقدس باشید؛ چراکه نوشته شده است: مقدس باشید، زیرا که من قدوسم." (اول پطرس ۱: ۱۵-۱۶) مقدس بودن، امری اختیاری نیست. اگر به پیش شرط خداوند مبنی بر جدا کردن خودمان از نظام دنیا توجه نشان ندهیم، او در ما و در میان ما ساکن نخواهد شد. در یکی از ترجمه های معاصر^[۱] (به زبان انگلیسی) چنین آمده است:

"خداوند می گوید: پس فساد و سازش را به جهت تعاقب نیکویی، ترک نمایید. با کسانی که شما را آلوده می کنند، معاشرت ننمایید. من می خواهم که تنها به من تعلق داشته باشید." (دوم قرنتیان ۱۷:۶)

اهمیت وعده های خدا، مبنی بر پدر بودن او و ساکن شدنش در ما و در میان ما، ما را بر آن می دارد که به دقت پیش شرط هایی را که جهت تحقق آن وعده ها وضع شده است، مد نظر قرار دهیم. پولس، با در نظر گرفتن اهمیت این پیش شرط می نویسد: "پس ای عزیزان، حال که این وعده ها از آن ما است، بیایید خود را از هر ناپاکی جسم و روح بزدااییم و با ترس از خدا، تقدس را به کمال برسانیم." (دوم قرنتیان ۷:۱)

آیات مطرح شده، چنان پرمفهوم هستند که می توان چندین جلد کتاب در مورد آن ها نوشت. اما درک بسیاری از ایمان داران از منظور این آیات، درک محدودی است. بسیاری، در کل، قادر به درک آن ها نیستند، چون از پیش زمینه ی این آیات اطلاعی ندارند. پولس در این آیه (دوم قرنتیان ۷:۱) در حال نقل قول گفته ی خدا به قوم اسرائیل، در عهد عتیق می باشد و با این کار، او همچنین نشان می دهد که آرزوها و خواسته های خداوند در قبال ما در عهد جدید، هیچ تغییری نکرده است. ما باید شرایط و روند رویدادهایی که سبب نوشته شدن این عبارات شده است را دریابیم. داشتن چنین دورنمایی، سبب می شود واژه ها، آن تاثیری که خداوند مد نظر داشته است را بر جای بگذارند.

فیلمی را در نظر بگیرید که در آن نویسنده، کارگردان و بازیگران

(هنرپیشه‌ها) به دقت داستانی را طرح ریزی کرده‌اند که اوج آن در انتهای فیلم است. تا رسیدن به نقطه‌ی اوج داستان، بخش زیادی از داستان آشکار شده است و شما با همراه شدن داستان فیلم، که در حال هدایت شما به سمت آن صحنه‌ی سرنوشت ساز است، غرق آن گشته‌اید. در چنین لحظه‌ای اگر هنرپیشه‌ی فیلم، جمله‌ای بر زبان آورد که هیچ ارتباطی با کل داستان تا آن لحظه نداشته باشد، گفته‌ی او هیچ تاثیری بر روی شما نخواهد گذاشت. وقتی جوان‌تر بودم، این موضوع را شخصاً تجربه کرده‌ام. در حین این که پدر و مادرم به همراه خواهرانم مشغول تماشای فیلمی بودند، ناگهان وارد اتاق نشیمن شدم. آن‌ها مجذوب داستان فیلم شده بودند و هیچ چیز نمی‌توانست تمرکز آن‌ها را به هم بزند. آن‌ها، متوجه ورود من به اتاق نشدند. نگاهی به صفحه‌ی تلویزیون انداختم و در آن لحظه، به نظر آمد هنرپیشه‌ی اصلی جمله‌ی تاثیرگذاری را بیان کرد. خواهرانم شروع کردند به گریه کردن. اما گفته‌ی او مفهوم زیادی برای من نداشت. با خودم فکر کردم: عجب اتفاق جالبی! من از آنچه در حال جریان بود، بی‌اطلاع بودم؛ در حالی که سخنان او، آن‌ها را مسحور کرده و سبب برانگیخته شدن احساسات عمیقی در آن‌ها شده بود.

همین اصل در این مورد نیز کاربرد دارد. بسیاری از ایمان‌داران به این سخنان سرنوشت ساز، در نقطه‌ی اوج کلام خدا می‌رسند و بدون تأمل از روی آن‌ها می‌گذرند، چون خطِ داستانی که به آن سخنان منتهی شده است را متصور نیستند. جهت تجربه‌ی تاثیر واقعی آنچه خدا خطاب به ما می‌گوید، باید مسیر داستان و نمایش نامه‌ای را که منجر به بیان این عبارات شده است، درک نماییم. تشریح این مطلب، احتیاج به چندین فصل دارد. برای آغاز، باید به سراغ کتاب خروج برویم.

نزدیک بروم

کتاب خروج با شرح بندگی فرزندان ابراهیم در مصر آغاز می‌شود. آن‌ها در حدود ۴۰۰ سال در آن سرزمین ساکن بودند. در ابتدا، شرایط سکونت مطلوب‌تر بود، اما با سپری شدن زمان، آن‌ها تبدیل به بردگان

شدند و با بی رحمی مورد بدرفتاری قرار گرفتند.

موسا، که از پدر و مادری عبرانی متولد شده بود، از برخوردهای خشونت آمیز آن‌ها جان سالم به در برد؛ وقتی او طفلی کوچک بود، به منزل فرعون راه یافت و به عنوان نوه‌ی او، در آن جا بزرگ شد. وقتی چهل ساله شد، به دلیل خشم فرعون از ابراز وفاداری او به قوم خود، مجبور شد به سرزمین دیگری بگریزد.

پس از گذشت چهل سال، هنگامی که او گله‌ی پدرزن خود را در صحرا می‌چراند، خدا خود را بر موسا مکشوف ساخت. آن مکاشفه در کوه سینا، یا کوه حوریب که معروف به کوه خدا بود، صورت گرفت. خداوند، چون شعله‌ی آتش از میان بوته‌ای بر او ظاهر شد. وقتی موسا دید بوته شعله ور است ولی نمی‌سوزد، با خود گفت: "نزدیک بروم و این چیز عجیب را ببینم که چرا بوته نمی‌سوزد. وقتی خداوند دید موسا نزدیک می‌آید، از میان بوته‌ی آتش او را صدا کرد." (خروج ۳: ۳-۴)^{۱۷}

تا زمانی که موسا به حضور خداوند نزدیک نشده بود، هیچ اتفاقی بین او و خدا نیفتاده بود. وقتی خداوند دید که موسا مسیر از پیش تعیین شده‌ی چوپانی خود را جهت نزدیک شدن به او ترک کرده، او را صدا زده و اقدام به آشکار نمودن خود از طریق کلامش نمود. اگر موسا با بی‌دقتی، آن بوته‌ی سوزان را شایسته‌ی توجه و اعتنا نمی‌دید، شاید خدا بدون گفتن سخنی از او دور می‌شد. عهد جدید به ما تذکر می‌دهد: "به خدا نزدیک شوید که او نیز به شما نزدیک خواهد شد." (یعقوب ۴: ۸)

چه کسی در ابتدا نزدیک می‌شود؟ خدا یا ما؟ خداوند، زمانی که ما اظهار عشق می‌کند که در ابتدا ما به او نزدیک شویم و او در پاسخ، برای مکشوف نمودن خود به ما نزدیک شود. این موضوع، پیام محوری این کتاب است. در حقیقت، سرنوشت زندگی ما بر این نقطه متمرکز شده است.

^{۱۷} این آیه از ترجمه‌ی کتاب مقدس شریف، نقل قول شده است. مترجم

هدفِ رهایی خدا

خداوند بر موسا ظاهر شد و به او گفت که باید نزد فرعون برود و از جانب او بگوید که قوم را رها کند. برخلاف سرسختی و قدرت فرعون، خدا فرزندان ابراهیم را با دست زور آور خود و با معجزات، نشانه‌ها و شگفتی‌ها رهایی داد.

رهایی قوم اسرائیل از بندگی مصر، مانند نجات ما از اسارت گناه، در عهد جدید است. مصر، نمونه‌ی نظام دنیا و اسرائیل، به مثابه‌ی کلیسا می‌باشد. زمانی که ما تولد تازه یافتیم، از نظام استبدادی و ظالمانه‌ی دنیا رها شدیم. پس از رهایی، موسا باید فرزندان اسرائیل را به چه سمتی هدایت می‌نمود؟ هر گاه من این پرسش را در جلسات مطرح می‌کنم، به طور معمول، مردم پاسخ می‌دهند: "به سمت سرزمین موعود!"

اما این پاسخ، درست نیست. او باید آن‌ها را به سمت کوه حوریب یا سینا رهبری می‌کرد. سخنان خدا خطاب به فرعون از زبان موسا چنین بودند: "قوم مرا رها کن تا مرا در صحرا عبادت نمایند." (خروج ۷:۱۶؛ ۸:۱۸ و ۲۰؛ ۹:۱ و ۱۳؛ ۱۰:۳). چگونه موسا می‌توانست قوم را بدون داشتن ملاقات با وعده دهنده، به سرزمین موعود ببرد؟ خواست خداوند برای قومش چنین نبود. اگر آن‌ها بدون مکاشفه‌ای از خدا وارد سرزمین موعود می‌شدند، آن جا را به سرزمین بت پرستی تبدیل می‌کردند.

این همان سرنوشتی است که برای عده‌ی بسیاری در کلیسا، که در ۲۵ سال گذشته نجات یافته‌اند، رقم خورده است.^[۲] در این مدت، در جذب مردم به سمت خدا، به جای تاکید بر طبیعت و شخصیت خدا، بیش تر بر وعده‌ها و برکات خدا تاکید شده است. پیام موعظت ما، به جای این که مردم را به شناخت و خدمت خداوند جلال جذب نماید، آن‌ها را به شیوه‌ی زندگی‌ای بهتر که با خود ضمانتی ابدی به همراه دارد، جذب می‌نماید. بسیاری از واعظان به دقت سعی می‌کنند پیام مثبتی را موعظه کنند که قادر به جذب شنوندگان زیادی باشد؛ آن‌ها از موعظه‌ی پیام تند و سرزنش آمیز صرف نظر می‌کنند که در به وجود آمدن تغییراتی که شنوندگان در رویارویی با

^۲ لازم به توضیح است که این کتاب در سال ۱۹۹۹ چاپ شده است. مترجم

خدای قدوس به آن نیاز دارند، موثر است.

ملاقات در کوه سینا، موسا را متحول کرده بود و او آگاه بود که تجربه‌ی چنین ملاقاتی برای قوم، امری ضروری است. اگر او خداوند را در بوته‌ی شعله‌ور ملاقات نکرده بود، ممکن بود برای رهایی آن‌ها از بندگی و هدایت‌شان به سمت سرزمین موعود، خود دست به کار گردد؛ و دست به همان تلاش‌هایی می‌زد که در دوران جوانی انجام داده بود و پیامد آن‌ها، گریختن از نزد فرعون بود.

امروزه، بسیاری نه در اثر مکاشفه‌ی خدا، بلکه با شنیدن پیامی که توسط خادمانی که دعوت موعظه دارند، موعظه می‌شود، نجات را دریافت می‌کنند. اگر احساس می‌کنیم که در زندگی دعوت ویژه‌ای داریم اما اجازه نداده‌ایم که خدا ما را به آن طرف بیابان خود - جایی که او خودش را مکشوف می‌سازد- ببرد، هدف ما از رهایی مردم تنها رهایی یافتن صرف خواهد بود. اما هدف ما در رهایی مردم، باید آمدن نزد شخصی باشد که برای او آفریده شده ایم.

در کتاب اعمال رسولان می‌خوانیم:

"بدین سان موسا به جمیع حکمت مصریان فرهیخته گشت و در گفتار و کردار توانا شد. چون چهل ساله شد، چنین اندیشید که به وضع برادران اسرائیلی خود رسیدگی کند. وقتی دید مردی مصری به یکی از آنان ظلم می‌کند، به حمایت‌اش برخاست و با کشتن آن مصری، داد آن مظلوم را ستاند. موسا گمان می‌کرد برادران‌اش درخواهند یافت که خدا می‌خواهد به دست او ایشان را نجات بخشد، اما درنیافتند."
(اعمال رسولان ۲۲:۷-۲۵)

موسا رنج و درد را دید و در صدد تسکین آن برآمد. او همچنین از این که برای رهایی بخشیدن به قوم خدا فراخوانده شده است، آگاهی داشت. این دعوت، در دل او جای داشت. با این وجود، بدون مکاشفه‌ی خدا، او برای کار هدایت آن‌ها به سوی سرنوشت‌شان آماده نبود. رهبری، بدون داشتن هدفی درست می‌تواند در کل، بسیار مخاطره آمیزتر از عدم وجود رهبری باشد. موسا یک رهبر بود، او هدفی داشت، اما هدف او ناقص بود.

بدون مکاشفه‌ی خدا، در بهترین حالت، او می‌توانست آن‌ها را به سرزمین موعودی عاری از هدف حقیقی‌رهایی آن‌ها، که همانا کسب شناختی صمیمانه از خداست، رهبری نماید. به همین دلیل خدا موسا را به آن منطقه از بیابان خود برده بود تا دل موسا را از دنیایی که پشت سر جا گذاشته بود، پاک سازد. در بیابان، او می‌توانست با شوق و میل درونی، به مکاشفه‌ی خدا پاسخ دهد. آمادگی قبلی، او را قادر به گفتن این جمله نمود: "نزدیک بروم و این چیز عجیب را ببینم..."

ما باید دریابیم که هر خدمت "نیکو"، الزاما خدمتی حقیقی نیست. در سن چهل سالگی، آرزوی موسا مبنی بر آزادی قومش، آرزوی نیکویی بود اما آن خدمت، خدمتی حقیقی نبود. حوا، مجذوب وجه "نیکوی" درخت معرفت نیک و بد شده بود و نه وجه بد آن. "چون زن دید که آن درخت برای خوراک نیکوست و به نظر خوش نما و درختی دل‌پذیر و دانش‌افزا، پس از میوه‌اش گرفته، بخورد..." (پیدایش ۳: ۶). او وسوسه شد که شبیه خدا شود. چیزهای زیادی هستند که نیکو و شبیه خدا به نظر می‌رسند، و در عین حال در تضاد با ذات و شخصیت خدا می‌باشند. تنها زمانی به درستی قادر به تمییز دادن آنچه در حقیقت نیکوست، خواهیم بود که به شناختی صمیمانه و عمیق از او دست یافته باشیم.

شما را نزد خود آورده ام

موسا قوم خدا را از مصر بیرون آورد تا در بیابان، خدا را بپرستند. با این حال، آن‌ها بلافاصله به کوه سینا نرسیدند. سفری که می‌توانست ده یا یازده روز طول بکشد، سه ماه به طول انجامید. چرا خدا چنین عمل کرد؟ پاسخ ساده است و این وضعیت هیچ تفاوتی با آنچه برای موسا پیش آمد، ندارد: خدا می‌خواست برای آرامی گرفتن دل‌هایشان، زمانی به آن‌ها ببخشد تا همچنان که موسا مکاشفه‌ی خدا را پذیرا شد، آن‌ها نیز به همان شکل با آن روبه‌رو شوند.

هنگامی که به دامنه‌ی کوه سینا رسیدند، موسا از آن‌ها جدا شد و برای ملاقات با خدا به بالای کوه رفت. خداوند از میان کوه خطاب به موسا گفت: "به

خاندان یعقوب چنین بگو، و بنی اسرائیل را خبر بده... " (خروج ۳:۱۹)
پیش از این که به خواندن آنچه خدا به موسا فرمود ادامه دهیم، باید در مورد مخاطب این سخنان اشاره‌ای داشته باشیم. آن سخنان، تنها خطاب به هارون و پسرانش نبود، و نیز تنها خطاب به پسران لاوی هم نبود. پیام خدا تمام قوم اسرائیل را شامل می‌شد. خطاب به هر شخصی که از بندگی مصر رهایی یافته بود، از کوچک‌ترین خاندان، خانواده و اشخاص، تا بزرگ‌ترین آن‌ها.

پیام خدا این بود: "شما آنچه را که من به مصریان کردم، دیده‌اید، و چگونه شما را بر بال‌های عقاب برداشته، نزد خود آورده‌ام." (خروج ۴:۱۹) عبارت "و شما را نزد خود آورده‌ام"، بازگوکننده‌ی دلیل کامل خلقت شما می‌باشد. انگیزه‌ی خدا از آفرینش شما و پرداخت چنان بهای سنگینی برای نجات شما این بوده است که شما را نزد خود آورد.

از ابتدای خلقت انسان، ما شاهد وجود این انگیزه می‌باشیم. چرا خدا انسان را در باغ قرار داد؟ آدم برای این هدف خلق نشد که خدمت رساندن پیام نجات به تمام جهان را بر عهده بگیرد. او قرار نبود در باغ مشغول ساختن پل‌ها و آسمان‌خراش‌های بزرگ باشد. او برای مصاحبت با خدای زنده، در باغ بود. ممکن بود در پی آن مصاحبت‌ها، فکر ساختن پل‌ها و آسمان‌خراش‌ها هم شکل می‌گرفت، اما این هدفی نبود که خدا برای هستی انسان در نظر گرفته بود.

در هفت سال اولی که نجات یافته بودم، در جلسات کلیسای بزرگی که بیش‌تر بر وعده‌ها و تدارکات خداوند تاکید می‌ورزید، شرکت می‌کردم و همچنین در آن اواخر، در آن‌جا خدمت نیز می‌کردم. آن کلیسا، کلیسای بسیار بشارتی بود؛ کلیسایی که مشتاق بود خبر خوش انجیل را به سراسر جهان برساند. با این وجود، انجیلی که این کلیسا موعظه می‌کرد، به جای تاکید بر عالی بودن شناخت خدا، بر مزایای پادشاهی خدا تاکید می‌ورزید. به دلیل شهرت جهانی آن کلیسا، مردم از گوشه و کنار جهان برای شرکت در جلسات، زحمت سفر را بر خود هموار می‌کردند. غیرت رهبران کلیسا در دیدن نجات دیگران، به شدت مُسری بود. بسیاری از اعضای چنین کلیسایی که در سطح جهانی بشارت می‌داد، اشتیاق شدیدی برای خدمت داشتند و

بی شک من نیز یکی از آن‌ها بودم.

طی چند سالی که با آن کلیسا در ارتباط بودم، هر روز صبح بیدار می‌شدم و پیش از رفتن به سرکار، به مدت یک ساعت و نیم دعا می‌کردم. از خدا می‌طلبیدم که در رساندن مژده‌ی انجیل به گمشدگان و آنانی که محکوم به هلاکت بودند و همچنین در شفای بیماران، مرا به کار گیرد. از او درخواست می‌کردم تا برای رهایی اسیران مرا به نزد ملل مختلف بفرستد. بی وقفه، مشتاقانه به دعا کردن ادامه می‌دادم، تا این که روزی صدای خداوند را در قلبم شنیدم که به من گفت: "جان، دعاهایت را تعطیل کن!"

با خود فکر کردم، این نمی‌تواند صدای خدا باشد؛ این حتما صدای دشمن است! با این حال می‌دانستم که آن صدای خداوند بوده است. سرگردان شده بودم: "خداوندا، چگونه امکان دارد تو چنین چیزی به من بگویی؟ من برای نجات، شفا و رهایی مردم دعا می‌کنم. این همان خواسته‌ی توست!" اما خدا آن سوی کلمات مرا می‌دید. او می‌دید که چه قدر شناخت من از طبیعت او، کم و ناکافی است و می‌دانست که بدون داشتن شناخت کامل، اگرچه من در حال کمک به دیگران برای رها شدن از اسارت هایشان بودم، اما چنین خدمتی چه خود من و چه آن‌هایی که تحت تعلیم من قرار می‌گرفتند را، در آخر به سوی اسارت دیگری در قالب بت پرستی، که به صورت مقید بودن به رعایت سلسله مراتب کلیسایی بروز پیدا می‌کرد، سوق می‌داد.

او خطاب به من گفت: "جان، هدف مسیحیت خدمت نیست. ممکن است تو دیوها را بیرون کنی، بیماران را شفا بخشی و مردم را به سوی نجات هدایت نمایی، با این حال، در آخر سر از جهنم در آوری." او افزود: "یهودا شغل خود را در قبال پیروی من ترک کرد، او بیماران را شفا داد، مردگان را زنده و دیوها را بیرون کرد، اما او امروز در جهنم است." آن کلمات، مرا مسحور نمودند.

باید به خاطر آوریم که وقتی شاگردان با قوت مسیح، برای شفای بیماران، زنده کردن مردگان و بیرون کردن دیوها اعزام شدند، یهودا در جمع شاگردان بود. (متا ۱۰: ۱-۸)

به سرعت پرسیدم: "پس هدف مسیحیت چیست؟"
بلافاصله پاسخ داد: "از نزدیک مرا شناختن!" سپس این گفته‌ی

پولس را به یاد آوردم: "...همه چیز را فضلہ می‌شمارم تا او را بشناسم." (فیلیپیان ۳:۱۰)

خداوند در قلبم زمزمه کرد: "خدمت حقیقی، از دلِ رابطه‌ی نزدیک میان من و تو متولد خواهد شد!" دانیال نبی این حقیقت را با این آیه تأیید می‌نماید: "... اما آنانی که خدای خویش را می‌شناسند قوی شده، کارهای عظیم خواهند کرد." (دانیال ۱۱:۳۲)

عیسا به صراحت می‌گوید که هر گاه کوری عصاکش کورِ دیگر شود، هر دو در چاه خواهند افتاد (متا ۱۵:۱۴). این سخن در مورد تمام کسانی صدق می‌کند که بدون این که در ابتدا چشمان خود را برای دیدن خداوند باز کنند، در پی هدایت دیگران در رها شدن از اسارت هایشان می‌باشند. به همین دلیل پولس این چنین مجدانه و مشتاقانه دعا می‌کند که چشمان دل ما روشن گردد تا او را بشناسیم. (افسیسیان ۱:۱۸) در نور اوست که ما می‌بینیم (مزمور ۹:۳۶). بدون مکاشفه‌ای از او، ما نابینا خواهیم بود. آنانی که از نزدیک او را نشناخته‌اند، شاید صاحب انگیزه‌های خوبی باشند، اما بدون مکاشفه‌ی خدا، در آخر، دیگران را به همان چاهی هدایت خواهند کرد که خود، راه آن را در پیش گرفته‌اند.

این اتفاق در سال‌های آغازین ایمان مسیحی من رخ داد. شبان کلیسا، به جای چشم دوختن به برکت دهنده، چشمانش را بر برکات حاصل از عهد دوخته بود. سبک زندگی او که برگرفته از باور و عمل بر اساس وعده‌های عهد خداوند بود، بسیار پر زرق و برق بود، با این حال، او فاقد مکاشفه‌ای از شخصیت خدا بود و به سوی مسیر اشتباه کشیده شد. در آخر امر، او در مقابل جماعت کلیسا ایستاد و اعلام کرد که دیگر قصد ندارد به زندگی در کنار همسرش که مادر فرزندانش بود، ادامه دهد. او به اعضایش گفت، اگر نتوانند با این موضوع کنار بیایند، مختارند که کلیسا را ترک کنند. سپس او با یک خانم جوان، پرانرژی و بلند پروازی ازدواج کرد که او نیز مشغول خدمت بود. آن زن تبدیل به دام بزرگ زندگی او گردید. تعداد اعضای کلیسای او از چند هزار به چند صد نفر، کاهش پیدا کرد. سرانجام، او برای بار دوم طلاق گرفت و کلیسا را به مقامات شهری فروخت.

موسا می‌دانست که چه چیزی باعث تحول زندگی او شده است: ملاقات

هدفِ نجات

و مصاحبت نزدیک با خدای زنده. او می دانست که قوم را به سمت کدام مقصد راهنمایی نماید. مسیر، مسیری مستقیم به سمت وعده ها نبود، بلکه به سمت آن شخصِ برآورنده‌ی راستین وعده ها بود. او هدف از خلقت خود را دریافته بود و بر لزوم یافتن قلب خداوند واقف شده بود. این عمل دست برکت دهنده‌ی خداوند نبود که قلب او را بر موسا مکشوف نمود، بلکه شنیدن سخنان خداوند، زمانی که رو در روی او ایستاده بود، باعث مکشوف شدن قلب خداوند گردید.

فصل سوم

بیرون آوردن مصر از درون خود

ظرف دو هزار سال گذشته، وظیفه‌ی ما به عنوان کلیسا این بوده است که برای مهیا شدن به جهت بازگشت او، خود را تقدیس نماییم.

هدف خدا از نجات فرزندان اسرائیل از اسارت مصریان، نزدیک نمودن آن‌ها به خودش و ساکن شدن در میان آن‌ها بوده است. این واقعیت را در گفته‌های او خطاب به موسا می‌بینیم: "و خواهند دانست که من یهوه، خدای ایشان هستم، که ایشان را از زمین مصر بیرون آورده‌ام، تا در میان ایشان ساکن شوم." (خروج ۲۹: ۴۷) به یاد آورید که خواست او، تنها یک "ملاقات" نبود، بلکه خواست او "سکونت" بوده است.

اکنون به سخنان پطرس در عهد جدید توجه نمایید: "با نزدیک شدن به او، یعنی به آن سنگ زنده که آدمیان رد کرده‌اند اما نزد خدا برگزیده و گران بهاست، شما نیز چون سنگ‌های زنده به صورت عمارتی روحانی بنا می‌شوید تا کاهنانی مقدس باشید و به واسطه‌ی عیسیای مسیح، قربانی‌های روحانی مقبول خدا را بگذرانید." (اول پطرس ۲: ۴-۵) خدا در پی مکانی جهت سکونت می‌باشد؛ مکانی که پطرس آن را عمارتی روحانی می‌خواند. ما سنگ‌های زنده‌ی این مسکنی هستیم که خدا در آرزوی سکونت در آن است. پطرس، نقش ما به عنوان مسکن خدا را با نقش کهنانت، مرتبط می‌سازد. چرا او این دو را به هم ربط می‌دهد؟ در بین انسان‌ها، تنها کاهنان می‌توانستند بدون این که مورد داوری قرار بگیرند، به خدا نزدیک شوند. در میان تعاریف بی‌شماری که از کاهن وجود دارد، آن تعریفی که از دیگران

کامل تر است، این است که کاهن شخصی است که جهت خدمت نمودن به خدا می تواند به او نزدیک شود (حزقیال ۴۴:۱۳ و ۱۵). بدون شک، نزدیک شدن به او، پیش شرط سکونت او در ماست. ما باید قادر به ایستادن در حضور مقدس و مهیب او باشیم.

دوباره به اول پطرس برمی گردیم و می خوانیم:

" زیرا در کتب مقدس آمده است که: همان در صهیون سنگی می نهم، سنگ زیربنایی برگزیده و گران بها؛ آن که بر او توکل کند سرافکننده نگردد. این سنگ برای شما که ایمان آورده اید، گران بهاست. اما آنان را که ایمان نیاورده اند [اما آنان را که اطاعت نکرده اند]^۱ همان سنگی که معماران رد کردند سنگ اصلی بنا شده است. و نیز سنگی که سبب لغزش شود، و صخره ای که موجب سقوط گردد. اینان می لغزند چون کلام را فرمان نمی برند، که این بر ایشان مقدر گشته است." (اول پطرس ۶:۲-۱)

در این آیات، یک عبارت غیرعادی به چشم می خورد. پطرس می گوید: " برای شما که ایمان آورده اید... برای شما که اطاعت نکرده اید"، او مفهوم ایمان را در مقابل اطاعت قرار می دهد. امروز ما قادر به انجام این کار نیستیم. در حال حاضر، واژه ی ایمان، هیچ تصویر یا مفهومی از اطاعت یا ناطاعتی را در ذهن القا نمی کند. به همین علت است که بسیاری امروز در کلیسا، بر اطاعت تاکید می ندارند. در حالی که در دوران نویسندگان عهد جدید، این دو مفهوم بسیار به هم نزدیک بودند. داشتن ایمان، تنها به معنای پذیرفتن وجود خداوند نبود، بلکه اطاعت از او را نیز شامل می شد. به عبارت دیگر در آن زمان، ایمان، اطاعت شما را در پی داشته است و شیوه ی زندگی نامطیعانه، گواهی بر عدم وجود ایمان بوده است. پولس می نویسد: "عیسا چون کامل شد، همه ی آنان را که از او اطاعت می کنند، منشأ نجات ابدی گشت." (عبرانیان ۹:۵)

اطاعت، عاملی سرنوشت ساز در امر نجات می باشد. عیسا، خود خاطر نشان نمود که افراد زیادی خواهند بود که به او ایمان خواهند آورد، او را سرور خواهند خواند و حتا در نام او معجزات خواهند نمود، با این همه، از

۱ نویسنده از ترجمه ی NKJV برای نقل قول این آیات استفاده کرده است. مترجم غیر از این عبارت، بقیه ی آیات را از ترجمه ی هزاره نقل قول کرده است.

ورود ایشان به پادشاهی خدا جلوگیری به عمل خواهد آمد، چون آن‌ها مطابق اراده‌ی خدا عمل ننموده‌اند یا از آن اطاعت نکرده‌اند. (متا ۲۱:۷ را ببینید)

کاهنانی هستید که پادشاه‌اند، و شما را به نور حیرت‌انگیز خود فراخوانده است

فرزندان اسراییل از دعوت خود لغزش خوردند یا به آن پاسخ ندادند. آنان، مقامی که به آن منصوب شده بودند را نپذیرفتند. اما پولس در مورد ما چنین ادامه می‌دهد: "اما شما ملتی برگزیده و کاهنانی هستید که پادشاه‌اند؛ شما امتی مقدس و قومی متعلق به خدایید، تا فضایل او را اعلام کنید که شما را از تاریکی به نور حیرت‌انگیز خود فراخوانده است." (اول پطرس ۲:۹)

ما ملتی برگزیده و کاهنانی هستیم که پادشاه‌اند. خدا پادشاه است؛ او صاحب مقام سلطنت است. در نتیجه آنانی که برای خدمت به او نزدیک می‌شوند، باید دارای مقام (شاهانه، ملوکانه) باشند، زیرا تنها آن کسی که صاحب مقام سلطنتی است، حق خدمت و مصاحبت با پادشاه را دارد.

او آنانی را که کاهنان او خوانده شده‌اند، از تاریکی به نور خود، ولی نه فقط نور، بلکه نور حیرت‌انگیز خود فراخوانده است. در زبان انگلیسی، برخی کلمات که برای توصیف عظمت خداوند به کار می‌روند، در اثر کاربرد بیش از حد، حساسیت و ارزش واقعی خود را در (گوش) ما از دست داده‌اند. بدون شک، "حیرت‌انگیز" یکی از آن کلمات است.

من در مورد سه کلمه‌ی حیرت‌انگیز^[۲]، شگفت‌انگیز^[۳] و هیبت‌انگیز^[۴] مطالعه‌ای انجام داده‌ام. این سه کلمه در ترجمه‌ی "ویرایش جدید کینگ جیمز"^[۵] در اغلب موارد برای توصیف خدا، صفات او و یا اعمال او به کار رفته‌اند. توجه کنید: حیرت‌انگیز یعنی "پر از اعجاز"، هیبت‌انگیز یعنی "پر از ابهت"، شگفت‌انگیز یا عجیب یعنی "پر از شگفتی". عیسا به واقع عجیب خوانده شده است (اشعیا ۶:۹)، با این همه، امروزه مردم از این کلمات

Marvelous ۲

Wonderful ۳

Awesome ۴

New King James Version ۵

برای توصیف اتفاقاتِ عادی روزانه استفاده می‌کنند. از تماشای فیلمی لذت می‌برند و می‌گویند: "فیلم بسیار حیرت‌انگیزی بود" و یا "چه قدر فیلم شگفت‌انگیزی بود!" ورزشکاری مورد تحسین آن‌ها قرار می‌گیرد و می‌گویند: "او حیرت‌انگیز است!" حال زمانی که واعظی در مقابل مردم می‌ایستد و اعلام می‌کند که "خداوند حیرت‌انگیز است"، آن‌ها قادر به درک جنبه‌ی مورد تاکید او نیستند، چون بارها و بارها، این کلمه را در توصیف یک بازیکن تمام حرفه‌ای بسکتبال شنیده‌اند. دعای من این است که پیام این کتاب، چنین تصویری را تغییر دهد.

وقتی پولس می‌گوید او ما را از تاریکی به نور حیرت‌انگیز خود فراخوانده است، برای توصیح عظمت ذات خدا، واژه‌ای بسیار قوی را به کار می‌برد. زیرا خدا نورِ مطلق است و در او هیچ تاریکی وجود ندارد. این نور عظیم، از جلال او ساطع می‌گردد، جلالی که انسان خاکی نمی‌تواند به آن نزدیک گردد.

بار دیگر همانند دوم قرن‌تینان فصل ششم، بدون داشتن درکی درست از پیش زمینه‌ی متن، موفق به درک کامل این عبارت نخواهیم شد. با هم دوباره به کتاب خروج بازمی‌گردیم تا به کاوش خود، برای پی بردن به ماهیت وعده‌ی خدا مبنی بر سکونت او در میان قوم خود، ادامه دهیم.

باید رخت خود را بشوئیم

در فصل گذشته، آموختیم که موسا فرزندان اسراییل را در خروج از مصر رهبری نمود، که این واقعیت، امروز متناظر است با واقعیت‌های و خلاصی ما از دنیا. او آنان را از مصر به سمت کوه خدا، کوه سینا هدایت نمود. او آن‌ها را در پای کوه تنها گذاشت و به بالای کوه، نزد خدا رفت و این سخنان را شنید:

"شما آنچه را که من به مصریان کردم، دیده‌اید، و چگونه شما را بر بال‌های عقاب برداشته، نزد خود آورده‌ام. و اکنون اگر آواز مرا فی الحقیقه بشنوید، و عهد مرا نگاه دارید، همانا خزانه‌ی خاص من از جمیع قوم‌ها

خواهید بود. زیرا که تمامی جهان، از آن من است. و شما برای من مملکت کهنه و امت مقدس خواهید بود. این است آن سخنانی که به بنی اسرائیل می‌باید گفت." (خروج ۱۹: ۴-۷)

اکنون دانستیم که سخنان پطرس از کجا گرفته شده است. در اصل، آن‌ها خطاب به قوم اسرائیل گفته شده‌اند. خداوند این سخنان را تنها خطاب به هارون و پسرانش نگفته است و همچنین، نه فقط خطاب به قبیله لاوی^[۱]، او خطاب به تمام قوم، تک تک مردان و زنان و کودکان عبرانی گفت: "شما برای من مملکت کهنه خواهید بود"، آیا متوجه این حقیقت می‌شوید که این آرزوی قلبی او بوده است که تک تک آنان مانند موسا وارد حضور او شوند؟

"خداوند به موسا گفت: نزد قوم برو و ایشان را امروز و فردا تقدیس نما، و ایشان رخت خود را بشویند. و در روز سوم مهیا باشید، زیرا که در روز سوم خداوند در نظر تمامی قوم بر کوه سینا نازل شود." (خروج ۱۹: ۱۰-۱۱)

ما باید به دقت مفهوم این دو آیه را مورد بررسی قرار دهیم. نخست این که تمام این داستان، حاوی نبوت است. نه تنها این نبوت شامل آن‌ها گردید، بلکه همچنین این آیات از کلام خدا، خطاب به ما نیز می‌باشد. خدا به موسا فرمود که بعد از دو روز، او بر مردم ظاهر خواهد شد. در طی آن مدت، موسا باید آن‌ها را تخصیص^[۲] می‌نمود، که این کار شامل شست‌وشوی لباس‌هایشان می‌شد.

در دوم پطرس ۳: ۸ می‌خوانیم: "اما ای عزیزان، از این نکته غافل مباشید که نزد خداوند یک روز همچون هزار سال است و هزار سال همچون یک روز" و همچنین نویسنده‌ی مزامیر می‌نویسد: "زیرا هزار سال در نظر تو همچون روزی است که گذشت یا چون پاسی از شب" (مزامیر ۹۰: ۴). یک روزِ خداوند، برابر با یک هزار سالِ ماست. با این وصف، از زمان قیام عیسا از مردگان چه مدتی گذشته است؟ تقریباً دو روز، پاسخ این است، ما در انتهای روز دوم هستیم.^[۳] مورخان، خاطر نشان کرده‌اند که تاریخ رستاخیز

۱ در ترجمه‌ی هزاره، «سبت» به «قبیله» تغییر یافته است.

Consecrate ۷

۸ یادآوری: این کتاب در سال ۱۹۹۹ نوشته شده است.

عیسا در حدود سال‌های ۲۸ یا ۲۹ میلادی می‌باشد. بر اساس زمان بندیِ نووتی خدا، ما بسیار به زمان بازگشت او نزدیک هستیم. به این ترتیب، بلافاصله متوجه ارتباط موجود بین آنچه خدا به قوم اسرائیل فرموده و آنچه به ما می‌گوید، می‌شویم. در دو هزار سال گذشته، وظیفه‌ی ما به عنوان کلیسا این بوده است که خود را برای بازگشت او آماده کنیم.

تخصیص نمودن به چه معناست؟ امروزه به ندرت این کلمه را می‌شنویم. تخصیص نمودن به معنای تقدیس نمودن می‌باشد و تقدیس نمودن به معنای جدا کردن می‌باشد. به عنوان یک مثال خوب، می‌توانیم زنی را فرض کنیم که برای همسری یک پادشاه انتخاب شده است. او را به درون کاخ سلطنتی می‌آورند تا خادمان حرم پادشاه به او رسیدگی نمایند. وظیفه‌ی خادمان حرم، آماده کردن او برای پادشاه خواهد بود. از آن لحظه به بعد، او دیگر مانند سایر زنان زندگی نخواهد کرد، چون او را برای پادشاه تخصیص، تقدیس و یا جدا می‌کنند. به هر حال اگر او همکاری نماید، بهایی که او برای تقدیس شدن خواهد پرداخت، در مقابل مزایای بی نظیری که در انتظار اوست، بسیار اندک خواهد بود. او صاحب امتیاز انحصاری داشتن رابطه‌ی صمیمانه با پادشاه خواهد بود. تمام دارایی پادشاه، مال او خواهد بود. در مقابل، پادشاه چه انتظاری از او دارد؟ این که او، از آن پادشاه باشد، فقط از آن پادشاه! این مثال، به طور کامل مفهوم این گفته‌ی خداوند که فرمود: "برای من مقدس باشید زیرا که من یهوه قدوس هستم، و شما را از امت‌ها امتیاز کرده‌ام تا از آن من باشید" (لاویان ۲۰:۲۶) را به تصویر می‌کشد.

وقتی خداوند به اسرائیل فرمود که خود را تخصیص نمایند، منظورش این بود که "من شما را از مصر بیرون آورده‌ام؛ اکنون، شما مصر را از درون تان بیرون آورید. این کار شما را برای لحظه‌ی آمدن من در ابتدای روز سوم آماده خواهد کرد." او اعلام کرد: "و ایشان رخت خود را بشویند." هنوز آثار آلودگی مصر بر لباس‌های آن‌ها باقی مانده بود.

حتا امروزه نیز خدا خطاب به ما می‌فرماید: "من شما را از دنیا بیرون آورده‌ام، اکنون شما دنیا را از درون تان بیرون آورید. این کار، شما را برای لحظه‌ی آمدن من در ابتدای هزاره‌ی سوم آماده خواهد کرد." ما باید با شستن جامه‌هایمان، خود را از شر آلودگی‌های این دنیا خلاص کنیم.

سخنان پولس را به یاد آوریم: "پس ای عزیزان حال که این وعده‌ها از آن ماست، بیایید خود را از هر ناپاکی جسم و روح بزداييم و با ترس از خدا، تقدس را به کمال رسانيم." (دوم قرنتیان ۱:۷)

پولس توصیه می‌کند که رختِ روح و جسم خود را بشویيم، همان طور که موسا به قوم اسراییل گفت که رخت خودشان را بشویند. نکته‌ای که قصد خاطرنشان نمودن اش را دارم این است که: ما باید خودمان، خودمان را بشویيم، نباید این کار را به خداوند محول نمایيم. پولس نمی‌گوید: "و خون عیسا شما را از هر ناپاکی جسم و روح پاک خواهد نمود، پس فقط بر محبت او توکل نمایید." آیا خون عیسا قادر است ما را از هر ناپاکی و گناه، پاک نماید؟ پاسخ این است که، بدون شک می‌تواند. با این حال، همان طور که در کلام خدا خواهیم دید، در این روندِ شست و شو ما هم سهمی داریم.

دو دیدگاه افراطی اشتباه

ظرف یک صد سال گذشته، دو دیدگاه افراطی در مورد تقدیس و قدوسیت، در کلیسا وجود داشته است. نخستین دیدگاه، به طور کامل بر جنبه‌ی بیرونی یا ظاهری تقدیس تاکید داشته است. اگر زنی آرایش می‌کرد، پس او مقدس نبود. اگر لباسی می‌پوشید که دامن آن تا بالای زانوها بود، زنی ناپاک تلقی می‌شد. ممکن است زنی لباسی بپوشد که تا مچ پا بلند باشد و مدل مویش به شکل گوجه فرنگی^[۱] باشد، هیچ آرایشی نکرده باشد و هیچ جواهراتی هم نداشته باشد ولی با این همه از درون، صاحب یک روح اغواگر و وسوسه انگیز باشد. مردی ممکن است همواره فخرفروشی کند که هرگز زنا نکرده است یا همسرش را طلاق نداده است، اما همچنان، به هر زنی که از کنارش عبور می‌کند با چشم شهوت آلود نگاه می‌کند. این تقدیس نیست. این دیدگاه افراطی، به طور انحصاری بر جسم تاکید می‌کند در حالی که تقدیس، مقوله‌ای نیست که تنها جسم را شامل گردد. این طرز فکر، بسیاری را در کلیسا به سمت شریعت‌گرایی سوق داده است.

دیدگاه افراطی دوم، که در اواخر قرن گذشته بیش تر مرسوم بوده است،

۱ نوعی مدل موی کهنه و قدیمی و اشاره به بی‌توجهی به مدل موی سادگی است.

بر این باور است که ما در جداساختن خود از دنیا، هیچ مسولیتی برعهده نداریم. ما مسیحیان، به غیر از این واقعیت که گناهان مان بخشیده شده است، هیچ فرقی با آنان که در دنیا هستند، نداریم. این اواخر، یک هنرمند مسیحی سرشناس چنین اظهار نظر کرد که: "مسیحیان نزد مشاوران حقوقی می روند، مسیحیان مشکلات خانوادگی دارند و مسیحیان الکلی می شوند. تنها تفاوت موجود بین ایمان داران و غیرایمان داران، ایمان ساده‌ی ما به خدای خالق مان می باشد که ما را دوست می دارد و هر روزه ما را یاری می نماید." این گونه طرز فکر، از این تعلیم که در آن ما از مسولیت پاک نمودن خود تبرئه می شویم، ریشه گرفته است. در حالی که این باور، دقیقاً خلاف کلام خدا می باشد. پطرس با اصرار توصیه می کند: "به همین جهت، در تمام رفتار و کردار خود، پاک و مقدس باشید، زیرا خداوند نیز پاک و مقدس است، همان خداوندی که شما را خوانده تا فرزند او باشید." (اول پطرس ۱:۱۵ ترجمه‌ی تفسیری)

حقیقت، در میانه‌ی این دو دیدگاه افراطی قرار گرفته است. در تقدیس، میان نیروی انسانی و نیروی الهی، همکاری دو جانبه وجود دارد. عیسا، قدوسیت ماست (اول قرنتیان ۱:۳۰) با این حال "خواست خدا این است که مقدس باشید: خود را از بی عفتی دور نگاه دارید. هر یک از شما باید بدانند که چگونه در پاکی و برازندگی، بدن خود را تحت تسلط نگاه دارد... زیرا خدا ما را نه به ناپاکی، بلکه به قدوسیت فراخوانده است." (اول تسالونیکیان ۴:۳-۷) عیسا، فیض لازم برای قدوسیت ما را فراهم می نماید، اما ما باید با پاک نمودن خود توسط همان فیض، با او همکاری نماییم. در این صورت است که می توانیم در دنیا باشیم، اما از دنیا نباشیم.

در حضور او زیست خواهیم نمود

خدا به موسا فرمود که قوم را تقدیس نماید. آن‌ها می بایست خود را آماده می کردند، چون قرار بود خداوند در روز سوم، در نظر تمامی قوم بر کوه سینا نازل شود. نازل شدن او در نظر تمامی قوم، بدون آشکار شدن جلالش امکان پذیر نبود. جدول زمان بندی‌ای که هوشع نبی نیز ارائه

می نماید گویای این حقیقت است که دوهزار سال باید صرف آمادگی جهت آشکار شدن جلال او گردد.

"ببایید نزد خداوند بازگشت نماییم زیرا که او دریده است و ما را شفا خواهد داد؛ او زده است و ما را شکسته بندی خواهد نمود. بعد از دو روز ما را زنده خواهد کرد. در روز سوم ما را خواهد برخیزانید و در حضور او زیست خواهیم نمود." (هوشع ۱:۶-۲)

پس از دو روز، یعنی دو هزار سال، ما را زنده خواهد کرد و در هزاره‌ی سوم ما را خواهد برخیزانید. سومین هزاره، هزاره‌ی سلطنت مسیح خواهد بود (زمانی که مسیح به جهان باز خواهد گشت و هزار سال با جسم جلال یافته‌ی خود، سلطنت خواهد نمود. "مکاشفه ۴:۲") هوشع در ادامه در مورد این بازگشت چنین می گوید:

"پس خداوند را بشناسیم

و به جد و جهد معرفت او را تعاقب نماییم.

طلوع او مثل فجر، یقین است..." (هوشع ۳:۶)

طلوع او مثل فجر، یقین است. صبح سحر یا طلوع آفتاب، هر روز صبح در وقت مقرر خود فرا می رسد. شما به هیچ عنوان قادر به تاثیرگذاری بر زمان آن نمی باشید؛ به هیچ طریقی! چه شما آماده باشید، چه نباشید، سحر فرامی رسد. بازگشت عیسا در جلال خود، امری است محرز و تثبیت شده و هیچ چیز قادر به اعمال تغییر در تاریخ از پیش تعیین شده‌ی آن نمی باشد. پرسش این است که آیا ما در آن لحظه، از پیش آماده خواهیم بود؟ فرزندان اسرائیل باور داشتند که آماده اند، ولی آیا این چنین بود؟ آن‌ها هرگز در گذشته جلال او را ندیده بودند. آن‌ها نشانه‌های عظیم و شگفتی‌های او را دیده بودند و بهره‌ای که نصیب‌شان گردیده بود را دوست داشتند، اما آیا چنین واکنشی پس از روبه رو شدن آنان با جلال او نیز از ایشان سر می زد؟ آیا این امکان وجود دارد که شما در فضای صورت گرفتن معجزات، کاملاً احساس آرامش داشته باشید، با این حال هنوز برای رویارویی با

بیرون آوردن مصر از درون خود

جلال او مهیا نباشید؟ بیایید برای درک این موضوع، به پیش برویم.

فصل چهارم

جلال خداوند

جلال خدا، تمامی آن ویژگی‌هایی است که خدا را، خدا می‌سازد؛ یعنی تمام خصوصیات، اقتدار، قدرت و حکمت او - به معنای واقعی کلمه، عظمت و بزرگی بی‌کران او.

دو روز به روبرو شدن قوم اسرائیل با جلال خدا باقی مانده بود. آیا آن‌ها آماده بودند؟ آیا آن‌ها هشدار خدا در مورد آماده شدن را جدی تلقی کرده بودند؛ یا چنین استدلال می‌کردند که به همان ترتیبی که بارها و بارها شاهد رهایی خود توسط نیروی معجزآسای خداوند بوده‌اند، این مرتبه نیز در پی ظهور او هیچ اتفاق متفاوتی نخواهد افتاد؟ آیا ممکن است فراتر از آنچه تا حالا دیده‌ایم، چیز دیگری اتفاق بیفتد؟ و از این گذشته، تمام تجلی‌های خدا همیشه برای آن‌ها پیامدهای نیکویی به همراه داشت. به چه دلیل ظهور او می‌باید با دیگر تجلیاتش متفاوت باشد؟ گذر زمان، خود نشان خواهد داد. آیا با شنیدن این سخنان، سایر شنوندگان به غیر از موسا چنین استنباط نمی‌کردند که شاید آن‌ها بیش از حد دارای اعتماد به نفس شده‌اند و یا با آن قدوس، به حدی صمیمی شده‌اند که دیگر هیچ ترسی از او در دل ندارند؟

دو روز گذشت. در روز سوم، آفتاب در حال برآمدن بود. فضای حاکم، به طور غیرمعمولی ساکت و آرام بود. سکوت هراس‌انگیز حاکم، پیش از ظهور قادر مطلق تقریباً آزار دهنده بود. مردم رفته رفته تردیدشان بیش‌تر می‌شد. طبیعت، به مراتب از قوم خاص خدا نسبت به ظهور او هشیارتر بود. خورشید در میان تاریکی طلوع می‌کرد، اما این طلوع، طلوعی عادی نبود.

ناگهان از مکان نامعلومی، ابر غلیظی پایین آمد. ظاهر آن، به تنهایی ترسناک بود، با این حال پس از ظاهر شدن ابر، آواز بسیار بلند کرنا شنیده شد. آواز کرنا بلندتر و بلندتر گردید. چه چیزی می توانست منبع چنین صدای بلندی باشد؟

همزمان با پایین آمدن ابر بر روی کوه، نور درخشانی از آن ساطع و صدای رعد مهیبی شنیده شد. صدای رعد و برق بی وقفه، از آنچه مردم تا آن روز شنیده بودند، متفاوت بود. غرش آسمان، با صاعقه ها و آذرخش های بسیار درخشانی همراه بود که خورشید تحت تاثیر آن ها تاریک به نظر می رسید. فرزندان اسراییل از ترس شوکه شده بودند: "آن منظره چنان هراسناک بود که موسا گفت: از ترس به خود می لرزم." (عبرانیان ۱۲: ۲۱) با وجود ترس موسا، او از نقش رهبری خود، شانه خالی نکرد:

"موسا قوم را برای ملاقات خدا از لشکرگاه بیرون آورد، و در پایان کوه ایستادند. و تمامی کوه سینا را دود فرو گرفت، زیرا خداوند در آتش بر آن نزول کرد، و دودش مثل دود کوره ای بالا می شد، و تمامی کوه سخت متزلزل گردید. و چون آواز کرنا زیاده سخت نواخته می شد، موسا سخن گفت، و خدا او را به زبان جواب داد." (خروج ۱۷: ۱۹-۱۹)

جهان خلقت، عظمت او را آشکار می نماید

آن که بر آن کوه نازل شد، همان اوست که تمام کائنات را طرح ریزی و خلق نموده است. همان اوست که با انگشتانش ستارگان را در جای خود قرار داد. او که با دانش و حکمت خود، اساس زمین را استوار نمود. کسی که از ازل تا ابد وجود دارد.

برای سال های متمادی، خدشه دار شدن تصویر هیبت انگیز بودن خدایی که او را خدمت می کنیم، باعث نگرانی من بوده است. اشعیا اغلب در مورد عظمت و جلال خدا صحبت می کند. نبی می پرسد:

"آیا ندانسته و نشنیده اید و از ابتدا به شما خبر داده نشده است و از

بنیاد زمین نفهمیده اید؟"

خداشه دار شدن تصویر شگفتی خدا در نظر قوم اسرائیل، او را مات و مبهوت کرده بود. او می گوید:

"او است که بر کره‌ی زمین نشسته است و ساکنان‌اش مثل ملخ می‌باشند. اوست که آسمان‌ها را مثل پرده می‌گستراند و آن‌ها را مثل خیمه به جهت سکونت پهن می‌کند... پس مرا به که تشبیه می‌کنید تا با وی مساوی باشم؟ قدوس می‌گوید: چشمان خود را به علین برافراشته ببینید. کیست که این‌ها را آفرید و کیست که لشکر این‌ها را به شماره بیرون آورده، جمیع آن‌ها را به نام می‌خواند؟ از کثرت قوت و از عظمت توانایی وی یکی از آن‌ها گم نخواهد شد." (اشعیا ۴۰: ۲۱-۲۶)

خداوند آسمان‌ها را با دستان‌اش آفرید، او آسمان‌ها را مثل پرده می‌گستراند. و او قادر است افلاک را با وجب ببیماید. (اشعیا ۴۰: ۱۲) فکرش را بکنید، او با فاصله‌ی بین انگشت کوچک و شست دست، عرض، طول و عمق جهان را اندازه‌گیری نموده است.

آیا هرگز به ابعاد جهان هستی اندیشیده‌اید؟ این ورای ظرفیت ذهن بشر است. شاید اگر سعی کنیم نگاهی کوتاه به پهنه‌ی کائنات بیندازیم، گوشه‌ای از جلال او چشمان مان را منور سازد. دانشمندان تخمین می‌زنند که میلیاردها کهکشان در جهان هستی وجود دارد، و هر کدام میلیاردها ستاره در خود جای داده است. وسعت هر کدام از این کهکشان‌ها در مقایسه با فضای موجود بین آن‌ها، بسیار ناچیز است.

خورشید ما، در یکی از این کهکشان‌ها قرار گرفته است. شب هنگام، وقتی به آسمان نگاه می‌کنید، تصویر کامل جهان را نمی‌بینید، آنچه می‌بینید، کهکشان کوچک ماست که در آن زندگی می‌کنیم؛ همان کهکشان راه شیری. شما تنها بخشی از آن را می‌بینید؛ اغلب ستارگان موجود در کهکشان کوچک ما، با چشم غیرمسلح قابل دیدن نمی‌باشند.

بنابراین بیاید از همین کهکشانی که در آن زندگی می‌کنیم، شروع کنیم. نزدیک‌ترین ستاره به کره‌ی زمین ما - به غیر از خورشید - ۴.۳ (چهار و سه دهم) سال نوری با ما فاصله دارد. شاید بپرسید سال نوری چیست؟

به زبان ساده، مسافتی است که نور در مدت یک سال می‌پیماید. سرعت نور ۳۰۰,۰۰۰ کیلومتر در ثانیه می‌باشد. معادل ۱۰۸,۰۰۰,۰۰۰ کیلومتر در ساعت. این سرعت را با سرعت هواپیماها مقایسه نمایید، که با سرعتی در حدود ۸۰۰ کیلومتر در ساعت به پرواز درمی‌آیند. همان طور که می‌بینید، سرعت نور فوق‌العاده بالاست.

برای این که تصویری از میزان این سرعت داشته باشیم، بیایید فرض کنیم که شما می‌توانید با یک جمبوجت به سمت خورشید پرواز کنید. وقتی من به مقصد آسیا پرواز می‌کنم، که نسبت به محل سکونت من، در آن سوی کره زمین می‌باشد، این پرواز در حدود ۲۳ ساعت طول می‌کشد. اگر با همان هواپیما، با پروازی بدون توقف به سمت خورشید پرواز کنم، به تخمین، چنین سفری ۲۱ سال طول خواهد کشید. یک لحظه، ۲۱ سال پیش را به یاد آورید که چه قدر از امروز شما دور ایستاده است. به آن زمان‌ها بیاندیشید. اکنون تصور کنید که تمام آن زمان را در هواپیمایی به سر ببرید که در حال پرواز به سوی خورشید می‌باشد. برای آن دسته از افراد که به رانندگی علاقمندند، باید بگویم که پیمودن این مسافت با اتومبیل، بدون هیچ توفقی چه برای استراحت و چه برای سوخت‌گیری، در حدود ۲۰۰ سال به طول خواهد انجامید. اما چه مدت طول می‌کشد که نور به کره‌ی زمین برسد؟ پاسخ این است که تنها هشت دقیقه و بیست ثانیه.

بیایید خورشید را به حال خود رها کنیم و نزدیک‌ترین ستاره به کره‌ی زمین را در نظر بگیریم. از پیش می‌دانیم که نزدیک‌ترین ستاره چهار و سه دهم سال نوری با ما فاصله دارد. اگر ماکتی به ابعاد کوچک از کره‌ی زمین، خورشید و نزدیک‌ترین ستاره به زمین بسازیم و اگر کره‌ی زمین ما به اندازه‌ی دانه‌ی فلفل باشد، در این صورت خورشید باید تویی به قطر ۲۰ سانتی‌متر باشد. طبق این مقیاس اندازه‌گیری، فاصله بین کره‌ی زمین و خورشید در حدود ۲۴ متر باید در نظر گرفته شود. و همین مسافت ۲۴ متری، بیش از ۲۱ سال طول می‌کشد که توسط هواپیما پیموده شود.

بنابراین وقتی نسبت بزرگی کره‌ی زمین و خورشید چنین باشد، با این حساب آیا می‌توانید فاصله‌ی نزدیک‌ترین ستاره به کره‌ی زمین دانه فلفلی ما را حدس بزنید؟ هزار متر، دو هزار متر و یا شاید چند کیلومتر؟ حدس تان

به هیچ وجه درست نبود. نزدیک ترین ستاره در فاصله شش هزار و پانصد کیلومتری آن دانه ی فلفل باید قرار بگیرد. یعنی اگر دانه ی فلفل (کره زمین) را در میامی، در ایالت فلوریدا قرار دهیم، خورشید در فاصله ی ۲۴ متری آن خواهد بود، و در این ماکت نزدیک ترین ستاره به زمین از سیاتل، در ایالت واشنگتن عبور کرده و هزار کیلومتر آن طرف، در داخل اقیانوس آرام باید جا داده شود. برای رسیدن به این نزدیک ترین ستاره به وسیله ی هواپیما، چیزی در حدود ۵۱ میلیارد سال پرواز بدون وقفه باید صورت گیرد. در حالی که نور، تنها ظرف ۳.۴ سال از این ستاره به کره ی زمین می رسد.

اغلب ستارگانی که شما شب ها با چشم غیرمسلح قادر به دیدن آن ها می باشید، در فاصله ی یک صد تا یک هزار سال نوری با زمین قرار دارند. اما تنها چند ستاره را می توانید با چشم غیرمسلح ببینید که در فاصله ی چهار هزار سال نوری از زمین قرار دارند (به یاد داشته باشید که آن ها جزو دورترین ستارگان از زمین در کهکشان کوچک ما نیستند). قصد ندارم مدت زمانی را که طول خواهد کشید تا با هواپیما به این ستارگان برسیم، محاسبه نمایم. اما وقتی شما به یکی از ستارگانی نگاه می کنید که در فاصله ی چهار هزار سال نوری از زمین قرار گرفته است، شما در حقیقت نوری را می بینید که در زمان ازدواج ابراهیم و ساره از آن ستاره ساطع شده است و با سرعت ۱۰۸,۰۰۰,۰۰۰ کیلومتر در ساعت، بدون هیچ وقفه و کندشدن، این مسافت را طی کرده است و دقیقاً در آن لحظه به زمین رسیده است.

آنچه گفتیم در مورد ستارگان کهکشان کوچک راه شیری خودمان بود. ما هنوز به خود این جرات را نداده ایم تا در مورد میلیاردها کهکشان دیگر صحبت کنیم. و این واقعیت را نیز فراموش نکنید که مابین کهکشان ها، فضای بسیار وسیعی وجود دارد. برای مثال نزدیک ترین کهکشان به ما، کهکشان آندرومدا^(۱) می باشد. این کهکشان تقریباً در فاصله ی ۲,۳ میلیون سال نوری از زمین قرار گرفته است. یک لحظه به این مسافت بیاندیشید. بیش از دو میلیون سال طول می کشد تا نور، مسافت بین آن کهکشان و کره ی زمین را با سرعت ۱۰۸ میلیون کیلومتر در ساعت بپیماید، و این نزدیک ترین کهکشان به ما است. میلیاردها کهکشان دیگر نیز وجود دارند. آیا با آنچه تا حال گفته

شد، از مرز توانایی درک خود عبور کرده ایم؟ اشعیا اعلام می کند که خداوند این جهان بی کران را، با وجب خویش پیموده است. سلیمان با الهام روح القدس چنین می گوید: "اما آیا خدا فی الحقیقه بر زمین ساکن خواهد شد؟ اینک فلک و فلک الافلاک تو را گنجایش ندارد تا چه رسد به این خانه ای که من بنا کرده ام." (اول پادشاهان ۸: ۲۷) آیا گوشه ای از جلال آن کسی که بر کوه نازل شد، بر شما مکشوف گردید؟

پس مرا به که تشبیه می کنید؟

شاید لازم است تا مبحث خود را در مورد مقولات دیگری نیز که در برابر عظمت خدا کوچک و ناچیز می باشند، ادامه دهیم. اشعیا بیان می کند که او کوه ها را وزن نموده و تپه ها را در ترازو آورده است. او تمام آب های اقیانوس ها، دریاها، دریاچه ها، رودخانه ها و برکه ها را به کف دست خود پیموده است. او آن خداوندی است که فرمان داد تا دریاها از حدودی که برای آن ها تعیین نموده بود، نگذرند. (اشعیا ۴۰: ۱۲)

آیا تاکنون در مورد قدرت دریاها تامل نموده اید؟ اگر شهاب سنگی به طول یک و نیم کیلومتر، در فاصله ی چند صد متری شهر لوس آنجلس در ایالت کالیفرنیا، در اقیانوس آرام بیافتد، چنان موج بلندی تولید خواهد کرد که قادر خواهد بود در تمام ساحل غربی آمریکا از سان دیگو^[۲] تا آنکوراژ^[۳] در ایالت آلاسکا، تمام ساکنان را کشته و هر بنایی را نیست و نابود کند. آن موج به حرکت خود در طول اقیانوس ادامه داده و چندین کشور آسیایی را نیز محو خواهد کرد. در ضمن، شاید طول این موج به بلندی عمق اقیانوس آرام نباشد. بنابراین تصورش را بکنید، زمانی که تمام سنگینی آب اقیانوس ها بر روی بشریت رها شود چه فاجعه ای به بار خواهد آمد. قدرت و نیروی بسیار زیادی در آب اقیانوس های جهان خفته است، و در عین حال خداوند تک تک قطرات آن آب را با کف دست خود پیموده است.

ذرات ریز شگفت انگیز

خداوند اعمال حیرت انگیزی در ابعاد و مقیاس های بسیار بزرگ انجام داده است و آنچه او در عالم ذرات نیز به انجام رسانیده، به همان میزان شگفت انگیزند. دانشمندان سال ها وقت و سرمایه های کلانی صرف تحقیقات خود در مورد نحوه ی عمل این جهان طبیعت نموده اند. حکمت آن ها تاکنون، تنها موفق به کشف بخش کوچکی از اسرار خلقت این جهان طبیعت گشته است. پرسش های بسیاری هنوز در انتظار پاسخ های خود می باشند.

تمام گونه های حیات، بر اساس سلول ها آفریده شده اند. سلول ها جزو اصلی بدن انسان، گیاهان، جانوران و هر موجود زنده ی دیگری می باشند. بدن انسان که خود سراپا شگفتی است، از حدود ۱۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰ سلول ساخته شده است. آیا این رقم را می توانید تصور کنید؟ در ضمن این تعداد، انواع بسیار متفاوتی را شامل می شود. حکمت او، وظایف مشخصی برای این سلول ها برنامه ریزی کرده است. آن ها دقیقا بر اساس یک جدول زمان بندی شده رشد می کنند، تکثیر می شوند و سرانجام می میرند.

اگرچه با چشم غیرمسلح، سلول ها غیرقابل دیدن می باشند، اما آن ها ریزترین ذراتی نیستند که انسان شناخته است. سلول ها از ساختارهای بی شمار ریزتری تشکیل شده اند به نام مولکول، که خود نیز حتما از ساختارهای ریزتری به نام عنصر ساخته شده اند و در درون این عناصر نیز ساختارهای کوچک تری به نام اتم قرار گرفته است. اتم ها آن قدر کوچک می باشند که علامت نقطه ای که در پایان این جمله گذاشته شده است، حاوی میلیاردها اتم می باشد. بخش عمده ی ساختار اتم، فضای خالی می باشد. بخش باقی مانده ی آن، از پروتون، نوترون و الکترون تشکیل شده است. پروتون ها و نوترون ها، درست در وسط اتم، در داخل هسته ی بسیار ریز و متراکم جمع شده اند. بسته های بسیار ریز انرژی به نام الکترون ها با سرعت نور حول این هسته در حال چرخش می باشند. قوام همه چیز، در این اجزای هسته ی اتم می باشد.

بنابراین اتم، انرژی خود را از کجا می گیرد؟ و چه نیرویی این ذرات پرانرژی را در کنار هم نگه می دارد؟ دانشمندان این نیرو را نیروی اتمی

می خوانند. این اصطلاح علمی، توصیف آن چیزی است که آن‌ها قادر به توضیح دادن درباره‌ی آن نیستند. خداوند می‌گوید که او: "همه چیز را با کلام نیرومند خود نگاه می‌دارد" (عبرانیان ۱:۳) و ما می‌خوانیم که: "همه چیز در او قوام دارد" (کولسیان ۱:۱۷).

توقف کنیم و برای یک لحظه در این باره تأمل نماییم. ما خالق پر جلالی داریم که حتی جهان هستی قادر نیست او را در خود جای دهد. او کائنات را با کف دست خود می‌پیماید اما با این همه، چنان در طراحی این کره‌ی خاکی کوچک و مخلوقات اش جزییات را در نظر گرفته، که علم عصر حاضر، پس از سال‌ها تحقیق و مطالعه در برابر آن مبهوت مانده است.

بدون شک در مورد شگفتی‌ها و حکمت آفرینش او، چندین جلد کتاب می‌توان نوشت. در این کتاب من قصد انجام این کار را ندارم. هدف من این است که شگفتی و تعجب شما را نسبت به کارهای دست او برانگیزانم، چون آن‌ها جلال عظیم او را اعلان می‌کنند.

کیست که حکمت مرا انکار می‌کند؟

اکنون بهتر می‌توانید احساس ایوب، پس از بر زبان راندن پرسش‌ها و جملات احمقانه و بی‌خردانه خطاب به خداوند را درک نمایید و این که خداوند از میان گردباد او را خطاب کرده و گفت:

"کیست که مشورت را از سخنان بی‌علم تاریک می‌سازد؟ الان

کمر خود را مثل مرد ببند، زیرا که از تو سوال می‌نمایم پس مرا

اعلام نما.

وقتی که زمین را بنیاد نهادم کجا بودی؟ بیان کن اگر فهم داری. کیست که آن را پیمایش نمود؟ اگر می‌دانی! و کیست که ریسمانکار را بر آن کشیدی؟ پایه‌هایش بر چه چیز گذاشته شد؟ و کیست که سنگ زاویه‌اش را نهاد؟... کیست که دریا را به درها مسدود ساخت، وقتی که به در جست و از رحم بیرون آمد؟ وقتی که ابرها را لباس آن گردانیدم و تاریکی غلیظ را قنடை‌ی آن ساختم؟ و حدی برای آن قرار دادم و پشت بندها و درها تعیین نمودم؟ و گفتم تا به این جا بیا و تجاوز منما، و در این جا امواج سرکش تو

باز داشته شود؟ آیا تو از ابتدای عمر خود صبح را فرمان دادی، و فجر را به موضع اش عارف گردانیدی، تا کرانه های زمین را فرو گیرد و شیران از آن افشاندند شوند؟... آیا درهای موت برای تو باز شده است؟ یا درهای سایه ی موت را دیده ای؟ آیا پهنای زمین را ادراک کرده ای؟ خبر بده اگر این همه را می دانی! راه مسکن نور کدام است، و مکان ظلمت کجا می باشد، تا آن را به حدودش برسانی و راه های خانه ی او را درک نمایی؟ آیا به مخزن های برف داخل شده، و خزینه های تگرگ را مشاهده نموده ای، که آن ها را به جهت وقت تنگی نگاه داشتیم، به جهت روز مقاتله و جنگ؟ به چه طریق روشنایی تقسیم می شود، و باد شرقی بر روی زمین منتشر می گردد؟ کیست که رودخانه ای برای سیل کند، یا طریقی به جهت صاعقه ها ساخت، تا بر زمینی که کسی در آن نیست ببارد و بر بیابانی که در آن آدمی نباشد؟... آیا عقد ثریا را می بندی؟ یا بندهای جبار را می گشایی؟ آیا برج های منطقه البروج را در موسم آن ها بیرون می آوری؟ و دب اکبر را با بنات او رهبری می نمایی؟ آیا قانون آسمان را می دانی؟ یا آن را بر زمین مسلط می گردانی؟ آیا آواز خود را به ابرها می رسانی تا سیل آب ها تو را بیوشاند؟ آیا برق ها را می فرستی تا روانه شوند، و به تو بگویند اینک حاضریم؟" (ایوب ۲:۳۸-۳۵)

زمانی که خداوند از صحبت باز ایستاد، ایوب با شرمندگی گفت:

"از شنیدن گوش دباره ی تو شنیده بودم لیکن الان چشم من تو را می بیند. از این جهت از خویشتن کراهت دارم و در خاک و خاکستر توبه می نمایم." (ایوب ۴۲:۵-۶)

پیش از آزمایش های ایوب، خداوند به او می فرماید که هیچ کس چون او، بر روی کره ی خاکی وجود ندارد. خداوند فرمود که او کامل و راست و خداترس بود و از بدی اجتناب می نمود. ایوب نه تنها کلام خدا را می شنید، بلکه او همچنین آن ها را به خانواده و دوستانش نیز تعلیم می داد. با این وجود وقتی او خدا را دید، فریاد رحمت برآورد، زیرا در حضور خدای قدوس حتا با دیدی خوش بینانه، او بیش از یک مفلوک و بیچاره نبود. اشعیا مرد خداترس و امینی بود، اما وقتی خداوند را در رویایی دید، فریاد برآورد:

"وای بر من که هلاک شده ام زیرا که مرد ناپاک لب هستم." (اشعیا ۶:۵).

جلال خدا، نیاز مطلق ما را به فیض او آشکار می نماید، زیرا بدون آن تا ابد نابود خواهیم شد. او بسیار عظیم تر است از آنچه ما تصورش را می کنیم. او چنان عظیم است که فرشتگانی که اعصار متوالی در پیش تخت او می باشند، در ترسی مقدس فریاد برمی آورند: "قدوس، قدوس، قدوس!" این خدا، همان خدایی است که در جلال خویش در نظر قوم اسراییل بر کوه نازل شد.

نوری که نتوان به آن نزدیک شد

اکنون بیایید بر جلال خداوند تمرکز نماییم. برخی در کلیسا جلال خدا را چون مه، ابر و یا تجلی ای در همان ردیف، توصیف می نمایند و ایمان داران شاید بگویند: "آه، جلال خدا بر آن جلسه نازل شد!" اولین نکته این است که جلال خدا، یک ابر نیست. شاید بپرسید: "پس چرا تقریباً در تمام مواردی که در کتاب مقدس از ظهور جلال خدا صحبتی به میان آمده است، اشاره به ابر وجود دارد؟" خدا باید خود را در ابر مخفی سازد، زیرا او به حدی پرشکوه است که چشمان ما رویاروی شدن با جلال او را برنخواهند تافت. اگر ابر، روی او را نمی پوشانید، هر موجود زنده ای در آن نزدیکی نابود می گشت و بلافاصله می مرد. وقتی موسا تقاضا نمود که جلال خدا را ببیند، پاسخ خداوند بسیار قاطع بود: "روی مرا نمی توانی دید، زیرا انسان نمی تواند مرا ببیند و زنده بماند" (خروج ۳۳: ۲۰).

انسان فانی، قادر به ایستادن در حضور خدای قدوس و پرجلال نمی باشد. او آتش سوزنده است که هیچ تاریکی در او نیست (عبرانیان ۱۲: ۲۹؛ اول یوحنا ۱: ۵). پولس درباره ی عیسا می نویسد: "...همان خدای متبارک که حاکم یکتا و شاه شاهان و رب ارباب است. او را که تنها وجود فناپذیر است و در نوری سکونت دارد که نتوان به آن نزدیک شد، او را هیچ کس ندیده و نتواند دید..." (اول تیموتائوس ۶: ۱۵-۱۶)

نور او نسبت به تمام نورهایی که ما بر زمین به چشم دیده ایم، متفاوت است. یکی از دوستانم، شبان کلیسایی در آلاباما بود. چندین سال پیش زمانی که او در ساختمان کلیسایی در حال تعمیر بوده، سانحه ای رخ داده و قطعه ی سنگینی از مصالح ساختمانی بر روی او می افتد و سر، گردن و

پشت اش می شکند. امدادگران وقتی به محل سانحه رسیدند، اعلام کردند که او مرده است و روی او را پوشاندند.

چند سال پیش با هم مشغول بازی گلف بودیم و در آن حین، من از او خواستم تا درباره‌ی تجربه‌ی خود در ملاقاتش با عیسا صحبت کند. من بازی او را خراب کردم، چون از حفره‌ی چهاردهم تا هجدهم، وقتی در حال صحبت بود، بی وقفه گریه کرد.

او گفت: "جان، من از مکانی دور، نور عظیمی را دیدم و به سرعت به سمت آن رفتم. هر چه به آن نزدیک تر می شدم، نور شدیدتر می شد. آن نور، به شدت درخشان و سفید بود؛ به حدی که قادر نیستم آن را با چیز دیگری مقایسه نمایم. بسیار پرتاللو بود، به زحمت توانستم بایستم تا او را ببینم. به دلیل شدت نور نتوانستم اجزای صورت عیسا را ببینم، اما مطمئن بودم که خود اوست. آنچه دیدم نوری بسیار درخشان و تقریباً خیره کننده بود و چیزی که بیش از همه به چشم می خورد، قدوسیت خدا بود. آتش سوزان، تجلی قدوسیت او به نظر می آمد. کاملاً آگاه بودم که تک تک سلول های بدنم در معرض او قرار گرفته است. احساس می کردم که نور وجود او، در حال پاک کردن من می باشد. در حالی که نور او مرا پاک می نمود، کم کم اجزای صورت او را دیدم و ابتدا چشمانش را؛ چشمانی نافذ و مصمم، در عین حال مملو از محبت!"

در آخر، عیسا به او نشان داد که کارش بر روی زمین هنوز پایان نیافته است و او باید دوباره برگردد. مدتی بود که اعلام کرده بودند او مرده است و امدادگران روی او را پوشانده بودند. وقتی او به بدنش بازگشت و زیر پارچه‌ای که او را با آن پوشانده بودند شروع به حرکت نمود، با این کار تمام اطرافیان خود را به شدت ترسانند. امروز، او مرد زورآور دعاست و زندگی بسیار پارسایانه‌ای دارد.

پولس می نویسد عیسا در نوری سکونت دارد که نتوان به آن نزدیک شد، او را هیچ کس ندیده و نتواند دید. نویسنده‌ی مزمور می گوید، خداوند نور را همچون ردا به خود می پیچد (مزمور ۱۰۴:۲)، دوست شبان من، توانست خداوند را ببیند چون او در قالب جسم فیزیکی خود نبود. پولس تا حدی، رویارویی با این نوری که به آن نتوان نزدیک شد را، در راه دمشق تجربه

نمود. او خطاب به آگریپاس پادشاه چنین گفت: "حوالی ظهر، ای پادشاه در بین راه ناگهان نوری درخشان تر از نور خورشید از آسمان گرد من و همراهانم تابید" (اعمال ۲۶:۱۳).

پولس چهره‌ی عیسا را ندید، او تنها نوری را دید که از او ساطع می‌گردید که از نور آفتاب ظهر خاورمیانه نیز درخشان تر بود. من به مدت دوازده سال در ایالت فلوریدا زندگی کرده‌ام که به "ایالت آفتابی" معروف است. هرگز در آن جا مجبور نمی‌شدم از عینک آفتابی استفاده کنم، اما وقتی به خاور میانه سفر کردم مجبور شدم که از آن استفاده کنم. خورشید در آن جا، بسیار درخشان تر می‌باشد چون آب و هوای آن جا خشک و بیابانی است. بین ساعت هشت الی نه صبح خورشید آزاردهنده نبود اما از ساعت یازده تا دو بعدازظهر، بسیار درخشان و پرنور بود. با تمام این اوصاف، پولس می‌گوید که نور عیسا بسیار درخشنده تر بوده است. ما به فرزندان مان آموزش می‌دهیم که هرگز به طور مستقیم به نور خورشید نگاه نکنند، چون نور مستقیم خورشید به شدت درخشان است و چشم، توانایی تحمل آن را ندارد. اما تصور کنید که شما قصد داشته باشید در محل زندگی خودتان به نور خورشید نگاه کنید، اگر ابر آن را نپوشاند این کار بسیار دشوار خواهد بود. جلال خداوند چندین مرتبه درخشان تر از نور خورشید است.

یوییل و اشعیای نبی، هر دو تاکید نموده‌اند که در روزهای آخر، زمانی که جلال خداوند آشکار گردد، خورشید رو به تاریکی خواهد نهاد:

"اینک روز خداوند... می‌آید،... زیرا که ستارگان آسمان و برج‌هایش روشنایی خود را نخواهند داد و آفتاب در وقت طلوع خود تاریک خواهد شد و ماه روشنایی خود را نخواهد تابانید." (اشعیای ۹:۱۳-۱۰)

وقتی شب هنگام در حال قدم زدن زیر آسمان صاف می‌باشیم، چه چیزی می‌بینیم؟ آسمانی پرستاره! اما وقتی سپیده دم، آفتاب طلوع می‌کند چه اتفاقی می‌افتد؟ ستاره‌ها ناپدید می‌شوند. آیا ستاره‌ها تا پیش از غروب خورشید از پهنه‌ی آسمان گریخته‌اند و سپس ناگهان در آسمان ظاهر می‌شوند؟ پاسخ منفی است. میزان روشنایی خورشید، در مقایسه با سایر ستارگان بسیار بیش تر است. وقتی خورشید طلوع می‌کند، به این دلیل که

نور آن، بسیار بیش تر از ستارگان است، آن ها را در تاریکی فرو می برد. زمانی که عیسا بازگردد، به دلیل این که جلال او بسیار درخشنده تر از خورشید می باشد، آن را به تاریکی فرو خواهد برد و در نتیجه خورشید از چشم ها پنهان خواهد شد، بر خلاف این که هنوز سوزان است. هلولیاه! جلال خداوند بر هر نوری غلبه خواهد یافت. او نور کامل و همه گیر است. به این علت است که در بازگشت مجدد او مردان این کره ی خاکی، "به مغاره های صخره ها و حفره های خاک داخل خواهند شد، به سبب ترس خداوند و کبریایی جلال وی هنگامی که او برخیزد تا زمین را متزلزل کند." (اشعیا ۲:۱۹)

??

جلال خداوند چیست؟ جهت پاسخ به این پرسش، به درخواست موسا مبنی بر دیدن جلال خداوند برگردیم: "و (موسا) عرض کرد: مستعدی آن که جلال خود را به من بنمایی" (خروج ۳۳:۱۸).

معادل واژه ی "جلال" در زبان عبری، واژه ی "Kabowd" می باشد. در فرهنگ نامه ی استرانگ کتاب مقدس^[۴] این لغت چنین توصیف شده است: "سنگینی چیزی، که تنها از جنبه ی مثبت در کنایه به کار می رود". این واژه همچنین شکوه، فراوانی و احترام نیز معنا می دهد. موسا در حقیقت از خدا درخواست می نمود: "که خود را در تمام شکوه خود بر من بنما." پاسخ خدا را به دقت بخوانید: "من تمامی احسان خود را پیش روی تو می گذارم و نام یهوه را پیش روی تو ندا می کنم..." (خروج ۳۳:۱۹).

پس از درخواست موسا مبنی بر دیدن تمام جلال خدا، خداوند آن را چنین می خواند: "تمامی احسان خود." معادل کلمه ی "احسان" در زبان عبری واژه ی "Towb" می باشد. این کلمه به معنای "نیکیوی در گسترده ترین مفهوم آن" می باشد. به عبارتی دیگر، نیکیوی بدون هیچ مضایقه و دریغی. خداوند ادامه می دهد: "نام یهوه را پیش روی تو ندا می کنم." پیش از آن که یک پادشاه وارد صحن کاخ گردد، منادی (جارچی) با اعلام نام او، ورود پادشاه را رسماً اعلام می کند. شیپورها نواخته می شوند، سپس او با تمام

شکوهش وارد صحن شاهی می‌گردد. عظمت پادشاه آشکار شده است و در صحن پادشاه، هیچ شبهه‌ای مبنی بر این که پادشاه کیست، وجود ندارد. با این همه، اگر روزی این پادشاه، لباس عادی بر تن کند و بین مردم خویش، در کوچه‌های شهر، بدون هیچ همراهی قدم بزند، ممکن است مردم بدون این که هویت او را شناسایی کنند، از کنارش عبور نمایند. در اصل، این همان کاری است که خدا با موسا انجام داد. او فرمود: "نام خود را پیش روی تو ندا می‌کنم و با تمام جلال و ابهت خویش از کنار تو عبور خواهم نمود."

جلال خداوند در چهره‌ی عیسیای مسیح، عیان گشته است (دوم قرن‌تیان ۶:۴). بسیاری اظهار کرده‌اند که رویایی از عیسا دیده‌اند و بر چهره‌ی او نگریسته‌اند. این موضوع امکان‌پذیر است، اما دیدن تمام جلال او، غیرممکن می‌باشد. پولس می‌نویسد: "آنچه اکنون می‌بینیم، چون تصویری محو است در آینه؛ اما زمانی خواهد رسید که روبه‌رو خواهیم دید" (اول قرن‌تیان ۱۳:۱۲). جلال او پشت شیشه‌ای مات، پنهان شده است زیرا انسان قادر نیست تمامی آن جلال را ببیند و زنده بماند.

شاگردان، پس از رستاخیز عیسا از مردگان به صورت او نگریستند، اما او جلال خود را آشکارا ظاهر ننمود. برخی حتی در عهد عتیق، موفق به دیدن خداوند شده‌اند، اما او خود را در جلالش بر آن‌ها مکشوف ننموده است. خداوند در بلوستان ممری بر ابراهیم ظاهر شد، نه در جلالش! (پیدایش ۱:۱۸-۲). یعقوب با خدا کشتی گرفت، اما خدا در جلال خود با او روبه‌رو نشده بود (پیدایش ۳۲:۲۴-۳۰).

یوشع پیش از تصرف اریحا، بر چهره‌ی خداوند نگریست (یوشع ۵:۱۳-۱۸). خداوند، در لباس مرد جنگی بر او ظاهر شد. یوشع او را نشناخت، به همین دلیل پرسید: "آیا تو از ما هستی یا از دشمنان ما؟" خداوند پاسخ داد، من سردار لشکر خداوند هستم و به یوشع گفت که کفش‌هایش را از پا درآورد زیرا او بر زمین مقدس ایستاده بود. مثال آن پادشاهی را که با لباس عادی، بدون شکوه و ابهت خویش در یکی از کوچه‌های شهرهای حکومتش مشغول قدم زدن بود، به یاد آورید. ممکن بود، مردم بدون این که او را بشناسند از کنار او عبور نمایند. این مثال، آنچه را که برای یوشع رخ داد، به تصویر می‌کشد.

پس از رستاخیز مسیح نیز همین اتفاق افتاد. مریم مجدلیه نخستین شخصی بود که عیسا با او سخن گفت، اما او فکر کرد که او باغبان است (یوحنا ۲۰: ۱۵-۱۶). شاگردان در کنار ساحل با عیسا، برای صبحانه با هم ماهی خوردند (یوحنا ۲۱: ۹-۱۳). دو تن از شاگردان در راه ِ عمائوس با عیسا قدم زدند، "اما چشمان ایشان بسته شد تا او را نشناسند" (لوقا ۲۴: ۱۶). تمام این اشخاص چهره‌ی او را نظاره‌گر شدند، زیرا او آشکارا جلال خود را عیان ننمود.

در مقابل، یوحنا‌ی رسول در روح، خداوند را دید و ملاقاتی کاملاً متفاوت با صرف صبحانه در کنار ساحل دریا، با او داشت، زیرا یوحنا او را در جلالش دید. او عیسا را چنین توصیف می‌کند:

"در میان آن چراغدان‌ها یکی را دیدم که به «پسر انسان» می‌مانست. او ردایی بلند بر تن داشت و شالی زرین بر گرد سینه. سر و مویش چون پشم سفید بود، به سفیدی برف، و چشمانش چون آتش مشتعل بود. پاهایش چون برنج تافته بود در کوره‌ی گداخته، و صدایش به غرش سیلاب‌های خروشان می‌مانست... و چهره‌اش چونان خورشید بود در درخشش کاملش. چون او را دیدم همچون مرده پیش پاهایش افتادم." (مکاشفه ۱: ۱۳-۱۷)

چهره‌اش چونان خورشید بود در درخشش کاملش. یوحنا چگونه می‌توانست او را بنگرد؟ او در روح بود.

جلال خدا، تمام آن چیزهایی است که باعث می‌شوند خدا، خدا باشد. تمام خصوصیات، اقتدار، قدرت و حکمت - به معنای واقعی کلمه، عظمت و شکوه بی‌کران خدا بدون این که ذره‌ای از آن مخفی یا پنهان گردد! این، آن خدایی است که در روز سوم بر آن کوه (سینا) نازل گشت.

آیا اسرائیل آماده بود؟ قوم چه واکنشی به جلال خداوند نشان دادند؟ آیا ما در پایان هزاره‌ی دوم، در آمادگی به سر خواهیم برد؟ واکنش ما نسبت به ظهور جلال او چگونه خواهد بود؟

فصل پنجم

گذرگاه رسیدن به فراز کوه

خدا ما را به بلندای کوه فرامی خواند تا او را از نزدیک بشناسیم.
گذرگاه رسیدن به فراز آن کوه، قدوسی است که از قلبی ترسان
از خداوند متولد شده باشد.

احتمالا بسیاری از فرزندان قوم اسرائیل فکر می کردند که برای سپیده دم روز سوم آماده می باشند. قوم، بارها و بارها شاهد عمل دست زورآور خدا در رهایی بخشیدن به آن ها بوده است. با این حال، جلال آشکار شده ی او را ندیده بودند. آیا آن ها مطابق آنچه از پیش فکر می کردند، واکنش نشان دادند؟

"جمع قوم رعدها و زبانه های آتش و صدای کرنا و کوه را که پر از دود بود دیدند، و چون قوم این را بدیدند لرزیدند، و از دور بایستادند. و به موسا گفتند: تو به ما سخن بگو و خواهیم شنید، اما خدا به ما نگوید، مبادا بمیریم." (خروج ۱۸:۲۰-۱۹)

مردم لرزیدند و به عقب رفتند. آن ها نمی خواستند صدای رسای خدا را بشنوند و تمایل نداشتند تا در حضور پر جلال او بایستند. فرزندان اسرائیل، برخی از عظیم ترین معجزاتی را که تا آن زمان قومی شاهد آن بوده است، به چشم دیده بودند. شما چند واعظ را می شناسید که دریاچه ای را شکافته باشند، چه رسد به دریایی بزرگ را؟ چند خادم، روزانه دعا می کنند و برای تغذیه ی سه میلیون نفر از آسمان به اندازه ی کافی نان نازل می شود؟ متخصصان تخمین زده اند منی که هر روز فرومی ریخت، برای پر کردن دو

گذرگاه رسیدن به فراز کوه

قطار باربری هر کدام با ۱۱۰ واگن، کفایت می کرد.

عقب نشینی از جلال او

مردم قوم با مردم کلیسای امروز تفاوت چندانی ندارند. برای نمونه در مورد نجات و رهایی آن‌ها از بندگی مصر تصویری از تجربه‌ی خلقت جدید ما می‌باشد. آزادی را آن‌ها در رهایی از دست حاکمان ستمگر خود تجربه نمودند. در مقابل، خدا "ما را از قدرت تاریکی رهانیده و به پادشاهی پسر عزیزش منتقل ساخته است" (کولسیان ۱: ۱۳) در مورد معجزات نیز، آن‌ها مزایای معجزات خدا را تجربه کرده بودند؛ همان گونه که بسیاری در کلیسای امروز در حال تجربه‌ی آن‌ها هستند.

در مورد ثروت چه طور؟ آن‌ها صاحب ثروت گناهکارن شدند؛ ثروتی که خداوند جهت پارسایان ذخیره نموده بود: "او اسرائیل را با طلا و نقره بیرون آورد..." (مزمور ۱۰۵: ۳۷)

شفا را چگونه تجربه نمودند؟ کلام خدا می‌فرماید: "در اسباط ایشان یکی ضعیف نبود" (مزمور ۱۰۵: ۳۷)^۱. موسا، مصر را به همراه جماعت سالم و قوی بنیه‌ی سه میلیون ترک نمود. آیا می‌توانید شهری با جمعیت سه میلیون را متصور شوید که هیچ شخص بیماری در آن نباشد و هیچ فردی در بیمارستان بستری نباشد؟ قوم اسرائیل چهارصد سال زیر بار سختی‌ها، رنج و درد کشیده بود. معجزات و شفاهایی را متصور شوید که در حین خوردن بره‌ی پَسَخ، رخ داده است.

مردم نسبت به نجات، شفا، معجزات و قدرتِ رهایی خدا بیگانه نبودند. آن‌ها همواره مداخله‌ی معجز‌آسای خداوند را با شور و شوق در میان خود گرامی می‌داشتند. آن‌ها با رقص خدا را می‌ستودند؛ چنان که امروز برخی به همان شکل خدا را در کلیسا می‌ستایند (خروج ۱: ۱۵ و ۲۰). بنابراین این موضوع جالب توجه است که آن‌ها به دلیل برکاتی که در پی تجلیات خدا نصیب‌شان شده بود، به او نزدیکی می‌جستند اما زمانی که جلال او آشکار گردید، ترسیدند و پا پس کشیدند.

۱ در ترجمه‌ی هزاره چنین آمده است: «از قبایل ایشان هیچ‌کس لغزش نخورد.» مترجم

چرا مردم در فضای حاکم در حین معجزات، چنان احساس آسودگی و حتا هیجان داشتند در حالی که در حضور جلال مکشوف شده‌ی او، چنان آشفته شدند که عقب‌نشینی نمودند؟ آن‌ها می‌توانستند گناه را در بجهوه‌ی تجربه‌ی معجزات، پنهان نمایند.

بسیاری مرا خواهند گفت: "سرور ما سرور ما، آیا به نام تو نبوت نکردیم؟ آیا به نام تو دیوها را بیرون نراندیم؟ آیا به نام تو معجزات بسیار انجام ندادیم؟ اما به آن‌ها به صراحت خواهیم گفت هرگز شما را نشناخته‌ام. از من دور شوید، ای بدکاران!" (متا ۲۲:۷-۲۳). این گروه، با نشانه‌ها و شگفتی‌های خدا آشنا بود و حتا برخی از ایشان، خود معجزات انجام می‌دادند، با این همه در تمام آن مدت، گناه را در زندگی‌های خود پنهان نموده بودند. اما هیچ کس قادر نیست که در حضور جلال او، گناه را مخفی نماید، زیرا نور او هر چیزی را برملا می‌سازد.

عیسا در عهد جدید خطاب به ما می‌فرماید:

"دوستان به شما می‌گویم از کسانی که جسم را می‌کشند و بیش از این نتوانند کرد، مترسید. به شما نشان می‌دهم از که باید ترسید: از آن که پس از کشتن جسم، قدرت دارد به دوزخ اندازد. آری، به شما می‌گویم، از اوست که باید ترسید." (لوقا ۱۲:۴-۵)

چرا عیسا این سخنان را می‌فرماید؟ دلیل آن، در دو آیه‌ی قبلی آشکار می‌گردد؛ جایی که عیسا ما را به ترس خداوند سفارش می‌کند: "هیچ چیز پنهان نیست که آشکار نشود و هیچ چیز پوشیده نیست که عیان نگردد. آنچه در تاریکی گفته‌اید، در روشنائی شنیده خواهد شد..." (لوقا ۱۲:۲-۳)

در فضای وقوع نشانه‌ها و معجزات، ما قادر هستیم با گناه مخفی خود، به زندگی ادامه دهیم، اما در پرتو نور جلال مکشوف شده‌ی او، گناه قادر به مخفی نمودن خود نخواهد بود. در باغ عدن، پس از ناطاعتی، آدم و حوا خود را از جلال خداوند پنهان نمودند.

روزگاری خدا در هنگام وزیدن نسیم ظهر در باغ همراه ایشان می‌خرامید (پیدایش فصل‌های ۲-۳). عیسا چنین می‌گوید:

گذرگاه رسیدن به فراز کوه

"زیرا هر که آن بیدی را به جا می آورد از نور نفرت دارد و نزد نور نمی آید، مبادا کارهایش آشکار شده، رسوا گردد" (یوحنا ۳: ۲۰).

سفارش موسا به قوم چنین بود:

"مترسید زیرا خدا برای امتحان شما آمده است، تا ترس او پیش روی شما باشد و گناه نکنید. پس قوم از دور ایستادند و موسا به ظلمت غلیظ که خدا در آن بود، نزدیک آمد." (خروج ۲۰: ۲۰-۲۱)

شاید چنین بیاندیشید، که موسا به ظلمت غلیظ نزدیک آمد و نه نور غلیظ. به یاد آورید، نور جلال خدا، آن چنان درخشان بود که خدا مجبور بود خود را در ابر تاریک غلیظ پنهان نماید. موسا به نور خدا نزدیک آمد، در همان حین قوم از آن دوری جستند. کتاب تثنیه، پاسخ قوم را چنین تشریح می نماید: "اینک بیهوه، خدای ما، جلال و عظمت خود را بر ما ظاهر کرده است، و آواز او را از میان آتش شنیدیم..." (تثنیه ۵: ۲۴) آیا می توانید تصور کنید که چه اتفاقی رخ می داد اگر ابر، ضخیم و تاریک نمی بود؟ چهره ی او چنان مهیب بود که آن ها او را چون آتشی فروبرنده توصیف نمودند، حتا با این وجود که او در ابری ضخیم و تاریک بر ایشان آشکار گشت.

موسا به سرعت قوم را چنین سفارش نمود: "مترسید"، آنان را تشویق نمود تا به حضور خدا، منشأ حیات حقیقی، بازگردند. او به آن ها گفت که خدا برای امتحان ایشان آمده است. چرا خداوند ما را می آزماید؟ تا آنچه درون ماست را برملا نماید؟ خیر، او از پیش آن را می داند. او ما را می آزماید، تا بدین ترتیب ما از آنچه درون مان است، آگاهی یابیم. این نکته می بایست بر فرزندان اسراییل آشکار می شد که آیا ترس خداوند در دل هایشان می باشد یا نه. اگر از خدا می ترسیدند، در نتیجه مرتکب گناه نمی شدند. گناه، نتیجه و حاصل زمانی است که ما از او فاصله می گیریم.

موسا گفت: "مترسید" و سپس تاکید نمود که خدا آمده است تا ترس اش پیش روی شما باشد. او به وضوح میان، "از خدا هراسان بودن" و "ترس از او"، تفاوت قائل است. موسا از خدا می ترسید، اما قوم، خود را دوست می داشتند. ترس خداوند، یعنی عشق ورزیدن به او و رای هر چیز دیگری. ترس خدا، داشتن تمایل قلبی برای اطاعت از اوست؛ حتا زمانی که به نظر،

سازش و تخفیف دادن و یا عدم اطاعت از کلام او، به مراتب منفعت بیش تری برای شما به همراه داشته باشد. آنان که خود را دوست دارند نمی توانند خداترس باشند. این حقیقت محض است که اگر ترس خداوند در دل ما جای نداشته باشد، در هنگام آشکار شدن جلال او هراسان و آشفته خواهیم شد و پا پس خواهیم کشید. به یاد آورید که قوم از جلال او دوری جستند، اما موسا به آن نزدیک شد.

پس از چندین سال و پیش از ورود آن‌ها به سرزمین موعود، شرح این رویداد در کتاب تثنیه در اختیار نسل جوان تر قوم قرار گرفت. شرح اتفاقات در تثنیه، به نکته ای اشاره می نماید که کتاب خروج آن را بازگو نمی کند. موسا به قوم یادآوری نمود که وقتی جلال خدا در ابر تاریک آشکار گردید، چه اتفاقی رخ داد. آن‌ها از موسا درخواست نمودند: "تو نزدیک برو و هر آنچه یهوه خدای ما بگوید، بشنو و هر آنچه یهوه خدای ما به تو بگوید برای ما بیان کن، پس خواهیم شنید و به عمل خواهیم آورد." (تثنیه ۵: ۲۷)

آن‌ها می خواستند موسا به جای آنان گوش دهد و قول دادند که او را بشنوند و هر آنچه خداوند فرموده است را اطاعت نمایند. آن‌ها می توانستند رابطه ی خود را با خدا، بدون حل و فصل و رسیدگی به مشکل تاریکی یا گناه پنهان در درونشان، حفظ نمایند. انگیزه های خوب، همیشه نتایج خوب به ارمغان نمی آورد، این قوم هزار و پانصد سال این حقیقت را تجربه نمود و داشتن انگیزه ی خوب، توان قدم زدن در راه های خدا را برای ایشان فراهم نمود.

چند نفر از ما شبیه آن‌ها هستیم؟ آیا ما در حال گرفتن کلام خدا از دیگران و عقب نشینی از کوه خداوند هستیم؟ آیا از شنیدن صدای خدا که از حالت پنهان قلب ما پرده برمی دارد، هراسان می گردیم؟ آیا دل نگرانیم که اگر بیش تر پیش آییم، شاید چیزی بر ما برسد که ما می خواستیم پوشیده بماند؟ چراکه اگر پوشیده بماند، مجبور نخواهیم بود با آن برخورد کنیم. ما نمی خواهیم با آن برخورد کنیم، چون هنوز می خواهیم به لذت بردن از آن ادامه دهیم.

تاریک ترین ساعت

پاسخ قوم، موسا را ناامید نمود. او نمی‌توانست عدم اشتیاق آن‌ها به حضور خدا را بفهمد. چگونه می‌توانند چنین ابلهانه عمل کنند؟ چگونه می‌توانند تا این حد نابینا باشند؟ چگونه شخص می‌تواند فرصت شرفیاب شدن به حضور خدای زنده را از دست بدهد؟

موسا نگرانی عمیق خود را، به امید چاره‌ای به حضور خداوند آورد. اما ببینیم با برداشتن این گام، چه اتفاقی بین او و خداوند رخ داد: "خداوند آواز سخنان شما را که به من گفتید شنید، و خداوند مرا گفت: آواز سخنان این قوم را که به تو گفتند، شنیدم؛ هر چه گفتند نیکو گفتند." (تثنیه ۵:۲۸)

پاسخ خدا می‌بایست به شدت سبب غافل‌گیری موسا شده باشد. او به احتمال بسیار زیاد، چنین فکر کرده است: "چه؟ حق با آن‌هاست؟ برای اولین بار این مردم اشتباه نمی‌کنند؟!" او به یقین در درون خود، خدا را خطاب قرار داده است که: "چرا این قوم نمی‌توانند به آن صورتی که تو در مورد ایشان آرزوی داشته‌ای، به حضور تو نزدیک شوند؟" پیش از این که موسا سخن خود را به پایان برساند، خداوند پاسخ می‌دهد و ما می‌توانیم غم پنهان در سخنانش را از لحنش بشنویم:

"کاش که دلی را مثل این داشتند تا از من می‌ترسیدند، و تمامی اوامر مرا در هر وقت به جا می‌آوردند، تا ایشان را و فرزندان ایشان را تا به ابد نیکو باشد." (تثنیه ۵:۲۹)

خداوند در پی این بود که آن‌ها برای ملاقات او، به کوه بیایند. او می‌خواست خود را بر آنان مکتشف سازد، اما آن‌ها فاقد آن چیزی بودند که قادر باشند در حضور او بمانند و آن، ترس مقدس بود. اکنون می‌توانیم حقیقتاً اندوه او را در سخنانش خطاب به موسا بشنویم: "برو و به ایشان بگو به خیمه‌های خود برگردید." (تثنیه ۵:۳۰)

به هیچ وجه امیدی وجود نداشت. آن ساعت، تاریک‌ترین ساعت آن‌ها بود. بسیاری بر این باورند که تاریک‌ترین ساعت ایشان زمانی بوده است که آن گزارشِ شوم را دادند که سبب جلوگیری از ورود آن‌ها به سرزمین

موعود گردید و یا زمانی که آن گوساله‌ی طلایی را ساختند. خیر، دوست من، این لحظه، تاریک‌ترین ساعت ایشان بود. اگر آن‌ها دل‌های خود را تقدیس نموده بودند، می‌توانستند وارد حضور پرجلال او گردند. در آن صورت، ساخته شدن گوساله‌ی طلایی و دادن آن گزارش منحوس که سبب منع ورود آن‌ها به سرزمین موعود گردید، دیگر اتفاق نمی‌افتاد.

این واقعیت امروزه نیز مصداق دارد. تاریک‌ترین ساعت در زندگی یک مرد، زمانی نیست که او با زن دیگری که همسر او نیست، همبستر می‌شود و یا از همکار خود پول می‌دزدد. بلکه زمانی است که او دعوت خداوند، مبنی بر کنار گذاشتن لذت‌های دنیا و داخل شدن به صحن او برای مصاحبت با او را نمی‌پذیرد. اگر او نزدیکی می‌جست، هرگز آن گزینه‌ی دیگر اتفاق نمی‌افتاد.

تاریک‌ترین ساعت یک مرد جوان زمانی نیست که او مست یا نشئه است. زمانی نیست که او را به جرم دزدی بازداشت نموده‌اند. بلکه زمانی است که خدا او فرامی‌خواند تا به او نزدیک شود، اما در مقابل، او جهت حفظ محبوبیت خود در میان دوستان، دعوت پادشاه را بی‌پاسخ می‌گذارد. در ظاهر، خیلی وحشتناک به نظر نمی‌رسد، با این وجود زمانی که دعوت خداوند بی‌ارزش و بی‌اهمیت تلقی می‌گردد، تمام آسمان اندوهگین می‌شود. خدا به فرزندان اسراییل فرمود که به خیمه‌های خود بازگردند، اما به مردی که ترس او را در دل داشت، فرمود: "اما تو در این جا پیش من بایست، تا جمیع اوامر و فرایض و احکامی را که می‌باید به ایشان تعلیم دهی به تو بگویم." (تثنیه ۵: ۳۱)

موسا به دلیل ترسی که از خدا داشت، قادر بود در نزد او بماند و سخنانش را گوش دهد. هر شخص دیگری از قوم نیز اگر به واسطه‌ی ترس خداوند خود را از آلودگی‌های مصر پاک می‌ساخت، می‌توانست آن جا باشد. موسا بعد از آن گفت: "خداوند در کوه از میان آتش با شما روبه‌رو متکلم شد. من در آن وقت میان خداوند و شما ایستاده بودم، تا کلام خداوند را برای شما بیان کنم، زیرا که شما به سبب آتش می‌ترسیدید و به فراز کوه برنیامدید." (تثنیه ۵: ۴-۵)

آن‌ها بر این باور بودند که توانایی روبه‌رو شدن با واقعیتِ عریانی

دل‌هایشان را در معرض نور جلال خدا ندارند و به همین دلیل، به سمت مکانی که در آن احساس امنیت می‌کردند، عقب نشینی نمودند. کاری که نور خداوند انجام می‌داد، تنها این بود که هر آنچه را آشکار می‌نمود، همان را نیز شفا می‌بخشید. آن‌ها مشتاق نزدیک شدن به او بودند، اما جایگاهی که در آن بودند را به شدت دوست داشتند و هیچ تمایلی به تغییر در آن‌ها وجود نداشت.

بیایید یک گام عقب بگذاریم و تصویر کامل را از دیدگاه خداوند بنگریم. خداوند دست به هر کاری زد تا با نشانه‌ها، شگفتی‌ها و معجزات، قوم خود را از اسارت مصر رهایی دهد. کتب مقدس چنین یادآور می‌گردند که او با دست زورآور و بازوی قوی خویش این کار را انجام داد. او با مراقبت و توجه زیاد، آن‌ها را هدایت نمود و ایشان را برای هدف غایی خود، که همانا آوردن ایشان به نزد خود بود، آماده نمود. او خطاب به تک‌تک آنان فرمود که آرزوی این است که آن‌ها کاهنان او باشند و او در میان ایشان سکونت نماید و او، خدای آن‌ها و ایشان قوم او باشند. چه رابطه‌ی عاشقانه‌ای! با این وجود زمانی که او، آن‌ها را به نزد خود دعوت نمود، آنان همگی گریختند.

او از چه زمانی پدر گردید؟ آیا زمانی که عیسا به دنیا آمد؟ خیر. او همواره قلبی پدرانه داشته است. آیا می‌توانید تصور نمایید که او در دل، چه احساسی داشته است هنگامی که پس از مراقبت‌های بسیار، آنان را نزد خود آورد تا خود را بر آنان مکشوف سازد و در همان لحظه آنان گریختند؟! بسیار تأثربرانگیز و دردناک است!

گوشه‌ی چشمی از جلال

اکنون که شرح ماجرا در کتاب تثنیه مبنی بر دلیل انصراف قوم را با هم بررسی نمودیم، بیایید به صحنه‌ی نزول خداوند بر کوه سینا بازگردیم. با عقب کشیدن و انصراف قوم، خداوند تصمیم بر وضع نمودن کهنانت می‌گیرد. او فردی را انتخاب نمود که به جای تمام قوم به حضور پر جلال او داخل شود. او هارون را به عنوان کاهن برگزید. او قبلا هارون را یک بار

برگزیده بود: "خداوند وی را گفت پایین برو و تو و هارون همراهت برآیید."
(خروج ۱۹:۲۴)

اما در آخر، ما هارون را در حضور خداوند نمی بینیم، بلکه او را در کنار مردمی که پا پس کشیده اند، می بینیم (خروج ۲۰:۲۱).

خداوند دوباره نزد موسا آمد و فرمود: "نزد خداوند بالا بیا، تو و هارون و ناداب و ابیهو و هفتاد نفر از مشایخ اسرائیل و از دور سجده کنید. و موسا تنها نزدیک خداوند بیاید و ایشان نزدیک نیایند و قوم همراه او بالا نیایند."
(خروج ۲۴:۱-۲)

خداوند، هارون و پسرانش و مشایخ اسرائیل - که یوشع نیز جزو ایشان بود - را دعوت نمود. خداوند از هارون درخواست نکرد که به قله ی کوه بالا بیاید، بلکه او می بایست بر روی کوه، مکانی بر فراز اردوگاه می ماند. او یک بار در گذشته به این دلیل که ترس خدا را در دل نداشت، پا پس کشیده بود و تنها می توانست از دور او را بپرستد. امروز، بسیاری خداوند را از دور می پرستند، زیرا بی خطر و امن تر است. آن ها از تقدیس دل های خود سر باز می زنند و تنها، میل درونی خود مبنی بر پرستش خدا را ارضا می نمایند. مردانی که همراه موسا به بالای کوه رفته بودند، در حین پرستش خدای اسرائیل را دیدند: "و زیر پای هایش مثل صنعتی از یاقوت کبود شفاف و مانند ذات آسمان در صفا" (خروج ۲۴:۱۰). تفسیر متیو هنری^[۷]، تصویری ارائه می نماید که به باور من، در حقیقت چنین اتفاقی رخ داده است:

"آن ها خدای اسرائیل را دیدند (آیه ی ۱۰)، و این یعنی آن ها، گوشه ای از جلال او را دیده اند، به شکل نور و آتش، با این همه تصویری که جلوه گر و بازتاباننده ی خدا باشد را ندیده اند. آن ها مکانی که خدای اسرائیل بر آن ایستاده بود را دیدند (بر اساس ترجمه ی هفتادگانی^[۷] کتاب مقدس)، چیزی که به مشابَهت او بود، اما خود او نبود، هر آنچه را که دیدند، به یقین چیزی بوده است که هیچ نگاره و تصویری از آن قابل بازسازی مجدد نبوده است و با این وجود، به اندازه ی کافی بوده است که بر حقیقت همراه بودن خدا با

آن‌ها صحه گذارد.

آن مردان، نظری کوتاه و سریع انداختند اما به آنان اجازه‌ی ورود به حضور پر جلال او، بخشیده نشده بود. ترسِ موسا از خداوند، کلیدِ فراخوانِ او در نزدیک شدن به حضور خدا بود. خداوند او را دعوت نمود: "نزد من به کوه بالا بیا و آن‌جا باش." (خروج ۱۲:۲۴)

چه قدر این سخن خداوند خطاب به موسا را دوست داریم. آن مکان، مکانِ نهانی است که خدا نهفته‌ترین اندیشه‌ها و راه‌های خود را مکشوف می‌نماید؛ مکانی که گنج‌های او در آن‌جا یافت می‌شوند. اشعیا نبی اعلام می‌نماید:

"خداوند متعال می‌باشد، زان‌رو که در اعلیٰ علیین ساکن است و صهیون را از انصاف و عدالت مملو خواهد ساخت. و فراوانی نجات و حکمت و معرفت استقامت اوقات تو خواهد شد و ترس خداوند خزینه‌ی او خواهد بود." (اشعیا ۳۳:۵-۶)

برای بازکردن قفل خزینه‌ی شناخت خدا، کلیدی وجود دارد. ما چنین می‌خوانیم که: "او راه‌های خود را به موسا آموخت و اعمال خویش را به بنی اسرائیل" (مزمور ۱۰۳:۷). موسا راه‌های خداوند را می‌شناخت، او آن‌ها را بر فراز کوه آموخته بود. سایر مردم قوم، تنها می‌توانستند او را از طریق معجزاتی که خدا در زندگی‌شان به عمل می‌آورد، بشناسند. آه، امروز چه بسیاری آنانی که خدا را تنها به سبب معجزاتی که در زندگی‌هایشان انجام داده است، می‌شناسند. شاید آن‌ها، شفای در جسم، بر آورده شدن احتیاجات، کسب موفقیت مالی، یا پاسخ دعا‌های دیگر خود را تجربه نموده‌اند. این افراد جهت آموختن راه‌های او به بالای کوه نرفته‌اند، زیرا در تب آن چیزی بوده‌اند که این دنیا می‌تواند به آن‌ها ببخشد. ترس خداوند در دل ایشان نیست.

خداوند ما را به بلندای کوه فرامی‌خواند تا او را از نزدیک بشناسیم. گذرگاه رسیدن به فراز آن کوه، قدوسی است که از قلبی ترسان از خداوند متولد شده باشد. او به روشنی به ما می‌گوید: "محرم اسرار خداوند، ترسندگان اویند؛ او عهد خویش را بدیشان می‌نماید." (مزمور ۱۴:۲۵)

فصل ششم

الوهیت قابل کنترل [۱]

شما با رفتن بر فراز کوه، تغییر خواهید کرد. اگر چون هارون در پای کوه بمانید، تصویر خدا در ذهن شما دچار تغییر خواهد شد.

وقتی قومی که خدا آن‌ها را از بندگی دنیا رهایی داده است، یاد می‌گیرد که در دوری از حضور او، بدون هیچ احساس کمبودی به زندگی ادامه دهد، چه اتفاقی می‌افتد؟ ما در این فصل، پیامد مصیبت بار آن را توصیف خواهیم نمود.

تا زمان بازگشت ما، این جا منتظر بمانید

خداوند به قوم گفت که به خیمه‌های خود در اردوگاه، در پای کوه بازگردند. موسا، هارون و هفتاد تن از مشایخ تا نقطه‌ای مشخص بالا رفتند، تا از دوردست او را بپرستند. پس از این که مدتی او را پرستیدند، خداوند موسا را به فراز کوه - جایی که خود آن جا بود- دعوت نمود. موسا یوشع را برگزید تا کمی بیش‌تر در بالا رفتن با او همراه باشد، اما به هارون و سایر مشایخ فرمانی کوتاه و موجز داد: "برای ما این جا توقف کنید تا نزد شما برگردیم" (خروج ۲۴:۱۴). سپس موسا به فراز کوه که پوشیده از ابر بود، برآمد و چهل روز و چهل شب آن جا ماند. یوشع، در مکانی میان جایی که مشایخ بودند و قله‌ی کوه -جایی که موسا آن جا بود- منتظر ماند. و قوم نیز در اردوگاه، در پای کوه بودند.

A Manageable Deity ۱

همان طور که پیش تر دیدیم، در اصل از هارون نیز خواسته شده بود که همراه موسا به فراز کوه آید^{۱۷}! چرا او با موسا همراه نشد؟ بودن در میان مردم، در مقایسه با بودن در حضور خدا، احساس آرامش بیش تری برای او به همراه داشت. از کجا چنین نتیجه گیری می‌نمایم؟ از عقب نشینی پیاپی او از جلال خداوند. بار دیگری که نام هارون ذکر شده است، به زمانی اشاره دارد که موسا به مدت چهل روز بر فراز کوه بود، و هارون به اردوگاه بازگشته بود و مشایخ نیز همراه او بودند.

اردوگاه، مفهوم آشنایی را خاطر نشان می‌سازد. اردوگاه، همان کلیساست که از بندگی مصر (دنیا) رهایی یافته است و در پای کوه خداوند خیمه نشین گشته است، اما در عین حال، از ترس افشا شدن آنچه در دلش می‌گذرد، به اندازه‌ی کافی فاصله‌ی خود را از حضور او حفظ کرده است. به این دلیل مفهوم اردوگاه را آشنا خواندم که نه تنها واقعیتی از دوران مصر را تداعی می‌کند، بلکه تمام پستی و بلندی‌های رابطه‌ی آن‌ها با خدا را در خود گنجانده است، اما حقیقت این است که کیفیت آن رابطه، از آنچه خواسته‌ی خداوند بود، بسیار فاصله داشت.

تغییر دادن تصویر خداوند

زندگی هارون، شما را قادر به دیدن عاقبت شخصی می‌نماید که روزی توسط قدرت خداوند از اسارت دنیا رهایی داده شده است، اما برگزیده است که در حضور او نخرامد. بیایید داستان مصیبت‌باری که در ادامه آمده است را دنبال نماییم.

”چون قوم دیدند که موسا در فرود آمدن از کوه تأخیر نموده، قوم نزد هارون جمع شده، وی را گفتند: برخیز و برای ما خدایان بساز که پیش روی ما بخرامند، زیرا این مرد، موسا، که ما را از زمین مصر بیرون آورد، نمی‌دانیم او را چه شده است.“ (خروج ۱:۳۲)

موسا، مدتی بود که بر فراز کوه بود. هیچ اتفاقی در پایین و پای کوه رخ

نداده بود، بنابراین قوم همان کاری را انجام داد که افراد مذهبی زمانی که خداوند را در حال عمل نمودن نمی بینند، انجام می دهند: آن‌ها برای تشکیل جلسه‌ای همگی با هم گرد آمدند. اگرچه این جلسات در نام خداوند شکل می‌گیرند، اما محصول آن‌ها چنان که خواهیم دید، همواره با خواسته‌ی قلبی خدا بسیار در تضاد می‌باشد.

قوم با هم نزد هارون گرد آمدند؛ مردی که در ابتدا قرار بود همراه موسا به فراز کوه برآید، اما چنین اتفاقی نیافتاد. او باید در مکانی که معین شده بود، می‌ماند و منتظر موسا می‌بود، اما او حتا این کار را نیز انجام نداد. چرا مردم مجذوب چنین مردی شدند؟ زیرا او آنچه را که آن‌ها می‌خواستند، به ایشان می‌بخشید.

هارون، عطایی به نام رهبری داشت. رهبری، عطایی است از جانب خداوند (رومیان ۸:۱۲). این عطا با خود ویژگی‌های خاصی را به همراه دارد، یکی از آن‌ها، قدرت جذب مردم مانند آهنرباست. این قدرت، مردم را جذب خواهد نمود بدون توجه به این که آیا فرد صاحب آن، در کوه بوده است یا نه. این واقعیت، توضیح این مطلب است که چگونه شخصی می‌تواند کلیسایی پنج هزار نفری داشته باشد و حضور خدا در آن دیده نشود. چنین فردی، عطایای خدادادی خود را در مسیر برآوردن خواسته‌ها و آمال مردم به کار می‌برد نه خداوند. او در کوه خدا نبوده است تا شخصا از او بشنود، با این همه با تکیه بر عطایای خود، پیروان زیادی یافته است. این، موضوعی تامل برانگیز است، چنین نیست؟

مردم، هارون را وادار نمودند: "برخیز و برای ما خدایان بساز که پیش روی ما بخرامند، زیرا این مرد، موسا، که ما را از زمین مصر بیرون آورد، نمی‌دانیم او را چه شده است." آن‌ها نگفتند: "زیرا این خدا، نمی‌دانیم او را چه شده است." آن‌ها در صدد سلب صلاحیت یا بی‌اعتبار نمودن موسا بودند. بعضی اوقات در حین مطالعه بر روی گفته‌های مردم در زبان اصلی، به نظر می‌آید که مترجمان در مورد ترجمه‌ی صحیح، وسواس زیادی نشان داده‌اند و از واژه‌ی "خدایان"، gods در زبان انگلیسی استفاده نموده‌اند. کلمه‌ی معادل gods در زبان عبری "الوهیم" می‌باشد. این کلمه در حدود ۲۲۵۰ بار در عهد عتیق به کار رفته است. تقریباً ۲۰۰ بار از آن‌ها، به خدای

قادر مطلقى که ما می پرستیم، اشاره دارد. این کلمه ۲۲ بار در باب اول کتاب پیدایش آمده است. برای مثال در آیه ی اول چنین می خوانیم: "در ابتدا خدا (الوهیم) آسمان ها و زمین را آفرید(پیدایش ۱:۱). در این آیه "الوهیم"، "خدا" ترجمه شده است. و در تمام آن باب، هر جا کلمه ی "خدا" دیده می شود، همان "الوهیم" می باشد.

کلمه ی الوهیم، حدود ۲۵۰ بار در عهد عتیق، برای توصیف خدایی دروغین به کار رفته است. ما همیشه باید این کلمه را در پیش زمینه ی متن مورد نظر، مورد مطالعه قرار دهیم تا مفهوم مورد اشاره ی آن را درک نماییم.

هارون در پاسخ به درخواست آنان چنین گفت: "گوشواره های طلا را که در گوش زنان و پسران و دختران شماست، بیرون کرده، نزد من بیاورید" (خروج ۳۲:۲). تمام قوم، گوشواره های خود را بیرون کرده و نزد هارون آوردند: "و آن ها را از دست ایشان گرفته، آن را با قلم نقش کرد، و از آن گوساله ی ریخته شده ساخت." (خروج ۳۲:۴) در این آیه، فعل "نقش کرد"، در زبان عبری معادل yatsar است، به معنای "از چیزی، فرمی به دست آوردن یا ساختن" (طبق فرهنگ strong).

به محض این که او از آن طلاها، گوساله را با قلم نقش کرد، تمام قوم چنین اظهار نظر نمودند: "ای اسرائیل این خدایان تو می باشند، که تو را از زمین مصر بیرون آوردند." (خروج ۳۲:۴). معادل کلمه ی "خدایان" در متن عبری این آیه، همان کلمه ی "الوهیم" می باشد. احتمالاً شما کم کم در حال پی بردن به آنچه در حال وقوع است، می باشید.

"چون هارون این را بدید، مذبحی پیش آن بنا کرد و هارون ندا در داده، گفت: فردا عید یهوه می باشد." (خروج ۳۲:۵). کلمه ی معادل "خداوند"، در زبان عبری "یهوه"^{۳۲} می باشد. این نام، مقدس ترین واژه در عهد عتیق می باشد؛ نامی شایسته ی خدای حقیقی. این نام، هرگز جهت توصیف یا خطاب به هیچ خدای کاذبی مورد استفاده قرار نگرفته است. این کلمه به حدی مقدس بود که کاتبان یهودی، هرگز آن را به صورت کامل نمی نوشتند. آن ها

حروف صدادار (مصوت) را حذف می‌کردند و آن را به شکل "ی ه و ه"^[۴] می‌نوشتند که به نام "چهار حرف مقدس"^[۵] شناخته می‌شدند. چهار حرف غیرقابل تلفظ، نامی بود غیرقابل تلفظ و مقدس، که در حیات قوم اسرائیل از هر گونه تعرض و بی‌احترامی محفوظ نگه داشته می‌شد.

در اصل، آنچه هارون و فرزندان اسرائیل انجام دادند، این بود که گوساله‌ی ریخته شده‌ای ساختند، به آن اشاره نمودند و گفتند: "این است یهوه، خدای حقیقی، آن که ما را از زمین مصر بیرون آورد." آن‌ها نگفتند: "این است بعل، آن که ما را از زمین مصر بیرون آورد." همچنین آن‌ها رهایی خود را به هیچ خدای کاذب دیگری نسبت ندادند. آن‌ها این گوساله‌ی طلایی را، خداوند خواندند و جلال او را تا سطح تمثال یک گوساله‌ی طلایی تقلیل دادند. آن‌ها آگاهی داشتند که این یهوه است که ایشان را نجات و از مصر رهایی داده است. آن‌ها قدرت شفاعت او را انکار نکردند، بلکه جلال او را تنزل دادند.

این گوساله بیرون آمد

در همان زمان موسا بر فراز کوه، در حضور خدا و بی‌خبر از اعمال قوم بود. خداوند به او فرمان داد: "روانه شده، بزیر برو، زیرا که این قوم تو که از زمین مصر بیرون آورده‌ای، فاسد شده‌اند." (خروج ۳۲:۷) خداوند در آن لحظه، بسیار خشمگین شده بود. او آن‌ها را، "قوم تو" و نه "قوم من" می‌خواند.

خداوند فرمود: "فاسد شده‌اند." فعل "فاسد شدن" در این جا به مفهوم واقعی کلمه، "تباه شدن" می‌باشد. وقتی کلیسا را در پای کوه خدا نگه می‌داریم، سرانجام آن را تباه خواهیم نمود، زیرا هر آنچه از قلب خداوند به دور افتد، عاقبت محکوم به فنا می‌باشد.

بعدها خداوند خطاب به اسرائیل چنین می‌گوید:

"زیرا قوم من دو کار بد کرده‌اند. مرا که چشمه‌ی آب حیاتم ترک نموده

و برای خود حوض‌ها کنده‌اند، یعنی حوض‌های شکسته که آب را نگاه ندارند." (ارمیا ۲: ۱۳)

او، چشمه‌ی حیات است. اگر تنها به آنچه او در گذشته به ما عطا کرده است، بسنده کنیم و کلیسا را در مکانی دور از قلب او نگه داریم، لغزش خواهیم خورد. به همین دلیل عیسا تاکید می‌نماید: "اگر کسی بخواهد مرا پیروی کند، باید خود را انکار کرده، هر روزه صلیب خویش برگردد و از پی من بیاید." (لوقا ۹: ۲۳). ما هر روز باید به نزد کوه بیاییم. موسا از فراز کوه پایین آمد. وقتی به اردوگاه نزدیک شد و گوساله را دید، خشمش شعله‌ور گردید. از هارون پرسید: "این قوم به تو چه کرده بودند که گناه عظیمی بر ایشان آوردی؟"

هارون چنین از خود دفاع نمود: "خشم آقام افروخته نشود، تو این قوم را می‌شناسی که مایل به بدی می‌باشند. و به من گفتند، برای ما خدایان بساز که پیش روی ما بخرامند، زیرا که این مرد، موسا، که ما را از زمین مصر بیرون آورده است، نمی‌دانیم او را چه شده. بدیشان گفتم هر که را طلا باشد آن را بیرون کند، پس به من دادند، و آن را در آتش انداختم و این گوساله بیرون آمد." (خروج ۳۲: ۲۱-۲۴)

"این گوساله بیرون آمد! آیا باور می‌کنید او چنین جمله‌ای گفته باشد؟ پیش‌تر خواندیم که او به وسیله‌ی ابزاری آن را نقش نمود. او دروغ گفت. دروغ گفتن در شرایطی که خداوند خشمگین نیست با دروغ گفتن در شرایطی که خشم خداوند پیش‌تر مشتعل گردیده است، بسیار متفاوت است.

در این مورد من چنین دعا کردم: "خداوندا، قصد من از این دعا این نیست که منتظر دیدن داوری این مرد هستم و یا چیزی شبیه به این، بلکه من قادر به فهم این موضوع نیستم که چگونه او با گفتن دروغی به این آشکاری، در امان ماند و زمین دهان باز نکرد تا او را ببلعد؟ چنین به نظر می‌رسد که تو در مقابل دروغ او، هیچ عکس‌العملی نشان ندادی!"

پاسخ خداوند، تاثیر قدرتمندی در زندگی من بر جای گذاشت و باعث به وجود آمدن رویای نگارش این کتاب گردید. فهم کاملاً جدیدی از آنچه امروز بر کلیسا می‌گذرد بر من مکشوف شد. خداوند فرمود: "جان، هارون بر فراز

کوه بالا نرفت. او مرا چون موسا ندید و مانند او در حضور من نماند. به همین دلیل، تصویر ذهنی ای که او از من داشت، توسط جامعه‌ای که در آن رشد یافته بود، شکل داده شد. و آنچه رخ داد، برآمده از درون او بود." هارون تمام طول عمر خود تا همان لحظه، یعنی در حدود هشتاد سال را در مصر سپری کرده بود. او آن جا بزرگ شده بود، والدین او نیز همان جا متولد شده و از دنیا رفته بودند. فرهنگ مصریان او را احاطه نموده بود و مصر، مصادیق بسیاری جهت پرستش و عبادت داشت. به این دلیل که هارون هم چون موسا به فراز کوه نرفت و با خدا خلوت ننمود و او را چون موسا از نزدیک ندید، تصویر او از یهوه توسط جامعه‌ای که در آن رشد یافته بود، مورد تحریف قرار گرفت. هارون فقط از دور، نظر کوتاهی بر خداوند انداخته بود و پاهای او را دیده بود. اما او، چون موسا وارد حضور خداوند نشده بود.

عیسا در مورد دیدن و راهیابی به پادشاهی خدا صحبت می‌کند (یوحنا ۳: ۳ و ۵). برای دیدن پادشاهی خدا، ما باید از نو زاده شویم که این به معنای رهایی از دنیا است. اما ما نباید در همین نقطه متوقف شویم. ما دعوت شده ایم تا وارد آن گردیم. پولس، خطاب به مردان و زنانی که از پیش در شهرهای لستره، قونیه و انطاکیه نجات یافته بودند، می‌گوید: "باید با تحمل سختی‌های بسیار به پادشاهی خدا راه یابیم." (اعمال ۱۴: ۲۱-۲۲) خداوند آنانی که نجات را دریافت نموده اند، برای روبه رو شدن با آنچه در مسیر راهیابی به پادشاهی اش وجود دارد، مهیا می‌نماید. هارون شخصی بود که از بندگی مصر رهایی یافته بود، او نمادی از شخص تولد تازه یافته است، اما او خدا را از نزدیک نمی‌شناخت. او کلیسا را در پای کوه نگه داشت و در نتیجه‌ی این کار، تصویر خدا به تصویری که تحت تأثیر محیط در او شکل گرفته بود، تنزل پیدا کرد.

عیسای متفاوت؟

پولس در عهد جدید به این مقوله می‌پردازد:

"زیرا از آغاز آفرینش جهان، صفات نادیدنی خدا، یعنی قدرت سرمدی و

الوهیت قابل کنترل

الوهیت او را می‌توان با ادراک از امور جهان مخلوق، به روشنی دید. پس آنان را هیچ عذری نیست. زیرا هر چند خدا را نشناختند، اما او را چون خدا حرمت نداشتند و سپاس نگفتند..." (رومیان ۲۰:۱-۲۱)

آن‌ها او را چون خدا حرمت نداشتند. به بیانی دیگر، آن‌ها او را می‌شناختند، اما بسیار کم‌تر از آنچه شایسته‌ی آن بود، او را حرمت نهادند. فرزندان اسراییل، عمل نجات بخش یهوه را تصدیق می‌نمودند، اما حرمت، اکرام یا جلالی که سزاوارش بوده است را نسبت به او نشان نداده‌اند. به راستی امروز، چیز زیادی تغییر نکرده است. پولس در ادامه در مورد آنانی که در عهد جدید زندگی می‌کنند، می‌گوید:

"و جلال خدای غیرفانی را با تمثال‌هایی شبیه انسان فانی و پرندگان و حیوانات و خزندگان معاوضه کردند." (رومیان ۲۳:۱)

تصویر پرجلال آن یگانه خدای حقیقی، تا مرتبه‌ی حشرات، پرندگان، حیوانات و انسان فانی تقلیل داده شده است. آیا جامعه‌ی غربی ما پرندگان، چارپایان یا خزندگان را عبادت می‌نماید؟ مطلقاً خیر. اگر گوساله‌ای طلایی می‌ساختیم و آن را در چمن (مقابل کلیسا یا خانه) قرار می‌دادیم، مورد تمسخر مردم قرار می‌گرفتیم و به ما می‌گفتند آن را ذوب کنید و از آن جواهراتی بسازید و بفروشید.

جامعه‌ی ما چه چیزی را می‌پرستد؟ پاسخ این است: "نفس؛ که همان انسان فانی است." اسراییل توسط جامعه‌ای احاطه شده بود که تمثال‌های طلایی از جانوران و حشرات را می‌پرستید. کلیسای عصر ما نیز توسط فرهنگی احاطه شده است که نفس یا انسان فانی را مورد پرستش قرار می‌دهد. وقتی هارون و قوم از حضور پرجلال خداوند در کوه، پا پس کشیدند، تصویر ذهنی آنان از خداوند، تحت تاثیر آنچه مصریان می‌پرستیدند تغییر شکل داد و تبدیل به تمثال یک جانور گردید. امروز، هنگامی که ایمان داران از کوه خدا پا پس می‌کشند، تصویر آن‌ها از خدا توسط آنچه جامعه‌ی ما مورد پرستش قرار می‌دهد، شکل می‌پذیرد که همان نفس یا انسان فانی می‌باشد. سالیان سال، دغدغه‌ای تمام ذهن مرا به خود مشغول نموده است که اینک دیگر نمی‌توانم آن را بیان نکنم. و آن این است که ما عیسایی که خود

تصور نموده‌ایم را خدمت کرده‌ایم. ما او را خداوند می‌خوانیم و قدرت شفافبخش، نجات دهنده و رهایی بخش او را تصدیق می‌نماییم. اما آیا او همانی است که در دست راست حضرت اعلی نشسته است؟ یا او عیسایی است که ما او را شبیه خود ساخته‌ایم و هنوز خداوندش می‌خوانیم؟

الوهیتی قابل کنترل

بت پرستی، قالبی بی دردسر از پرستش می‌باشد. بت، هر آنچه سازندگانش بطلبند - تمام خواسته‌های قلبی آنان را - به ایشان می‌بخشد، زیرا آنان او را به وجود آورده‌اند، و در عین حال بت نیاز درونی انسان مبنی بر پرستش موجودی متعالی تر از خود را ارضا می‌کند. اگر سازندگان بت، تب لذات جنسی را دارند، آن بت، جهت ارضای امیالشان، فرامینی خاص صادر خواهد نمود. خداوند این مطلب را به روشنی از زبان اشعیا چنین بازگو می‌نماید: "کیست که خدایی ساخته یا بتی ریخته باشد که نفعی ندارد؟" (اشعیا ۴۴: ۱۰)

بیابید با در نظر گرفتن این انگیزه در آنچه اسرائیل به انجام رسانید، به صحنه‌ی ساخته شدن گوساله‌ی طلایی توسط هارون بازگردیم. او و قوم، گوساله‌ی طلایی را تمثال یهوه؛ خدایی که آنان را از مصر بیرون آورد تلقی نمودند. "بامدادان برخاسته، قربانی‌های سوختنی گذرانیدند، و هدایای سلامتی آوردند، و قوم برای خوردن و نوشیدن نشستند، و به جهت لعب برپا شدند." (خروج ۳۲: ۶)

روز بعد، آن‌ها برای شرکت در جلسه‌ی عبادتی به پای کوه خداوند رفتند. آن‌ها محبت و بزرگی یهوه را اعلام نمودند. هدایای خود را تقدیم کردند، سرودهای خود را سرآیدند و پیغام خود را موعظه نمودند. یهوه‌ی آنان، پیغامی گوش‌نواز و دلنشین برای آن‌ها داشت، زیرا خواسته‌های ایشان را برآورده نمود. قوم برای خوردن و نوشیدن نشستند، و به جهت لعب برپا شدند. لعب آنان، ارضای شهوات جسمانی‌شان بود. تا زمانی که موسا آنان را دید که بی لگام شده‌اند (خروج ۳۲: ۲۵).

این داستان، شناخت عمیق تری از ریشه‌ی بت پرستی به ما ارائه

می دهد. بت پرستی، تمرد است و کلام خدا این واقعیت را تصریح می کند: "گردن کشتی مثل بت پرستی و ترافیم است." (اول سموئیل ۱۵:۲۳)

آنچه مصریان انجام می دادند، این بود که گوساله ای می تراشیدند و نامی بر آن می نهادند و او هر آنچه را که در قلب ایشان بود و خلاف خواسته های آفریننده شان بود، به آن ها می بخشید. (تمامی انسان ها آمال خدا را می شناسند، زیرا پولس چنین می گوید: "زیرا غضب خدا از آسمان ها به ظهور می رسد بر ضد هر گونه بی دینی و شرارت انسانی که با شرارت خود حقیقت را سرکوب می کنند. زیرا آنچه از خدا می توان شناخت بر آنان آشکار است، چون خدا آن را بر ایشان آشکار ساخته است." (رومیان ۱: ۱۸-۱۹).

در مورد اسرائیلیانی که از مصر بیرون آمده بودند نیز همین اصل صادق است، اما باید اصلاح کوچکی در آن انجام دهیم. اسرائیلی ها، نام یهوه را می دانستند و پیش تر [جلوه هایی از] قدرت او را لمس نموده بودند. قوم اسرائیل راه های متمردانه ی خود را، جهت همسو شدن با راه های خداوند ترک نمود، و تنها راه حل موجود برای ارضای وجدان و امیالش، ساختن تمثالی از یهوه بود که تمام خواسته هایش را به او (اسرائیل) ببخشد. این کار همواره به شکل نامحسوسی صورت می پذیرفت، بدون این که خود قوم از آن آگاه باشد.

پولس به کلیسای قرن نهمین هشدار می دهد:

"اما بیم دارم همان گونه که حوا فریب حیلۀ ی مار را خورد، فکر شما نیز از سرسپردگی صادقانه و خالصی که به مسیح دارید، منحرف شود. زیرا اگر کسی نزدتان بیاید و شما را به عیسیای دیگری جز آن که ما به شما موعظه کردیم، موعظه کند، یا اگر روحی متفاوت با آن روح که دریافت کردید یا انجیلی غیر از آن انجیل که شنیدید به شما عرضه کند، به آسانی تحملش می کنید." (دوم قرنتیان ۱۱: ۳-۴)

من تفسیر آیه ی چهارم را از تفسیر معاصر انگلیسی^[۱] بیش تر می پسندم: "ما درباره ی عیسا با شما سخن گفتیم، و شما روح القدس را یافتید و پیام

ما را پذیرفتید. اما شما اجازه دادید تا برخی، از عیسایی دیگر با شما سخن بگویند. اکنون شما مهیا شده‌اید تا روح دیگری را دریافت نمایید و پیام دیگری را بپذیرید. "اگر ما هنوز خواهان شیوه‌ی زندگی دنیوی هستیم - که این آرزو، خلاف جریان اقتدار الاهی است - با پرستش "عیسای پرورنده‌ی ذهن خودمان" در ضمیر ناخودآگاه خود می‌توانیم به آن دست یابیم؛ عیسایی که اراده‌ی او همسو با امیال ما می‌باشد. بدون این که خود متوجه باشیم، الوهیتی را شکل می‌دهیم که قابلیت شکل‌پذیری و دخل و تصرف دارد. این فریبی زیرکانه و مخفی است، نه دروغی فاحش و آشکار. ما در غفلت خود، با گفتن "عیسا دوست من است" یا "خدا از دل من باخبر است"، خود را تسلی می‌دهیم.

آری، این حقیقت دارد که حتا شناخت خدا از دل‌های ما، بسیار کامل‌تر از شناختی است که ما خود می‌توانیم داشته باشیم. اما به طور معمول برای توجیه اعمالی که در مخالفت با عهد اوست، چنین اظهار نظر می‌کنیم. واقعیت این است که این کار، سرکشی است. لب‌های ما هنوز او را حرمت می‌دارد، اما ترس ما از او، وصیتی است که از انسان آموخته‌ایم: "و خداوند می‌گوید چون که این قوم از دهان خود به من تقرب می‌جویند و به لب‌های خویش مرا تمجید می‌نمایند، اما دل خود را از من دور کرده‌اند و ترس ایشان از من وصیتی است که از انسان آموخته‌اند." (اشعیا ۲۹:۱۳)

ما کلام خدا و فرامین او را از صافی شیوه‌ی تفکرمان که تحت نفوذ فرهنگ جامعه مان می‌باشد، عبور می‌دهیم. تصویر ما از جلال او، بیش‌تر توسط بینش محدود ما پرورش می‌یابد تا توسط تصویر حقیقی او، که در کلام زنده‌اش در کوه مکتشوف گردید.

دو گروه به شدت متمایز در کلیسا

اجازه دهید چند نمونه را مطرح کنم. خانمی با من تماس گرفت و اعتراف کرد که با مردی در کلیسایش روابط نامشروعی داشته است. شوهر او مسیحی (ایمان‌دار) نبود و به خاطر ایمانش، به طور شفاهی (نه فیزیکی) با او بدرفتاری می‌کرد. به بیان دیگر توسط شوهرش تحت جفا بود.

آن زن و مرد، رابطه‌ی (فیزیکی) خود را متوقف نمودند. دوستان مسیحی او توصیه می‌کردند که از شوهر خود طلاق بگیرد و با این مرد خوب مسیحی ازدواج نماید، زیرا خداوند او را برای آرامش و سلامتی فراخوانده است. پرسش من این است: دوستان این زن، کدام عیسا را می‌پرستند؟ به یقین، نه آن عیسایی را که در دست راست خدا نشسته است. تصویر آن‌ها از او، توسط جامعه پرورش یافته، زیرا جامعه غرق در طلاق است. اغلب آنانی که طلاق گرفته‌اند، از پیش آن را برنامه‌ریزی نکرده بودند. آن‌ها به دنبال زندگی شاد و خوشی بوده‌اند که بر پایه‌ی خواسته‌های خودخواهانه‌شان باشد. پیمانی که آن‌ها با همسران خود بسته‌اند، تنها زمانی اهمیت دارد که مانعی سر راه خوشی آن‌ها ایجاد نکند.

آن زن، نظر مرا در مورد شرایط خود جویا شد. در حقیقت او در پی به دست آوردن مجوزی از یک رهبر بود تا تصمیمی را که خود از مدت‌ها پیش گرفته بود، جامعه‌ی عمل ببوشاند. شوهر او از لحاظ اخلاقی به او خیانت نکرده بود، من به او گفتم که خدا از طلاق متنفر است زیرا این کار، روح دو طرف را جریحه‌دار می‌سازد و آن‌ها را مملو از خشونت می‌کند (ملاکی ۱۶:۲). بر اساس عهد جدید، خداوند فرمان می‌دهد که زن نباید از شوهر خود طلاق بگیرد و اگر او این کار را انجام دهد، نباید برای بار دوم ازدواج کند (اول قرن‌تین ۷: ۱۰-۱۱). آن زن از نظر منطقی سخن مرا شنید، اما بعدها خبری دریافت کردم مبنی بر این که او از شوهر خود جدا شده است و با آن مرد ازدواج کرده است. شاید او پس از این تصمیم با خوشحالی به زندگی‌اش ادامه می‌داد، اما مردمی که در پای کوه مانده بودند نیز تا لحظه‌ای که موسا از کوه پایین آمد، در حال شادی و پایکوبی بودند.

از طرف دیگر، من زنان خداترس بسیاری را می‌شناسم که در پیوند خود با شوهران غیرایمان دارشان امین مانده‌اند، زیرا آن‌ها دلی همچون دل خدا را داشته‌اند. آن‌ها در پی لذات نبودند، بلکه در پی خدمت. بسیاری از آن شوهران، سرانجام به سبب شیوه‌ی زندگی آن زنان پارسا، نجات یافتند. اضافه کنم که برخی پس از گذشت سال‌ها از دعای همسران و بر جای گذاشتن شهادت زندگی‌شان در مقابل چشم شوهران‌شان، نجات یافتند. زن دیگری که در موقعیتی متفاوت قرار گرفته بود، شخصیت خداگونه‌ای

از خود به نمایش گذاشت. او پس از سال‌ها زندگی مشترک، فهمید که شوهرش همچنس باز است. به مدت ده سال به شکل وصف ناپذیری با سختی به زندگی در کنار او ادامه داد. شوهر او به جرم داشتن رابطه‌ی جنسی با یک مامور پلیس مخفی، دستگیر شد و پسر بزرگ‌شان در مورد زندانی بودن پدر تماس تلفنی دریافت کرده بود.

آن زن بی وقفه برای شوهرش در دعا بود. زمانی که ادامه دادن در آن شرایط، به شدت طاقت فرسا شد، او از خداوند درخواست نمود که آیا می‌باید از او جدا شود یا نه. خداوند به او پاسخ داد: "تو برای طلاق گرفتن دلیل روحانی داری، و اگر تصمیم به طلاق بگیری من تو را برکت خواهم داد. اما اگر بمانی و در دعا برای او به مبارزه ادامه دهی، من او را آزاد خواهم کرد و تو برکت مضاعف خواهی یافت." (البته خدا همواره در مواردی که خیانت اخلاقی صورت گرفته، چنین سخنی نمی‌گوید.)

او تصمیم به ماندن و مبارزه کردن گرفت و مدتی این وضعیت طول کشید. شوهرش به شکلی باشکوه آزاد شد و اکنون پانزده سال از آن روز می‌گذرد. او اکنون شبان ارشدی بسیار دلسوز و بامحبت است. من در کلیسای آن‌ها موعظه کرده‌ام و باید بگویم آن زن از پارساترین زنانی است که من به عمرم دیده‌ام.

کدام یک از این دو زن برای تبدیل یافتن، به فراز کوه برآمد؟ آن که از شوهر بی ایمان خود طلاق گرفت تا عیسا به او آرامش و سلامتی ببخشد، در حالی که کلام خدا به وضوح اراده‌ی خدا را برای او نشان داد که نباید از شوهرش جدا شود یا آن دیگری که در واقع دلیلی روحانی برای طلاق خود داشت اما انتخاب کرد که حق خود را واگذارد [قربانی نماید] تا برای زندگی شوهر خود به مبارزه بپردازد. عیسا از تمام امتیازات خود، برای آمدن به کره‌ی خاکی و فدیة کردن جان خویش برای ما صرف نظر کرد. قلب کدام یک از این دو زن همنوای قلب خدا بوده است؟ چرا؟ آن زنی که به کوه خداوند رفته بود تا تبدیل شود.

در زندگی یک ایمان دار، یکی از دو اتفاق زیر رخ می‌دهد: یا او اجازه می‌دهد کلام خود که در حضور او بیان می‌شود او را به شباهت عیسا تبدیل نماید و یا عیسا را با تصویری که [خواسته‌ی] دلش تمایل می‌کند، سازگار

و همشکل خواهد نمود. اگر شما به فراز کوه بالا رفته باشید، مطمئناً تبدیل خواهید یافت. اگر چون هارون در پای کوه بمانید، تصویر خدا در منظر شما دچار تغییر خواهد شد.

زمانی که موسا پس از سپری کردن چهل شبانه روز در حضور خدا، از کوه بازگشت نمود، تغییر پیدا کرده بود و چهره اش می درخشید: "چون موسا از کوه سینا به زیر می آمد، و دو لوح سنگی در دست موسا بود، هنگامی که از کوه به زیر می آمد، واقع شد که موسا ندانست که به سبب گفت‌وگوی با او پوست چهره‌ی وی می درخشید." (خروج ۳۴:۲۹)

آن زنی که برای شوهر خود ایستاد، از پاکی خود آگاه نبود. هر بار که با او سخن می گویم، بر من آشکار می شود که خداوند چه تغییر بزرگی در او به وجود آورده است. او خود تشخیص نمی دهد که چه صورت درخشانی دارد. این واقعیت در مورد تمام آنانی که در مسیر قدوسیت گام برمی دارند، صادق است. همان طور که کلام خدا اعلام می کند: "آنان که نگاه شان بر اوست، می درخشند" (مزمور ۵:۳۴). آنان که قادرند به او نگاه کنند، اشخاصی هستند که علایق و خواهش های مصر را از دل خود زدوده اند. آن ها تنها یک آرزو دارند: شناخت خداوند پر جلال! اکنون زمان رویارویی با این پرسش مهم فرارسیده است که آیا عیسایی که او را خدمت می کنیم، همان است که بر دست راست خداوند متعال نشسته است یا عیسای دیگری است که توسط راه و روش ها و امیال جامعه ای که در آن زندگی می کنیم، شکل گرفته است؟

فصل هفتم

نیت ها یا امیال؟

باید امیال و خواسته های خود را در پای صلیب به زیر آوریم.

هر آنچه تاکنون در مورد آن بحث نموده ایم، مقدمه ی کاملی بود در مورد کلمه ی "همشکل شدن"^[۱]. در لغت نامه ی وبستر^[۲] در توضیح این کلمه چنین آمده است: "به شباهت در رفتار، نقطه نظر یا کیفیت های اخلاقی شخص دیگری مبدل شدن". کلام خدا چنین تعلیم می دهد: "دیگر هم شکل این عصر مشوید، بلکه با نو شدن ذهن خود دگرگون شوید..." (رومیان ۲:۱۲)

برای درک بهتر آنچه روح خدا قصد انتقال آن را به ما دارد، بیایید با هم زبان اصلی را بررسی نماییم. معادل یونانی کلمه ی "همشکل شدن" در این آیه، کلمه ی *suschematizo* می باشد. تعریف این کلمه، تصویر شفاف تری از آن به دست می دهد. لغت نامه ی استرانگ^[۳]، چنین تعریفی ارائه می دهد: "شکل دادن به شباهت چیزی، مطابق همان طرح و نقشه، شکل دادن (به صورت استعاری)". لغت نامه ی واین^[۴] نیز چنین توضیحی ارائه می دهد: "شکل دادن یا فرم دادن چیزی به شباهت چیز دیگری". هر دو لغت نامه، بر شکل دادن چیزی به شباهت چیزی دیگر تاکید دارند.

هارون، طلایی را که در اختیارش گذاشته بودند، به شباهت گوساله ای شکل داد. آنچه در ظاهر به وقوع پیوست، تنها بازتابی بود از آنچه پیش تر

Conform ۱

Webster's Dictionary ۲

Strong's dictionary ۳

Vine's dictionary ۴

نیت ها یا امیال؟

در درون او شکل گرفته بود. تاثیرات مصر که خود را از آنان پاک ننموده بود، درون او را شکل داده بود. آنچه از او بیرون آمد، همانی بود که در درونش وجود داشت. او با مصر همشکل شده بود و همان گونه که در فصل گذشته دیدیم، این که او برخلاف موسا، تمایلی برای نزدیک شدن به حضور پرجلال خدا برای تبدیل یافتن نداشت، کاملاً آشکار و واضح بود. قوم، هارون را سرمشق خود قرار دادند. خداوند درباره ی آن ها چنین می گوید:

"فاحشگی خود را که در مصر می نمود، ترک نکرد. زیرا که ایشان در ایام جوانی اش با او همخواب می شدند و پستان های بکارت او را افشردند، زناکاری خود را بر وی می ریختند." (حزقیال ۲۳:۱)

مطابق لغت نامه، کلمه ی "زناکاری"^[۵] به معنای "شهوت" است. کتاب مقدس امپلیفاید^[۶] بر این مفهوم تاکید دارد: "آن ها شهوت گناه آلود خود را بر او ریختند." شهوت، انگیزه دهنده ی نسل بشر است. ما همیشه در پی ارضای آن خواهیم بود.

نیات و امیال یکی نیستند

تمایلات ما با نیت های ما یکسان نیستند، اگرچه بسیاری بر این عقیده اند که هر دو، به مفهوم واحدی اشاره دارند. شاید شما نیت های نیکو یا خدایسندانه ای داشته باشید، اما آن ها شاید همان امیال حقیقی شما نباشند. عده ی بسیاری به من گفته اند که تمایل زیادی در دوری جستن از تاثیرات دنیا و نزدیکی بیش تر به خدا دارند، با این همه هنوز موفق به چنین کاری نشده اند. آن ها از تمایلات حقیقی خود بی اطلاع اند، زیرا یعقوب چنین می گوید: "هنگامی که کسی وسوسه می شود، هوای نفس خود اوست که او را می فریبد." (یعقوب ۱:۱۴) خواهش نفس، مسیری است که شخص آن را برمی گزیند، بدون توجه به این که نیت او چه اندازه خوب بوده است. به همین دلیل یعقوب چنین ادامه می دهد: "برادران عزیز من، فریفته مشوید."

(یعقوب ۱: ۱۶۷) (البته آرزوها و امیال ما دارای جنبه‌ی مثبت نیز می‌باشند، اما در این بخش ما جنبه‌ی منفی آن‌ها را مد نظر قرار می‌دهیم.)
این گفته می‌تواند سخن یک بازیگر طنز باشد نه خدا: "شریر مرا وادار به انجام آن کار کرد!"

شریر قادر به وادار نمودن ایمان‌دار به انجام کاری نیست. او تنها وسوسه می‌کند، اما شما نمی‌توانید توسط چیزی که تمایلی به آن ندارید وسوسه شوید. اگر مقداری کوکائین و یا تعدادی قرص ال.اس.دی.^[۷] به اغلب ایمان‌داران تعارف کنند، آن‌ها بدون درنگ جواب رد خواهند داد، چون هیچ تمایل و کششی نسبت به چنین موادی ندارند، در نتیجه به وسیله‌ی این مواد نمی‌توان آن‌ها را وسوسه نمود. با این وجود، ایمان‌داران بسیاری همچون اسراییل وجود دارند که امیال و خواهش‌هایی را که نظام بی‌ایمان دنیا به آنان منتقل کرده است، ترک ننموده‌اند. به همین دلیل به آسانی توسط آن‌ها مورد وسوسه قرار می‌گیرند.

باید امیال و خواسته‌های خود را به زیر صلیب آوریم: "آنان که به مسیح عیسا تعلق دارند، نفس را با همه‌ی هوس‌ها و تمایلات‌اش بر صلیب کشیده‌اند." (غلاطیان ۵: ۲۴) این کاری نیست که خدا برای ما به انجام رساند، بلکه کاری است که خود باید انجامش دهیم. بدون فیض او، ما قادر به انجام آن نخواهیم بود، با این همه باید آن را انجام دهیم. ممکن است ما با هر تمایل نادرستی که هنوز زیر صلیب عیسا نبرده‌ایم، وسوسه شویم. اگر تمایلات خود را که در پی راه‌های دنیا می‌باشند کنار نگذاریم، امکان لغزش خوردن مان به آغوش دنیا وجود خواهد داشت؛ همان طور که برای اسراییل این اتفاق افتاد. به همین دلیل پولس اعتراف می‌کند: "دنیا برای من صلیب شد و من برای دنیا." (غلاطیان ۶: ۱۴)

پس از این که در کلیسایی در کالیفرنیا موعظه‌ای در مورد توبه انجام دادم، شبان آن کلیسا مرا به صرف نهار دعوت نمود و از زندگی‌اش شهادتی داد. پس از نجات، او بسیاری از گناهان گذشته‌ی خود را ترک نموده بود، اما نتوانسته بود بر عادت کشیدن دو پاکت سیگار در روز غلبه یابد. او گفت: "جان، برای آزاد شدن از این اعتیاد، من هر کاری را که کلام امر نموده است،

LSD ۷ نوعی ماده‌ی مخدر

انجام داده‌ام. دعا کرده‌ام، روزه گرفته‌ام، کلام خدا را اعتراف نموده و از دیگران درخواست دعا داشته‌ام. در حقیقت هر گاه واعظِ مهمانی در کلیسای ما برای دعا دعوت نموده است، من به دعوت او پاسخ داده و مقابل منبر رفته‌ام. به اعتیاد خود اعتراف نموده و درخواست نموده‌ام تا برای آزادی من از چنگ آن دعا کنند. به مدت دو سال چنین عمل کرده‌ام."

پس از دو سال کشمکش، روزی او یکی از دوستانش را همراه خود به یک جلسه‌ی بشارتی در کلیسایش برد. دوست او نجات نیافته بود و او نیز به کشیدن سیگار معتاد بود و روزانه دو پاکت سیگار می‌کشید. آن شب، دوست او به دعوتِ نجات، پاسخ داد و زمانی که مبشر برای او دعا نمود، او به شکلی پرجلال نجات یافت و بلافاصله از اعتیاد به سیگار رهایی پیدا کرد. شبان ادامه داد: "جان، من برای نجات دوستم بسیار خوشحال بودم، اما از دست خدا بسیار ناراحت بودم. من دوستم را تا خانه‌اش بدرقه نمودم و به بهترین شکل، شادی خودم را از نجات او ابراز نمودم. به منزل برگشتم و به خداوند گفتم که چه قدر از او دلخورم. در اتاق نشیمن نشستم و گفتم، خدایا من روزه گرفتم، دعا کردم و در برابر کلیسایم و هر خادمی که به کلیسای ما آمد، خود را فروتن ساختم، با این همه تو هنوز مرا رهایی نداده‌ای. امشب دوستم را آوردم و تو بلافاصله او را نجات بخشیدی و از سیگار کشیدن، او را آزاد نمودی. چرا تو مرا رهایی نمی‌بخشی؟"

سپس او گفت: "جان وقتی من این را گفتم، خداوند به گونه‌ای شنیدنی به من پاسخ داد. نمی‌دانم آیا با شنوایی درونی‌ام صدای او را شنیدم یا شنوایی بیرونی، اما مطمئنم که صدای خودش بود. وقتی فریاد برآوردم: خدایا، چرا مرا رهایی نمی‌بخشی؟ شنیدم که او قاطعانه گفت: چون تو هنوز آن را دوست داری!"

شبان گفت: "نگاهی به سیگاری که در دستم بود، انداختم و آن را خاموش کردم و از آن روز تا کنون دیگر آن را لمس ننمودم."

در تمام آن دو سال، شبان همواره هم به خود و هم به دیگران در مورد این موضوع سخن می‌گفت که چه قدر در پی این است که رهایی را تجربه کند، با این همه، این تمایلِ حقیقی او نبود، بلکه تنها قصد انجام آن را داشت. به همین دلیل، او به آسانی دوباره به سمت چیزی کشیده می‌شد که

اعتراف می‌کرد میلی به آن ندارد. سپس خداوند خواهش و تمایل حقیقی‌اش را آشکار نمود. بلافاصله پس از توبه نمودن از آن تمایل و قرار دادن آن زیر قدرت صلیب، فیض خداوند آماده بود تا او را رهایی بخشد. رهایی او، پیامد همکاری‌اش با خدا بود.

این مثال به طور مستقیم در مورد اسراییل و الگوها، رفتارها و راه و رسم‌های دنیوی که امروز در کلیسا وجود دارند، در ارتباط است. به یاد داشته باشید که اسراییل نمادی از کلیساست. خداوند فرمود که اسراییل فاحشگی خود را که در مصر می‌نمود، ترک نکرد. زیرا که ایشان در ایام جوانی‌اش با او همخواب می‌شدند و پستان‌های بکارت او را افشردند، زناکاری خود را بر وی می‌ریختند. قوم، همچون موسا اگر می‌خواستند، می‌توانستند آن را ترک نمایند اما خود نخواستند.

شهوت این دنیا

از میان تمام کسانی که از بندگی مصر رهایی یافتند، موسا آن شخصی بود که بیش از همه در راه و رسم مصریان درگیر بوده است. او در خانه‌ی فرعون پرورش یافته بود، بر اساس دانش مصریان تعلیم و تربیت دیده بود، و تمام دوستانش مصری بودند. سایر مردان و زنان عبرانی، در پایین‌ترین طبقه‌ی اجتماعی مصر قرار داشتند. جامعه، رفتاری توأم با خشونت با آن‌ها داشت، در حالی که موسا از ثروت‌ها و دانش آنان بهره می‌برد. آن‌ها به آن اندازه که موسا درگیر نظام مصر بود، درگیر نبودند. بنابراین اگر کسی حق گفتن این جمله را داشت که "ترک خواهش‌ها و امیال مصر امری بسیار دشوار بوده است"، آن شخص تنها می‌توانست موسا باشد. اما برخلاف تمام این مسائل، هیچ تمایلی نسبت به هیچ جنبه‌ای از مصر در او وجود نداشت، در حالی که فرزندان اسراییل پیوسته به سمت مصر از خود گرایش نشان می‌دادند.

امروز، ما پیام صلیب را برای افرادی که از هالیوود، ورزش حرفه‌ای، زندگی در شهرت یا عرصه‌ی دیگری که به طور پیچیده‌ای با نظام دنیوی گره خورده است می‌باشند، تعدیل و تلطیف می‌کنیم. برای آن‌ها تخفیف قائل

نیت‌ها یا امیال؟

می‌شویم و طرز رفتار و روش‌های دنیوی‌شان را توجیه می‌کنیم. این کار ما به ضرر آن‌هاست نه به خیریت‌شان. با موعظه‌ی انجیلِ تعدیل شده به آنان، در حقیقت راه‌شان را به سمت کوه خداوند مسدود نموده‌ایم. گام‌های نخستین آن‌ها، توأم با هیجان و شور و شوق می‌باشد، اما به تدریج دوباره به سمت دنیا جذب می‌گردند. در بهترین حالت، آنان در صورتی که تمام راه آمده را بازنگشته باشند، عیسایی را در ذهن خود شکل می‌دهند که به شباهت آن عیسایی نیست که در دست راست خدا نشسته است. ممکن است آن‌ها به نجات و تمایل به شناخت خدا اعتراف کنند، اما از تمایل واقعی خود بی‌اطلاع می‌باشند. آن‌ها دلبسته‌ی نظام دنیوی هستند و شامل آن دسته از ایمان‌دارانی می‌باشند که هم‌شکل این دنیا گشته‌اند.

اسرائیل، تمایل خود مبنی بر شناخت خدا و همگام شدن با او را اقرار نموده بود. همان‌طور که از فصل‌های گذشته به یاد دارید، پیش از این که خداوند جلال خود را بر کوه آشکار نماید، به موسا گفت که به قوم اطلاع دهد که او قصد دارد آن‌ها را نزد خود آورد. اگر آن‌ها سخن او را اطاعت نمایند و به عهدش وفادار بمانند، در آن صورت برای او مملکت کهنه خواهند بود. موسا به پایین کوه آمد تا پیش شرط‌های خدا را به قوم ابلاغ نماید. و قوم چنین واکنش نشان دادند:

"پس موسا آمده مشایخ قوم را خواند، و همه‌ی این سخنان را که خداوند او را فرموده بود، بر ایشان القا کرد. و تمامی قوم به یک زبان در جواب گفتند: آنچه خداوند امر فرموده است، خواهیم کرد و موسا سخنان قوم را باز به خداوند عرض کرد." (خروج ۱۹: ۷-۸)

پاسخ آن‌ها صادقانه بود، اما ما از آنچه در ادامه رخ داد، اطلاع داریم. آن‌ها پا پس کشیدند و جلال خداوند در ذهن و قلب‌شان دچار دگرگونی شد. آنچه قوم گفت، برآمده از نیت آن‌ها بود نه خواسته‌ی قلبی ایشان. آنان از تمایلات واقعی خود بی‌خبر بودند، که همانا شهوات مصر بود و آنان را از نزدیک شدن به خدا باز می‌داشت.

دو گروهی که در کلیسا هستند

چرا فرزندان اسرائیل که نسبت به موسا بسیار کم تر درگیر رسوم مصریان بودند، به عقب کشیده شدند، برخلاف این که موسا هیچ تمایلی به هیچ یک از رسوم مصر از خود نشان نداد؟ چرا آن که بیش از سایرین درگیر نظام دنیوی بود، از خود علاقه ی کم تری نسبت به آن نشان داد؟

با بررسی کردن هر دو گروه، متوجه تفاوت موجود میان آن ها خواهیم شد. همچنین تصویری واضح از دو گروه مجزا از مردمی که کلیسای امروز را شکل داده اند، به دست خواهیم آورد که در آن تصویر، موسا نماینده ی یکی از گروه ها خواهد بود و فرزندان اسرائیل، نماد گروه دوم خواهند بود. ما با هم خواهیم دید که چگونه بسیاری در کلیسای امروز، همشکل این دنیا می گردند در حالی که دیگران، اگرچه برخی از آنان از اسارت های شدیدی رها شده اند، اما هیچ تمایلی به بازگشت به دنیا ندارند.

فرزندان اسرائیل، قرن ها برای رهایی از دست فرمانروایان ظالم مصری خود، دعا و تضرع کرده بودند. آن ها مشتاق بازگشت به سرزمین موعود بودند. خداوند، موسا - رهایی دهنده ی ایشان را - برایشان فرستاد. خداوند به موسا فرمود: "نزول کردم تا ایشان را از دست مصریان خلاصی دهم، و ایشان را از آن زمین به زمین نیکو و وسیع برآورم، به زمینی که به شیر و شهد جاری است..." (خروج ۳: ۸). سپس خداوند، سخنان خود و نشانه ها به او بخشید تا فرعون را فرمان دهد که قوم را بگذارد بروند.

موسا پس از چهل سال، نخستین بار بود که دوباره وارد مصر شد تا سخن خدا را به گوش فرعون برساند. با این همه، او ابتدا نزد قوم اسرائیل رفت و وعده ی رهایی را به آنان بشارت داد. وقتی قوم این خبر را شنید، کلام می گوید: "قوم ایمان آوردند. و چون شنیدند که خداوند از بنی اسرائیل تفقد نموده، و به مصیبت ایشان نظر انداخته است، به روی در افتاده، سجده کردند." (خروج ۴: ۳۱)

آیا می توانید احساسات حاکم در آن گردهمایی را تجسم کنید؟ آن ها تمام عمر خود، برده بودند. پدران، پدربزرگان و پدر پدربزرگان شان، برده بودند. چهارصد سال در میان قوم، در مورد وعده ی رهایی و سرزمین

نیت ها یا امیال؟

موعود صحبت شده بود(جهت مقایسه بگویم که کم تر از دویست و پنجاه سال از شکل گیری ایالات متحده می گذرد.) و اکنون آن‌ها، رهایی دهنده‌ی خود را در مقابل خود می دیدند.

مردم بی نهایت شاد شدند. آن‌ها معجزاتی را که موسا انجام داد، دیدند و به گرمی و مشتاقانه به آنچه شنیدند، ایمان آوردند. هم اکنون می توانم صدای غریو شادی و فریادشان را بشنوم که بانگ سرمی دهند: "چه خبر فوق العاده‌ای، سرانجام رویای ما تحقق یافت. خدا برای رهایی ما وارد عمل شده است!" ستایش و شکرگزاری هایشان، در آخر آن‌ها را به سمت تعظیم و پرستش خدا سوق داد.

موسا آن جمع را ترک نمود و نزد فرعون رفت و همان پیام خداوند را به او ابلاغ نمود. او به فرعون دستور داد که قوم خدا را رها کند تا بروند. اما فرعون با شدیدتر کردن مصائب آنان به سخن موسا پاسخ داد. دیگر مانند گذشته، گاه برای ساختن خشت‌های بی شماری که هر روز باید ساخته می شد، در اختیارشان قرار نمی گرفت. آن‌ها مجبور بودند شب‌ها گاه جمع کنند و روزها کار کنند. علی رغم خودداری از دادن گاه به آنان، تعداد خشت‌هایی که باید ساخته می شد، تقلیل پیدا نکرد. وعده‌ی رهایی خدا، سختی و مصیبت ایشان را تشدید نموده بود.

نگرش فرزندان اسرائیل، شروع به تغییر نمود. آن‌ها نزد موسا گله نمودند و گفتند، از نزد ما برو و دیگر با فرعون سخنی نگو، تو شرایط زندگی ما را بدتر نمودی. آن‌ها، همان مردمی بودند که چند روز پیش، وقتی موسا آن پیام را برایشان آورد، خدا را پرستش نمودند.

وقتی سرانجام خدا آن‌ها را از مصر بیرون آورد، دل فرعون دوباره سخت شد، و او با بهترین ارابه‌ها و سرداران در بیابان دست به تعقیب اسرائیلی‌ها زد. عبرانی‌ها، زمانی که دیدند مصریان در پی شان می آیند و از طرفی دیگر، دریای سرخ در مقابل شان قرار دارد، دوباره شروع به گلایه کردن نمودند: "آیا این آن سخن نیست که به تو در مصر گفتیم که ما را بگذار تا مصریان را خدمت کنیم؟ زیرا که ما را خدمت مصریان بهتر است از مردن در صحرا"(خروج ۱۴:۱۲)

"ما را بهتر است..." در اصل مقصود آنان این بود که: "چرا ما باید مطابق

آنچه به نقل از تو، گفته ی خداوند بوده است، عمل می نمودیم که در نتیجه ی آن، زندگی ما اسفناک تر شد؟ وضعیت ما بهتر که نشد، هیچ، بلکه بدتر شد!" آن ها بلافاصله روش زندگی پیشین خود را با شرایط فعلی شان مقایسه می کردند. هرگاه این دو با هم در توازن نبودند، اسرائیلیان طبل بازگشت را می نواختند. آن ها تمایل به چیزهایی داشتند که برایشان از میل به انجام اراده ی خدا اهمیت بیش تری داشت. آه، چه قدر آن ها به جای داشتن اشتیاق قلبی برای خدا، عاشق زندگی های خود بودند!

خداوند دریا را شکافت، و فرزندان اسرائیل از میان زمین خشک، عبور نمودند و شاهد غرق شدن مصریان شدند. آن ها ایمان داشتند و نیکویی خدا را با رقص و پایکوبی مورد ستایش قرار دادند و در حضور خدا، او را تمجید نمودند: "و مریم نبیه، خواهر هارون، دف را به دست خود گرفته، و همه ی زنان از عقب وی دف ها گرفته، رقص کنان بیرون آمدند" (خروج ۱۵: ۲۰). می توانید تصورش را بکنید، یک میلیون زن در حال رقص و نواختن دف؟ چه جلسه ی پرستشی ای!

آن ها ایمان داران استوار و ثابت قدمی بودند و هیچ چیز نمی توانست آنان را به عقب بازگرداند. آن ها یقین داشتند که دوباره هرگز در مورد نیکویی او شک نخواهند نمود! آنها از دل تمایلات خود بی خبر بودند اما به نیت خود آگاه بودند. آزمون دیگری سر راه شان قرار گرفت و بار دیگر عدم وفاداری شان را آشکار نمود. آن ها تنها پس از گذشت سه روز، گلایه کردند که دیگر آب تلخ نمی خواهند بنوشند، بلکه آب شیرین می خواهند (خروج ۱۵: ۲۲-۲۵). تفکرات آن ها به سمت آنچه در گذشته در مصر داشتند، و در آن برهه از زمان در بیابان خدا نداشتند، معطوف می گردید.

چند روز دیگر گذشت، و فرزندان اسرائیل از نبود غذا شکایت نمودند: "کاش که در زمین مصر به دست خداوند مرده بودیم" (خروج ۱۶: ۱-۴). آن ها در شکایت خود، خدا را در مقابل اراده اش قرار می دهند. چه انسان های دینداری! آیا متوجه ریاکاری آن ها می باشید؟

این رفتار همچنان ادامه پیدا کرد تا این که وقتی خدا ایشان را به صحرای فاران برد، به اوج خود رسید. در آن جا خداوند به موسا فرمان داد تا یک نفر را از هر سبط که رییس آن سبط باشد، جهت تحقیق کردن از سرزمین

موعود، بفرستد. روسای قوم به مدت چهل روز به تجسس کنعان پرداختند و ده تن از آنان گزارشی بسیار مایوس کننده با خود آوردند: "نمی توانیم با این قوم مقابله نماییم زیرا که ایشان از ما قوی ترند." (اعداد ۱۳: ۳۱) حتا با وجود آن که کالیب - یکی از روسا- با قدرت در برابر دیگران ایستادگی نمود (و یوشع نیز به او پیوست)، اما قوم از خبر بد استقبال نمودند و گریستند و تمام شب شکایت نمودند: "چرا خداوند ما را به این زمین می آورد تا به دم شمشیر بیفتیم، و زنان و اطفال ما به یغما برده شوند؟ آیا برگشتن به مصر برای ما بهتر نیست؟" (اعداد ۱۴: ۱-۳). آن ها هرگاه به شرایطی برمی خوردند که دلخواه شان نبود، لب به شکایت می گشودند. تا زمانی که همه چیز در نظرشان خوب جلوه می نمود، کلام خدا را اطاعت می کردند و در ظاهر، خواهان خدا می شدند. اما اسرائیلیان اگر اطاعت، به مفهوم انتخاب مسیری در خلاف جهت خواهش های جسمانی شان بود، شروع به شکایت می کردند: "آیا برای ما بهتر نمی بود؟" این کلمات حالت قلبی شان را به روشنی به تصویر می کشد. "زیرا زبان از آنچه دل از آن لبریز است، سخن می گوید." (متا ۱۲: ۳۴) انگیزه ی اصلی آن ها برای زندگی، در طرز رفتار و سخنانی که در زمان های سختی بر زبان می آوردند، عیان می شد. برای آن ها همواره نفس خودشان مهم بوده است. تمرکز آن ها بر زندگی های خودشان بود نه قلب خدا.

نقطه نظری متفاوت

موسا با آن ها کاملاً متفاوت بود. او در مصر پرورش یافته بود، اما تصمیم گرفت به جای بهره بردن از مزایای مصر، همراه قوم خدا متحمل رنج و محنت گردد. فرزندان اسرائیل، خود، سختی هایشان را انتخاب نکرده بودند، اما موسا از هر چیز، عالی ترین اش را که در دنیا موجود بود، در اختیار داشت، اما از همه ی آن ها امتناع ورزید: "رسوایی به خاطر مسیح را با ارزش تر از گنج های مصر شمرد، زیرا از پیش به پاداش چشم دوخته بود." (عبرانیان ۱۱: ۲۶)

قوم اسرائیل در حالی که به سرعت ظلم و ستم مصر را به فراموشی

سپرده بود، خواستار بازگشت به آن بود(دنیا). آن‌ها تنها به یاد داشتند که چگونه از آن چیزهایی که در بیابانِ آزمون خداوند از آن‌ها محروم بودند، زمانی لذت برده‌اند. در مقابل، موسا سختی را برگزید: "زیرا از پیش به پاداش چشم دوخته بود."

آن پاداش چه بود؟ پاسخ این پرسش زمانی آشکار گردید که خدا هدیه‌ای به او تقدیم کرد، مبنی بر این که وعده‌ای که او و قوم، بیش از چهارصد سال در انتظار تحقق آن بودند، عملی خواهد شد؛ یعنی بخشیدن سرزمین موعود به آنان. (این اتفاق، پیش از تجسس زمین توسط روسای قوم رخ داد. مردم هنوز مشتاق آن سرزمین بودند) خداوند به موسا فرمود:

"روانه شده، از این جا کوچ کن، تو و این قوم که از زمین مصر برآورده‌ای، بدان زمینی که برای ابراهیم، اسحاق و یعقوب قسم خورده، گفته‌ام آن را به ذریت تو عطا خواهم کرد. و فرشته‌ای پیش روی تو می‌فرستم، و کنعانیان و اموریان و حتیان و فرزندان و حویان و یبوسیان را بیرون خواهم کرد..." (خروج ۱:۳۳-۲)

تحقق وعده‌ای که در انتظارش بودند، در مقابل آنان قرار داشت. پس از چهارصد سال زندگی در سرزمینی بیگانه، هدیه‌ی سرزمینی پرحاصل، در مقابل موسا - رهبر آنان گذاشته شده بود. اما نکته‌ای وجود داشت؛ خداوند ادامه داد: "به زمینی که به شیر و شهد جاری است، زیرا که در میان شما نمی‌آیم، چون که قوم گردنکش هستی، مبادا تو را در بین راه هلاک سازم." (خروج ۳:۳۳)

موسا بلافاصله چنین پاسخ داد: "هرگاه روی تو نیاید ما را از این جا مبر" (خروج ۱۵:۳۳). موسا در جواب خود، درنگ و چانه زنی نکرد. او بدون لحظه‌ای تأمل ترجیح داد در همان بیابان خشک باقی بماند؛ جایی که در حضور خدا و همراه با سختی‌های بسیاری بود، تا این که به سرزمین شیر و شهد و منازل زیبا برود، اما بدون همراهی حضور خدا.

من خوشحالم که گزینه‌ی وارد شدن به سرزمین موعود بدون حضور خدا، در مقابل فرزندان اسرائیل گذاشته نشد. آن‌ها بی وقفه در زمان‌های تنگی فریاد شکایت برمی‌آوردند و تهدید به بازگشت به مصر می‌کردند. اگر حاضر بودند مصر را بدون حضور خدا داشته باشند، به یقین با خوشحالی

نیت‌ها یا امیال؟

قانع می‌شدند که سرزمین وعده را تنها با همراهی یک فرشته در اختیار داشته باشند. پاداش در نظر آن‌ها چیزی بود که بیش‌ترین منفعت را برایشان به ارمغان می‌آورد. (این همان چیزی است که دنیا نیز برای آن زندگی می‌کند - بیشترین نفع من در کجاست؟)

برای موسا، وعده، بدون حضور خدا هیچ مفهوم و ارزشی نداشت. او پیشنهاد خدا را نپذیرفت، زیرا علی‌رغم این که با خود زندگی آسوده‌تری به همراه داشت، اما آن پیشنهاد، از آنچه قلب او برای آن می‌تپید، خالی بود. او فراتر از هر چیز دیگری در طلب شناخت خدا بود: "الآن اگر فی‌الحقیقه منظور نظر تو شده‌ام، طریق خود را به من بیاموز تا تو را بشناسم" (خروج ۳۳:۱۲). او زمین، ثروت، سرافرازی (شوکت) یا هر موهبت ملموسی را نطلبید. او تمام این موارد را در مصر داشت و به این نتیجه رسیده بود که آن‌ها با خود رضایت خاطر واقعی را به همراه ندارند. بلافاصله پس از رد نمودن گزینه‌ی تقدیم سرزمین موعود بدون حضور خدا، او چنین فریاد برآورد: "مستدعی آن که جلال خود را به من بنمایی" (خروج ۳۳:۱۸).

موسا تصمیم قاطعی گرفته بود. او پاداش شناخت خدا را دنبال می‌کرد. دوری جستن از دنیا در مقابل پاداش دیدن جلال خدا، بهای گزافی نبود. چون او برگزید که پاداش‌های نظام این دنیا را ترک نماید، در پی آن، امتیاز نزدیک شدن به کوه خدا را به دست آورد. اما مردم نتوانستند به خدای قدوس نزدیک شوند. تمایلات و شهوات مصر، هنوز در درون‌شان حضور داشت. آن‌ها در قلب خویش، خود را از دنیا جدا نکرده بودند و پیامد آن، ناتوانی در تشخیص آنچه به دنیا تعلق داشت، از آنچه به خدا تعلق داشت، بود.

شما نیز، اگر هم تمایل به شناخت خدا و هم تمایل به دنیا دارید، تصویر خدا در شما دچار دگرگونی خواهد شد. شما حقیقتاً او را نخواهید شناخت، بلکه عیسایی دیگر را خواهید شناخت. فرزندان اسرائیل در پی تجربه‌ی رهایی توسط خدا بودند، اما به همان میزان در آرزوی دسترسی مجدد به داشته‌های مصر نیز بودند. به همین دلیل هرگز موفق به ترک فاحشگی‌ای که در مصر شروع کرده بودند، نشدند. آن‌ها هم شکل دنیا شدند. خواسته‌های مصر در درون‌شان شکل گرفته بود و اگرچه قدرت عظیم خداوند، آن‌ها را از مصر رهایی بخشید، آنان تصمیم نگرفتند که مصر را از درون خود

انگیزه‌ی اصلی زندگی

وجه تمایز موسا و قوم اسرائیل، در انگیزه‌ی درونی آن‌ها برای زندگی بود. موسا در طلب خدا بود و حاضر به پرداخت هر بهایی برای این خواسته‌اش بود. فرزندان اسرائیل در طلب بهترین گزینه برای خودشان بودند. هنگامی که منفعت گام برداشتن در طریق خدا را با حواس طبیعی خود احساس می‌کردند، با خوشحالی از آن استقبال می‌نمودند، اما زمانی که هیچ منفعتی را نمی‌دیدند، به سمت بهترین گزینه به نفع خودشان جذب می‌شدند. شناخت خدا همواره با خود بهترین گزینه را برای ما به همراه دارد، چون خدا محبت کامل است. اما در اغلب اوقات، حواس ما قادر به تصدیق این واقعیت نیست.

موسا خدا را به خاطر خودش [خدا] محبت می‌نمود، اسرائیل خدا را برای آنچه او می‌توانست برایش انجام دهد. اگر آنچه خدا انجام می‌داد، در راستای خواسته‌های آنان نبود، آن‌ها به سمت آنچه خود بهترین گزینه فرض می‌کردند، برمی‌گشتند. دیدگاه اسرائیل نسبت به زندگی، با انگیزه‌ی اصلی زندگی دنیا تفاوت ناچیزی داشت. یوحنا چنین می‌گوید: "زیرا هر چه در دنیاست، یعنی هوای نفس، هوس‌های چشم و غرور ناشی از مال و مقام، نه از پدر بلکه از دنیاست." (اول یوحنا ۲:۱۶)

آنان که در دنیا به سر می‌برند، خواهان چیزی هستند که خوشایند و ارضاکنده‌ی خواهش‌های نفس و موقعیت اجتماعی‌شان باشد. این شیوه‌ی زندگی اسرائیل بود، و در صورتی که اطاعت از خدا، فضیلت خود را بلافاصله آشکار می‌نمود، آنان با رویی باز در پی آن می‌کوشیدند.

موسا و قوم اسرائیل، به خوبی نمایانگر دو طیف شکل دهنده‌ی کلیسای امروز می‌باشند. این تفاوت اساسی باعث کشیده شدن خط تمایز میان دو گروه حاضر در کلیسا می‌شود، همچنین موجب آشکار شدن پرستندگان حقیقی، و آنانی که عیسا را خداوند صدا می‌زنند اما منفعت طلبانی بیش نیستند، می‌شود.

نیت ها یا امیال؟

اکنون سخنان عیسا در عهد جدید را بهتر درک می کنیم:

"آن گاه جماعت را با شاگردان خود فراخواند و به آنان گفت: اگر کسی بخواهد مرا پیروی کند، باید خود را انکار کرده صلیب خویش برگیرد و از پی من بپیاید. زیرا هر که بخواهد جان خود را نجات دهد، آن را از دست خواهد داد؛ اما هر که به خاطر من و به خاطر انجیل جان خود را از دست بدهد، آن را نجات خواهد داد." (مرقس ۸: ۳۴-۳۵)

صلیب، نماد مرگِ کامل ما نسبت به خواهش ها و امیال خودمان می باشد. آنانی که صلیب را می پذیرند، به این که خدا، خدایی امین، عادل و خالقی پرمحبت است، ایمان دارند. آن ها می دانند که خدا چشمه ی حیات است و خارج از او، حیات حقیقی وجود ندارد.

موسا تمام آن تصویر بزرگ را دید، اما اسرائیل تنها توانست خود را ببیند. موسا پی برد که خدا، خدایی قدوس است و نزدیکی جستن به او، مستلزم ترک کامل دنیا و هر آنچه شامل آن می شد، می باشد. او درک نمود که در مقابل انکار نفس خود، شناخت خدا را به دست خواهد آورد. پولس نیز آن تصویر بزرگ را دید و ما در سخنانش خطاب به این دو کلیسا، انگیزه ی اصلی زندگی او را می بینیم:

"اما مبادا که من هرگز به چیزی افتخار کنم جز به صلیب خداوندمان عیسا ی مسیح، که به واسطه ی آن، دنیا برای من صلیب شد و من برای دنیا." (غلاطیان ۶: ۱۴)

"اما آنچه مرا سود بود، آن را به خاطر مسیح زیان شمردم. بلکه همه چیز را در قیاس با ارزش برتر شناخت خداوند مسیح عیسا، زیان می دانم، که به خاطر او همه چیز را از کف داده ام. آری، این ها همه را فضل می شمارم تا مسیح را به دست آورم." (فیلیپیان ۳: ۷-۸)

او فریب نخورده نبود. او هیچ تمایلی نسبت به دنیا نداشت. بهایی که برای ترک لذت ها و منفعت های دنیا پرداخت نمود، در مقایسه با ارزش بی نظیر شناخت و قدم برداشتن در کنار شخصی که خود، حیات است، بسیار ناچیز بود.

فصل هشتم

ضد فرهنگ یا خرده فرهنگ؟

ما خوانده نشده‌ایم تا راه و رسم یا الگوهای دنیا را تقلید نماییم
و یا همانند مردم این دنیا عمل کنیم.

قوم، تجلی خدا بر کوه سینا را برنتافت. آنان پیش از آشکار شدن جلال خدا، از اشتیاق خود نسبت به او سخن می‌گفتند اما در عمل، خلافش ثابت شد. آن‌ها از مصر دل نکنده بودند؛ و اشتیاق خود نسبت به راه و رسم آن را ترک نکرده بودند. اما وقتی "خدا" در قالب و نقشی مشابه خدایان مصری به ایشان ارائه شد، با خود گفتند: بسیار عالی است! زیرا آن‌ها می‌توانستند به این شیوه هم خدا را داشته باشند و هم تمایلات قلبی خود یعنی مصر را. آن‌ها در کنار داشتن یهوه می‌توانستند هم شکل مصر نیز باقی بمانند.

شیوه و سبک‌های بی‌شمار زندگی، تحت تاثیر (روح) دنیا شکل می‌گیرند (شیطان، در افسسیان ۲:۲ "رییس قدرت هوا" و در دوم قرنتیان ۴:۴، "خدای این عصر" خوانده شده است) اگر ما در قبال پاداش نزدیکی جستن به حضور خدا، آن شیوه‌ها را ترک ننماییم، همواره مجذوب تاثیرات روح حاکم بر دنیا خواهیم شد. اما خداوند فرمان می‌دهد: "مثل اعمال زمین مصر که در آن ساکن می‌بودید عمل ننمایید،... بر حسب فرایض ایشان رفتار نکنید." (لاویان ۳:۱۸)

ما خوانده نشده‌ایم تا راه و رسم یا الگوهای دنیا را تقلید کرده و یا همانند مردم این دنیا عمل کنیم. پولس بر این نکته چنین صحنه می‌گذارد: "دیگر هم شکل این عصر مشوید، بلکه با نو شدن ذهن خود دگرگون شوید." (رومیان ۱۲:۲)

پادشاهی خداوند و راه‌های دنیا، کاملاً دو مسیر متفاوت از هم می‌باشند.

هیچ سازگاری و همسانی‌ای بین این دو وجود ندارد، عیسا نیز می‌فرماید: "اگر دنیا از شما نفرت دارد، به یاد داشته باشید که پیش از شما از من نفرت داشته است. اگر به دنیا تعلق داشتید، دنیا شما را چون کسان خود دوست می‌داشت. اما چون به دنیا تعلق ندارید، بلکه من شما را از دنیا برگزیده‌ام، دنیا از شما نفرت دارد." (یوحنا ۱۵:۱۸-۱۹)

عیسا ما را برگزید تا خارج از راه و رسم زندگی دنیا، زیست کنیم. او توضیح می‌دهد که به همین دلیل دنیا از ما نفرت دارد. اما آیا دنیا واقعا از ما نفرت دارد؟ تقریبا چنین به نظر می‌رسد که کلیسا در دهه‌های گذشته سعی نموده است تا نادرست بودن این سخن عیسا را به اثبات برساند. ما هر آنچه از دست مان برمی‌آمده در این راستا انجام داده‌ایم و ناخودآگاه چنین باور داریم که به طور همزمان می‌توانیم هم تایید دنیا را داشته باشیم و هم تایید عیسا را! اما عیسا می‌گوید دنیا زمانی نسبت به ما محبت خواهد داشت که به آن تعلق داشته باشیم. آیا تا امروز ما سعی کرده‌ایم به جایی تعلق داشته باشیم که نمی‌تواند پذیرای ما باشد؟

کلیسای اولیه در مقایسه با کلیسای امروز

من در مورد سرگذشت کلیسای اولیه، به ویژه در سده‌های دوم و سوم مطالعاتی انجام داده‌ام، و تفاوت بسیار بزرگی بین ما و آن‌ها کشف نموده‌ام. ویژگی بارز آنان، شیوه‌ی زندگی جدا شده‌ی آن‌ها از دنیا بود. هیچ‌کس قادر به یافتن اثری از راه و رسم و الگوهای دنیوی در میان ایشان نبود. آن‌ها کاملا از جامعه‌ی اطراف خود متمایز بودند، زیرا تحت قوانین و ارزش‌های کاملا متفاوتی زندگی می‌کردند. کلام خداوند، به راستی شیوه‌ی زندگی آنان را شکل داده بود.

شرح حال این ایمان‌داران نخستین به نقل از بی‌ایمانان، حاکی از این مطلب است که مسیحیان در جوامع خود، چون افراد دارای حق اقامت موقت زندگی نموده‌اند، و اگرچه در قالب جسم خاکی بوده‌اند، اما در پی برآورده نمودن خواهش‌های آن نبوده‌اند. تمام قوانین مقرر را رعایت نموده‌اند و در عین حال، با کیفیت زندگی خود، از قوانین پیشینی گرفته‌اند. علاقه و دلبستگی

کمی نسبت به تفریحات مرسوم، اتفاقات ورزشی و سرگرم کننده از خود نشان داده‌اند. نسبت به همه، پر از محبت بودند، اما توسط همه، تحت جفا قرار می‌گرفتند. مورد بی احترامی بودند، اما در همان وضعیت مورد ستایش (خدا) قرار داشتند، و آنانی که از ایشان نفرت داشتند، از ارائه‌ی دلیلی برای حس نفرت خود عاجز بودند.

امروزه آنانی که از ما نفرت دارند، به زمان زیادی برای ارائه‌ی دلیل موجهی از نفرت خود، احتیاج ندارند. شرح حالی که آمد، می‌تواند امروز تنها در مورد بخش کوچکی از کلیسا صادق باشد. ما رسوایی‌های بی‌شماری در تمام سطوح خدمتی داشته‌ایم. این پیشامدهای تاسف بار در پی تمایلات خودخواهانه‌ی ما رخ داده‌اند. نه تنها رهبران، بلکه بسیاری از اعضای کلیسا امروزه زندگی مادی گرایانه‌ای دارند و در پی لذت و گنج‌های این دنیا می‌باشند.

سیبیریان (اهل کارتاژ)^[۱] مرد رومی بسیار ثروتمندی بود که در سن چهل سالگی خود را تسلیم عیسا نمود. او به حدی از یافتن مسیح به وجد آمده بود که تمام دارایی خود را به پول نقد تبدیل کرد و در بین نیازمندان تقسیم نمود. او بعدها یکی از ناظران کلیسا شد. او چنین می‌نویسد:

"تنها آرامش و سلامتی قابل اطمینان، تنها حس امنیتی که استوار و پایدار است و هرگز جنبش نمی‌خورد، ثمره‌ی کناره گرفتن فرد از دل مشغولی‌های این دنیا و محکم به زمین نجات خدا چسبیدن و بالا بردن چشمان از زمین به سمت آسمان (کوه خدا) می‌باشد.

در حقیقت کسی که بزرگ‌تر از دنیا می‌باشد، به چیزی محتاج نیست، و طالب چیزی از این دنیا نمی‌باشد." (نامه‌های سیبیریان به دوناتوس.^[۲] فصل ۱۴)

ایمان داران نخستین، چنین باور داشتند که این دنیا و آن دنیای دیگر، دشمن یکدیگرند، در نتیجه ما نمی‌توانیم هم‌زمان دوست هر دو باشیم. یعقوب بی‌پرده می‌نویسد: "ای زناکاران، آیا نمی‌دانید دوستی با دنیا دشمنی با خداست؟ هر که در پی دوستی با دنیاست، خود را دشمن خدا

می سازد." (یعقوب ۴:۴)

چرا او ایمان دارانی که در پی لذت‌های این دنیا می‌باشند را زناکار خطاب می‌نماید؟ زناکار، فردی است که با شخصی عهد و پیمانی دارد اما در پی رابطه با شخص دیگری است. ما به عنوان ایمان‌داران با خداوند وارد عهد شده‌ایم، پس چرا باید در پی پیروی از روش‌ها، الگوها و قالب‌های دنیا باشیم؟ آیا پاسخ می‌تواند این باشد که ما هیچ تفاوتی با قوم اسرائیل در گذشته نداریم؛ قومی که برای دست‌یابی به امتیاز نزدیک شدن به خدا، حاضر نشد تمایلات خود نسبت به مصر را کنار بگذارد؟

ضد فرهنگ در تقابل با خرده فرهنگ

کلیسای نخستین، ضد فرهنگ بود. امروز بخش عمده‌ای از کلیسا به خرده فرهنگ تبدیل شده است. تفاوت این دو در چیست؟ ضد فرهنگ، گروهی از مردم می‌باشند که شیوه و سبک زندگی‌شان، ارزش‌ها و الگوهای رفتاری غالب جامعه را نفی می‌کند یا در تضاد با آن‌ها می‌باشد. رهنمودها و چارچوب کاملاً متفاوتی بر زندگی آنان حاکم می‌باشد. کلیسای نخستین تجسم این ادعا بود. پطرس، خطاب به نوایمانان نخستین چنین می‌گوید: "خود را از این نسل منحرف برهانید!" (اعمال ۲:۴۰) مفهوم این پیام، با بازگویی مجدد سخن پطرس به شکل زیر تقویت می‌شود: "تا زمانی که هنوز توانش را داری خارج شو، این فرهنگِ بیمار و احمقانه را ترک کن!"

در مقابل، خرده فرهنگ، گروه خاصی از مردم را شامل می‌شود که هنوز بخشی از فرهنگ غالب جامعه را تشکیل می‌دهند. اگرچه برخی خصوصیات افراد، آن‌ها را از دیگران متمایز می‌سازد، اما آنان متصل به تمام پیکره‌ی جامعه می‌باشند. این تعریف دوم، مصداق کلیسای امروز است. ما برچسب "تولد تازه یافته" یا "نجات یافته" را بر خود داریم. ما عضو گروه‌ها یا

فرقه‌های: انجیلی^[۳]، تمام انجیلی^[۴]، کریزماتیک^[۵]، فرافرقه‌ای^[۶] و غیره می‌باشیم اما در این حال به شدت به جامعه گره خورده ایم.

جامعه‌ی ما، از مردمی با شیوه‌های زندگی بسیار متفاوت از یکدیگر تشکیل یافته است. اگر نمودار سبک زندگی آمریکایی‌ها را رسم کنیم، در یک انتها، لیبرال‌های افراطی را خواهیم داشت و در انتهای دیگر محافظه‌کاران را، و در بین این دو، گونه‌های متفاوت بسیاری وجود خواهند داشت. در صف لیبرال‌های افراطی، ستارگان موسیقی راک، هنرپیشه‌ها و خواننده‌های معروف و دیگرانی که لباس‌های غیرعادی بر تن می‌کنند (برخی حتا لباسی را می‌پوشند که به طور معمول جنس مخالف آن را بر تن می‌کند) قرار گرفته‌اند. این افراد کاملاً به طور غیرعادی زندگی می‌کنند و چه در زندگی خصوصی و چه در زندگی اجتماعی، شاهد اعمال بسیار وقیح و زشتی از ایشان می‌باشیم. برخی با موی مشکی و پوست سفید شده می‌میرند. عده‌ای دیگر در فساد به سر می‌برند. ما این گروه را بخشی افراطی از جامعه قلمداد می‌کنیم که اغلب کلیسا هرگز در پی پیشی گرفتن از آن‌ها نمی‌باشد.

در سمت مقابل، آمریکایی‌های محافظه‌کار قرار دارند. این مردان و زنان، بنا به گفته‌ی بسیاری، به شیوه‌ی عادی و معمول زندگی را سپری می‌کنند. اگرچه این بخش از جامعه خود را "نیکو" تلقی می‌کند، اما به فرهنگ فراگیر جامعه، که تحت تاثیر رییس قدرت هوا است متصل می‌باشند. برخی اوقات، همین صفت "نیکو"، بزرگ‌ترین دشمن خدا می‌باشد. به یاد آورید آنچه در نظر حوا نیکو آمد، به شدت در مقابل خواسته‌های خدا قرار داشت.

به جای این که امروزه ایمان‌داران در قدرت حکمرانی پادشاهی خدا، کاملاً جدا از دنیا زندگی کنند، شیوه‌ی زندگی‌ای شبیه به غیرایمان‌داران محافظه‌کار را پیش گرفته‌اند. در گفتار می‌گوییم، ما از این دنیا نیستیم، اما این سخن برای اغلب ما تنها یک نظریه است نه واقعیت. چون ما چنان به آن پیوند خورده ایم، که هر گاه معیارها و ارزش‌های جامعه جابه‌جا می‌شود، ما نیز همراه آن جابه‌جا می‌شویم.

Evangelical ۳

Full Gospel ۴

Charismatic ۵

Denominational ۶

کلام خدا به ایمان داران توصیه می‌کند: "از هر گونه بدی دوری کنید" (اول تسالونیکیان ۵: ۲۲). و به ما چنین سفارش شده است: "در کارهای بی ثمر تاریکی شریک مشوید، بلکه آن‌ها را افشا کنید. زیرا حتا بر زبان آوردن آنچه کسان در خفا می‌کنند، شرم آور است." (افسیسیان ۵: ۱۱-۱۲). اما ما چه اندازه به این هشدارها اعتنا نموده ایم؟

امروز در صنعت فیلم‌سازی، بر روی محصولات سینمایی درجه بندی درج می‌شود. بسیاری از ایمان‌داران، همانند آمریکایی‌های محافظه کار، در تماشای فیلم مجاز برای افراد بالای سیزده سال^۷، که در آن ناسزاگویی‌های بیش از حد و صحنه‌های مستهجن وجود ندارد، هیچ ایرادی نمی‌بینند. در حالی که بسیاری از این فیلم‌ها، اگرچه ناسزاگویی و صحنه‌های مستهجن ندارند، اما سرشار از اهانت، خشم، نفرت، وحشی‌گری یا روابط نامشروع نهفته می‌باشند. بسیاری از ایمان‌داران، بدون لحظه‌ای تأمل به تماشای چنین فیلم‌های گناه‌آلودی می‌نشینند.

اگر همان فیلم مجاز برای افراد بالای سیزده سال را، برای مردم همین کشور در سال‌های دهه‌ی ۱۹۴۰ به نمایش بگذاریم، چه واکنشی نشان خواهند داد؟ بسیاری، از محتوای آن غافل‌گیر و شوکه خواهند شد. چه اتفاقی رخ داده است؟ قلمروی ارزش‌های آمریکایی‌های محافظه کار جابه جا شده است و محدوده‌ی کلیسا نیز همراه آنان جابه جا شده است. آنچه در سال‌های دهه‌ی ۱۹۴۰ مردم بی‌ایمان آمریکایی را شوکه می‌نمود، امروز توسط بسیاری در کلیسا، امری عادی قلمداد می‌شود. آیا ما تحت فرمان روش‌های پادشاهی خدا می‌باشیم یا تحت نفوذ تمایلات و خواسته‌های مصر هستیم؟

معیارها و راه‌های خداوند پابرجا و استوار می‌باشند، زیرا خود خداوند تبدیل نمی‌پذیرد. کلام خدا می‌فرماید که در او سایه‌ی ناشی از دگرگونی نیست (یعقوب ۱: ۱۷). با این که خدا به ما می‌فرماید از هر بدی دوری کنید و حتا بر زبان آوردن آنچه کسان در خفا می‌کنند، شرم آور است، پس چرا ما برای دیدن نگرش، راه و رسم و الگوهایی که توسط نسل فاسدی که در آن زندگی می‌کنیم شکل گرفته است، در صف می‌ایستیم، آبونه می‌شویم و

۷ PG۱۳ - تماشای این فیلم برای افراد زیر سیزده سال ممنوع است! - مترجم

هزینه پرداخت می کنیم؟ یکی از دوستانم به من گفت که در اوج وقت دعای خود شنیده است که خداوند با لحنی پر حرارت از او پرسیده است: "چرا قوم من، خود را با همان چیزهایی سرگرم می کنند که به دستان من میخ فرو بردند؟"

آیا صنعت تولیدات سرگرم کننده، دارای قوه‌ی تشخیص می باشد؟ آیا مدیران و تصمیم گیرندگان این عرصه، آگاهند که خدا در پی دیدن چه ثمره‌ای در بین قوم خویش می باشد؟ بنابراین، چرا ما به جای تکیه بر قوه‌ی تشخیص خود، به رتبه بندی محصول آن ها تکیه می کنیم؟ آیا خدا در بیست سال گذشته خود را با گرایش های نسل حاضر تطبیق داده است؟ به هیچ وجه! در صورتی که معیارهای خداوند تغییری ننموده است، پس چرا بخش عمده‌ای از ایمان داران آمریکایی، معیارهای خود را تغییر داده اند؟ سبک زندگی ما به دنیا متصل شده است و نه به پادشاهی خدا. ما، امیال مصر را ترک ننموده ایم. این نگرش در تمام جنبه های زندگی قابل مشاهده است، در طرز لباس پوشیدن، آرایش مو، نحوه‌ی اداره‌ی ثروت و کسب و کار، دیدگاه های سیاسی و غیره.

کلیسای نخستین، به دلیل هم سو شدن با روش های پادشاهی خدا، قادر بود نگرش ها، قالب ها و سرگرمی های گناه آلود فرهنگ غالب را رد نماید. آن ها کلیسای تشنه بودند و فراتر از آسایش و دلخوشی، مشتاق شناخت هر چه بیش تر منجی خود بودند. به دلیل اشتیاق شان به خداوند، وسوسه و اغفال برآمده از فرهنگ شان هیچ قدرت و نفوذی بر اکثریت آنان نداشت. بهای کنار گذاشتن همه‌ی آن چیزها، در مقایسه با پاداش شناخت منجی، هیچ تلقی می شد. آن ها نه تنها از این موضوع آگاهی داشتند بلکه در زندگی خود به آن جامه‌ی عمل می پوشانیدند. چنین شیوه‌ی زندگی، نظم و قانون مندی کارآمدی را بر زندگی آنان حکم فرما می نمود.

بر خلاف بسیاری از گروه ها و فرقه هایی که بعدها به وجود آمدند، ایمان داران نخستین، در کل، سعی ننموده اند تا با وضع قوانین، اصول و دستورالعمل های افراطی، چارچوبی برای قدوسیت تعیین نمایند. آن ها بر داشتن آموزه‌ی استوار، هدایت ناب و صادقانه‌ی روح القدس، سرمشق پارسایی بودن برای دیگران، و وقفی تزلزل ناپذیر در خدمت به او، تکیه

داشتند. کلیساهایی که جهت رسیدن به قدوست، بر رعایت دستورالعمل‌های ظاهری تاکید دارند، معمولا فرجام‌شان پدید آوردن قانون‌زدگان (شریعت‌گرایان) مذهبی می‌باشد. کلیسای نخستین، بر اهمیت قلب تبدیل یافته تاکید می‌ورزید؛ قلبی که شکل دهنده‌ی شیوه‌ی زندگی پارسایانه بود. طرز رفتار ظاهری، اگر سخن از درون شخص نمی‌زد، بیهوده و بی فایده تلقی می‌گردید.

آیا می‌خواهیم غیرت خدا را برانگیزانیم؟

امروزه ما به واسطه‌ی تلویزیون، فیلم‌های ویدئویی، مجله‌ها، روزنامه‌ها و غیره، دنیا را به منازل خود فراخوانده‌ایم. بارها دیدن پوستر و عکس آویخته شده‌ی ورزشکاران و ستاره‌های سینما بر دیوار اتاق کودکان و مجله‌های مربوط به هنرپیشگان هالیوود و سایر بت‌های جامعه، در منازل ایمان‌داران، مرا به شدت متاثر نموده است. چرا ما این زنان و مردانی که بت‌های جامعه می‌باشند را، تا این حد مورد تمجید و تکریم قرار می‌دهیم؟ در باب مقوله‌ی بت‌ها، پولس رسول چنین هشدار می‌دهد: "نمی‌توانید هم از جام خداوند بنوشید هم از جام دیوها؛ نمی‌توانید هم از سفره‌ی خداوند بهره‌یابید، هم از سفره‌ی دیوها." چرا ما می‌خواهیم از چیزی تغذیه کنیم که دنیا خود از آن تغذیه می‌کند؟ "آیا می‌خواهیم غیرت خدا را برانگیزانیم؟" (اول قرنیتان ۱۰: ۲۱-۲۲). چرا ما تا به این حد دلبسته‌ی چیزی هستیم که دنیا بر آن دل بسته است؟

خانواده‌ام سال‌ها سابقه‌ی آشنایی با کشتی‌گیر بسیار معروفی را داشته است. خانواده‌ی او بارها به شیوه‌های مختلف مورد لمس خداوند قرار گرفته‌اند. همسر و فرزندان و یکی از بستگانش نجات یافته‌اند. کشتی‌گیر، خودش نیز بشارت انجیل را از ما شنیده است. او به خوبی آگاه است که برای پیروی عیسا، باید بهایی پرداخت نماید و هنوز تمایل ندارد که همه چیز را برای پیروی عیسا ترک کند. از یک جهت، من صداقت او را ارج می‌نهم، چون بسیاری امروز در کلیسا اعلام می‌کنند که برای پیروی عیسا، همه چیز را ترک خواهند نمود، ولی در عین حال مطابق سخن خویش رفتار

نمی نمایند.

من همواره در گردهمایی های مسیحی و کلیسای های مختلف در کشور، از نمونه ی این کشتی گیر به عنوان مثالی در پیام های خود درباره ی قوت روحانی استفاده نموده ام. هر بار که مردم با شور و شوق سراغ من می آیند و نام او را از من می پرسند، قلب من تا حدودی می شکنند. در آن لحظه می خواهم فریاد بزنم: "آخر، چرا شما باید او را بشناسید؟ چرا شما باید کشتی حرفه ای را دنبال کنید؟" از ترس این که شاید شریعت گرا جلوه کنم، از گفتن آن جمله اجتناب کرده ام. اما شاید نباید چنین می کردم. او فرد بسیار ارزشمندی برای من است، اما من به خاطر تاریکی عمیقی که در این رشته ی ورزشی وجود دارد، نمی توانم او را از صحنه ی تلویزیون تماشا کنم. من فکر می کنم چگونه شخص ایمان دار می تواند به طور منظم چنین چیزی را دنبال کند؟ پس غیرت او برای حضور خدا کجا رفته است؟

زنگ بیدارباش!

چند وقت پیش، زنگ بیدارباشی مرا بیدار نمود و به اشتیاق من برای آماده کردن این پیام دامن زد. در کلیسایی، پیامی را در مورد طلبیدن خدا موعظه کردم. آن جلسه ی پرقدرت، بسیاری را تحت تاثیر قرار داد. روز بعد، روز استراحت من بود. در آن سفر همسر و فرزندانم همراه من بودند و تا رسیدن به آن جا ما چند ساعت در جاده رانندگی کرده بودیم. شبان آن کلیسا تمام رهبران را برای صرف شام به یک مشارکت دعوت نمود. غذا صرف شد و ما با هم صحبت می کردیم و بیش تر صحبت ها، حول محور لمس خدا در جلسه ی دیروز بود. پس از شام، تصمیم به تماشای یک فیلم گرفتیم. یکی از دوستان، فیلم بسیار محبوب و معروفی را همراه خود آورده بود. به نظر من هنرپیشه ی اصلی، هنرمند بسیار مستعدی بود و اگرچه طبق رتبه بندی فیلم، تماشای آن برای افراد زیر سیزده سال ممنوع بود، من با صدای بلند گفتم که با تماشای آن موافقم. در همان آغاز، صحنه ی اجرای طرح یک جنایت نشان داده شد. کمی مشوش شدم، اما تصمیم به ادامه ی تماشای آن گرفتم. گرچه فیلم، دیگر هیچ

صحنه‌ی قتلی نداشت، اما پر از صحنه‌های درگیری، نفرت، خشم، تلخی و حيله بود. در حین تماشا، در قلبم اعلام خطاری را احساس نمودم. مدام به این فکر می‌کردم که کمی قبل، ما از مباحث مربوط به خدا صحبت کرده‌ایم و حیات و نور را تجربه نموده‌ایم و اکنون خود را در معرض تاریکی قرار داده‌ایم. احساس کردم که چه شاهد بد و بی‌اثری هستم!

سپس یکی از پسرانم درست در لحظه‌ای که آن بازیگر، صحنه‌ی قتل را در ذهن خود مرور می‌کرد، وارد اتاق شد. پسرم وحشت کرده بود. از اتاق به بیرون دوید و چنان آشفته شده بود که برای آرام شدن، همراه برادر بزرگ ترش، نزد همسر (که از همان آغاز فیلم ما را ترک نموده بود) رفتند. او نمی‌توانست درک کند که پدرش چگونه می‌توانست چنین فیلمی را تماشا کند. او پرسید: "مامان، تماشای آن فیلم برای افراد زیر سیزده سال یا هفده سال ممنوع بود، چرا بابا آن را تماشا کرد؟"

وقتی فیلم به پایان رسید، احساس گناه کردم. می‌دانستم کار احمقانه‌ای کرده‌ام. از سایر رهبران خداحافظی نمودم. در آن سفر، بار آخری بود که آن‌ها را می‌دیدم. چه وضعیت نامناسبی برای جدا شدن از آن‌ها! وقتی همسرم گفته‌های پسرانم را تعریف کرد، از او عذرخواهی کردم. فردای آن روز، از پسرانم نیز عذرخواهی نمودم و اعتراف کردم که کار اشتباهی انجام داده‌ام. من علیه خدا، آن‌ها و آن رهبران مرتکب گناه شده بودم. آن‌ها در حق من بسیار بخشنده بودند و مرا بخشیدند، اما هنوز به آنچه رخ داده بود، فکر می‌کردند.

در شهر دیگری، نزد زوج پارسایی که بسیار به من نزدیک بودند، توقف کردیم. آن زوج، در اواخر دهه‌ی هفتاد، در اوایل زندگی ایمانی من، وارد زندگی‌ام شدند و مرا تعلیم دادند. او محقق در دانشگاه پارديو^[A] بود. او بسیاری را نزد خداوند هدایت نموده است و به بسیاری از شاگردان در رشد روحانی‌شان در خداوند یاری رسانیده است. او عاشق صحبت در مورد امور پادشاهی خدا می‌باشد.

پسر ما برای تماشای آن فیلم در خانه‌ی شبان‌را، برای این زوج تعریف نمود. همسرم بعدها، این مطلب را به من گفت. آن‌ها افراد بسیار پارسایی

بودند و من شرمسار و عمیقا اندوهگین بودم از این که دوستان قدیمی من از آنچه انجام داده ام، مطلع شده اند.

بلافاصله به حضور خداوند برای دعا شتافتم. خداوند، با لحنی نامفهوم با من سخن نگفت. او به من نشان داد که این ماجرا، یک رنگ بیدارباش بوده است. به این می اندیشیدم اگر من، خود از باخبر شدن آن زوج از این پیشامد چنین اندوهگین شدم، او، به تن دادن من، که همانا هیکل او می باشد، به تاریکی، چه واکنشی نشان خواهد داد؟ غم و اندوه، مرا فرو گرفته بود. خدا را شکر، که او در بخشش خود رحیم و رؤف است.

مکاشفه ای بینایی بخش

خداوند توسط این رخداد، حقیقت خودش را، مبنی بر مسئولیت ما در قبال جدا نمودن خود از دنیا، بر من آشکار نمود. مکاشفه ی او، همچون همیشه، طرز تفکر و زندگی مرا دگرگون نمود. در اواخر همان هفته، خداوند از زندگی لوط - برادرزاده ی ابرام، برای توصیف بیش تر این حقیقت استفاده نمود. خداوند به ابرام فرمود تا سرزمین، بستگان و خانه ی پدری خود را ترک نماید و از او ملتی عظیم به وجود خواهد آورد و او را برکت خواهد داد. ابرام به همراه برادرزاده اش، لوط عزیمت نمود. رفتن آنان به گونه ای نمادی از نجات بود، دقیقا مانند خروج موسا و قوم اسرائیل از مصر. ابرام خانه ی خود را پس از دریافت مکاشفه ترک نمود، در حالی که لوط چنین نکرد. انگیزه های ابرام همانند انگیزه های موسا بودند، در حالی که انگیزه های لوط همانند فرزندان اسرائیل بودند.

پیامد همراه شدن لوط با ابرام، این بود که برکات خدا شامل او نیز گشت. "ابرام از مواشی و نقره و طلا بسیار دولتمند بود" (خروج ۱۳: ۲). "و لوط را نیز که همراه ابرام بود، گله و رمه و خیمه ها بود" (خروج ۱۳: ۵). با همه ی این تفاسیر، وقتی فردی که تنها منافع خود را می جوید با فردی همراه می شود که خدا را می جوید، مجادله در می گیرد. زیرا نفس، همواره مقاومت خواهد نمود و سرانجام با روح وارد کشمکش خواهد شد، و بنابراین ما می بینیم که:

"در میان شبانان مواشی ابرام و شبانان مواشی لوط نزاع افتاد" (پیدایش ۱۳:۷). ابرام به عنوان شخصی که در پی قلب خدا بود، به برادرزاده‌ی خود چنین گفت:

"زنهار در میان من و تو، و در میان شبانان من و شبانان تو نزاعی نباشد، زیرا که ما برادریم. مگر تمام زمین پیش روی تو نیست؟ ملتمس این که از من جدا شوی. اگر به جانب چپ روی، من به سوی راست خواهم رفت و اگر به طرف راست روی، من به جانب چپ خواهم رفت." (پیدایش ۱۳:۸-۹)

قلب ابرام در پی خدا بود. در نتیجه دل‌بستگی او به منفعت شخصی، نیروی محرک در زندگی او نبود. آنچه دنیا می‌توانست برایش فراهم آورد، دیگر برای او مهم نبود: "زیرا چشم‌انتظار شهری بود با بنیاد، که معمار و سازنده‌اش خداست." (عبرانیان ۱۱:۱۰) چشمان او بر ابدیت متمرکز بود و دستیابی به بهترین و عالی‌ترین گزینه‌ها بر روی زمین، از نظر او بی‌اهمیت بودند.

آنان که نجات یافته‌اند اما مانند فرزندان اسرائیل، اشتیاق شدیدی به خداوند ندارند، در نظام این دنیا در پی کسب بیش‌ترین منفعت برای خود خواهند بود، زیرا پاداش آن‌ها متعلق به همین دنیا می‌باشد. ابرام حق انتخاب زمین را به لوط بخشید.

"آن‌گاه لوط چشمان خود را برافراشت، و تمام وادی اردن را بدید که همه‌اش مانند باغ خداوند و زمین مصر، به طرف صوغر، سیراب بود، قبل از آن که خداوند سدوم و عموره را خراب سازد. پس لوط تمام وادی اردن را برای خود اختیار کرد، و لوط به طرف شرقی کوچ کرد، و از یکدیگر جدا شدند. ابرام در زمین کنعان ماند، و لوط در بلاد وادی ساکن شد، و خیمه خود را تا سدوم نقل کرد." (پیدایش ۱۳:۱۰-۱۲)

سرزمینی که لوط انتخاب نمود، بسیار جذاب بود. او در آن دشت‌ها، ثروت و آسایشی را که در انتظارش بود، می‌توانست ببیند. او با آن ناحیه کاملاً آشنایی داشت، زیرا قبلاً از آن عبور کرده بودند (پیدایش ۱۳:۳). او احتمالاً می‌دانست که مردمان سدوم بسیار شریر و به خداوند خطاکار

بوده‌اند (پیدایش ۱۳:۱۳). شاید این مطلب توجه این باشد که "او چشمان خود را برافراشت"^{۱)}. من چنین تصور می‌کنم که او در حال سبک و سنگین نمودنِ برکات زمین، در مقایسه با شرارت جاری در آن بود. اما بر خلاف ابرام، اشتیاق داشتن یک زندگی خوب، در او قوی‌تر از اشتیاق به خداوند بود. به همین دلیل لوط بر شرارت حاکم بر آن سرزمین چشم پوشید. به احتمال زیاد او چنین اندیشیده است که خواهد توانست از نفوذ آن به دور بماند.

به اعتقاد من، لوط به این دلیل "در بلاد وادی ساکن شد" تا از مرکز فساد جامعه فاصله داشته باشد. او همانند بسیاری از ایمان‌داران امروزی عمل نمود. آن‌ها چنین فکر می‌کنند: من می‌توانم زیاد درگیر نظام دنیا نشوم و از بخش‌های فاسد آن دوری کنم، بدون این که به درون آن کشیده شوم. بهترین صفتی که می‌توان به چنین افکاری نسبت داد، "مسخره" است! دنیا در خود نیروی جذب‌کننده‌ای به نام اغفال دارد و اگر شما خواسته‌ای مبنی بر دستیابی به منفعت شخصی داشته باشید، شما را به درون خود خواهد کشید، همچون آهن ربا، فلزات را به خود جذب خواهد نمود و بر چیزهای دیگر به هیچ وجه تاثیری ندارد.

قصد لوط مبنی بر ساکن شدن خارج از شهر سدوم، احتمالاً خوب بوده است، اما بعدها او دیگر در خیمه‌ای در وادی شهر ساکن نبود. او به خانه‌ای نزد دروازه‌ی سدوم نقل مکان نموده بود (پیدایش ۱۹:۱-۳). او به سمت شهر کشیده شده بود. من یقین دارم که منفعت‌ها و امتیازها، او را جذب نموده بودند، با این حال در عهد جدید می‌خوانیم که: "لوط پارسا... از فجور بی‌دینان به ستوه آمده بود... زیرا آن مرد پارسا (لوط) هر روزه در میان ایشان به سر می‌برد و روح پارسایش از دیدن و شنیدن کردار قبیح‌شان در عذاب بود." (دوم پطرس ۲:۸)

هرگز آنچه را که خداوند در آن هفته بر من مکتشف نمود، از یاد نخواهم برد. کلمات "دیدن و شنیدن کردار قبیح‌شان"، بیش از بقیه برایم برجسته‌تر بود. لوط، از دیدن و شنیدن کردار قبیح‌شان به ستوه آمده بود.

شاید فکر کنید: من هر روز کردار قبیح می‌بینم و می‌شنوم. من در محل

۱ «آن‌گاه لوط خوب به اطراف نگاه کرد.» ترجمه‌ی شریف

کارم، در مدرسه، در جامعه آن‌ها را می‌بینم و می‌شنوم. برای جلوگیری از آزرده خاطر شدن، چه کاری باید انجام دهم؟ خداوند پاسخ این پرسش را به من نشان داد. وقتی به محل کار، مدرسه یا هر جای دیگری برای انجام کارهای ضروری روزانه می‌روید، در واقع شما به محل مأموریت خود قدم گذاشته‌اید. خداوند شما را فرستاده است تا در تاریکی، نوری درخشان باشید. شما در آن جا، به افرادی بر قدرت قیام عیسا شهادت می‌دهید که شاید هرگز، خود، قدم به هیچ جلسه‌ی بشارتی نگذارند. در این صورت، دیدن کردار قبیح‌شان دیگر شما را به ستوه نخواهد آورد.

در آن سو، لوط به خاطر منفعت یا دلخوشی خود برگزید که در نزدیکی شهر فاسد، ساکن شود. زمانی که شما برمی‌گزینید به تماشای فیلمی بنشینید که پر از صحنه‌های گناه آلود است، یا مجله‌ای را بخوانید که آغشته به روح دنیا می‌باشد، و یا تصمیم می‌گیرید به مرکز تفریحات یا سرگرمی‌هایی بروید که پر از اعمال قبیح است، شما خود برگزیده‌اید که روح خداجوی خود را برنجانید. اما بدتر از این، شما با این کار در اصل شایستگی خود را در داشتن حق نزدیک شدن به کوه خداوند، از دست داده‌اید.

کجا آرامی بیابیم؟

شاید چنین اعتراض نمایید که: "عیسا با گناه کاران بر سر یک سفره می‌نشست." بله، گفته‌ی شما درست است. او در آن گردهمایی‌ها شرکت می‌نمود تا آن‌ها را از آن خود سازد، و این همان چیزی است که ما باید انجام دهیم. اما او آن جا برای سرگرم شدن یا استراحت نرفته بود. بعد، شما می‌پرسید: "پس یک ایمان‌دار برای استراحت کجا باید برود؟" عیسا، به خلوت گاهی دورافتاده می‌رفت (مرقس ۶: ۳۱). این محل، نمادی است از مکانی به دور از نظام این دنیا.

در گذشته، مکان مورد علاقه‌ی من، ساحل دریا بوده است. امروزه به ندرت ساحل خلوتی پیدا می‌شود. در اغلب سواحل، مردم پر از آتش شهوت، در حالی که لباس زیرشان بیش‌تر از بدن برهنه‌شان به پوشیده بودن احتیاج دارد، مشغول این سو و آن سو دویدن می‌باشند. (در شگفتم

که این لباس‌های شنای تنگ و چسبان امروزی، چه واکنشی را نزد مردم دهه‌ی چهل برمی‌انگیخت؟ غیر ایمان داران محافظه‌کار از دیدن شان شوکه می‌شدند! من سعی ندارم شریعت گرا یا کهنه پرست جلوه‌نمایم، اما آیا ممکن نیست که ما بیش از آنچه خود متوجه آن باشیم، به عنوان یک خرده فرهنگ به دنیا متصل شده‌ایم؟ برای گذراندن تعطیلات به جای ساحل، من به کوه، جنگل‌های پردرخت یا کنار دریاچه می‌روم. در چنین مناطقی، من قادرم از نظام دنیا فاصله بگیرم و حقیقتاً آرامی بیابم.

چرا برخی از ایمان داران در پی سرگرم شدن یا استراحت نمودن در مکان‌هایی می‌باشند که راه و رسم و شیوه‌های دنیا، در آن جا بیش‌تر از سایر جاها به چشم می‌خورد؟ آیا در وقت استراحت خود، سعی بر دوری جستن از حضور خدا داریم یا در پی آرامی گرفتن خود می‌باشیم، تا بتوانیم از حضور آرامش بخش او لذت ببریم؟ آیا این ممکن است که ما وعده‌ی او را - مبنی بر این که حضورش در انتظار آنانی است که خود را جدا نمایند و به او نزدیک شوند، خوب درک نکرده‌ایم؟

فصل نهم

فیض نجات بخش

فیض، به عنوان عاملی که به ما توانایی می‌بخشد تا به دور از بی‌دینی و امیال دنیوی زندگی کنیم، به تصویر کشیده شده است. فیض، قوتی است که برای داشتن زندگی مقدس در حضور خدا به ما اعطا می‌گردد.

به یقین عهد عتیق هیچ کتاب منسوخ شده‌ای را در خود نگنجانده است. بلکه درست بر عکس، عیسا می‌گوید: "گمان مبرید که آمده‌ام تا تورات و نوشته‌های پیامبران را نسخ نمایم؛ نیامده‌ام تا آن‌ها را نسخ کنم، بلکه آمده‌ام تا تحقق‌شان بخشم" (متا ۵: ۱۷). چگونه بدون فهم آن‌ها می‌توانیم تشخیص دهیم که او آن‌ها را تحقق بخشیده یا در حال تحقق بخشیدن به آن‌ها می‌باشد؟ حال که از عهد عتیق، پیش زمینه‌ای در مورد خواست خدا مبنی بر ساکن شدن او در میان قوم خود به دست آورده‌ایم، بیایید به سخن پولس در عهد جدید بازگردیم:

"زیر یوغ ناموافق با بی‌ایمانان مروید، زیرا پارسایی و شرارت را چه پیوندی است و نور و ظلمت را چه رفاقتی؟ مسیح و بلیعال را چه توافقی است و مومن و بی‌ایمان را چه شباهتی؟ و معبد خدا و بت‌ها را چه سازگاری است؟ زیرا ما معبد خدای زنده‌ایم. چنان که خدا می‌گوید:

بین آن‌ها سکونت خواهم گزید و در میان‌شان راه خواهم رفت،
و من خدای ایشان خواهم بود و آنان قوم من خواهند بود."
(دوم قرنتیان ۶: ۱۴-۱۶)

خداوند، سه وعده‌ی مشخص داد. اول، او در بین ما سکونت خواهد گزید و در میان ما راه خواهد رفت. دوم، او خدای ما خواهد بود. سوم، ما قوم او خواهیم بود. این سه مورد، وعده‌های او می‌باشند، در عین حال آن‌ها از عهد جدید ریشه نمی‌گیرند. پولس سخنی را بازگو می‌نماید که خدا بارها خطاب به قوم اسرائیل فرموده بود. خواست او برای ما، همان خواست او برای قوم اسرائیل می‌باشد. در موقعیتی، خداوند دقیقاً این عبارت را خطاب به قوم گفته است: "در میان شما خواهم خرامید و خدای شما خواهم بود و شما قوم من خواهید بود" (لاویان ۲۶:۱۲). این از همان ابتدا اشتیاق قلبی او بوده است.

همان طور که دانستیم، او از اشتیاق خود مبنی بر سکونت در میان ما، همراه با جلال خود سخن می‌گوید. روح القدس از طریق پولس رسول، ایمان‌داران عهد جدید را با همان کلمات مورد خطاب قرار می‌دهد. با این همه، در مورد اسرائیل، پیش شرطی برای تحقق این وعده وجود داشت:

"از میان ایشان بیرون آید و جدا شوید. هیچ چیز ناپاک را لمس نکنید و من شما را خواهم پذیرفت. من شما را پدر خواهم بود و شما مرا پسران و دختران خواهید بود، خداوند قادر مطلق می‌گوید." (دوم قرنتیان ۱۷:۶-۱۸)

پیش شرط مذکور، هیچ تفاوتی با شرطی که در مقابل موسا و فرزندان اسرائیل قرار داشت، ندارد. ما باید خود را از نظام دنیا جدا سازیم. اگر ما اطاعت نماییم، خداوند ما را خواهد پذیرفت و خود را بر ما آشکار خواهد نمود. در غیر این صورت، سرنوشتی بدتر از عبرانی‌ها در انتظار ما خواهد بود.

خدا به موسا فرمود که قوم را تخصیص و تقدیس نماید. جدا شدن برای او، آن‌ها را قادر می‌نمود تا شاهد جلال او باشند. دقیقاً همین مفهوم "جدا شدن" نیز به ما توصیه شده است. به بیانی دیگر، خداوند چنین می‌گوید: "من شما را از بندگی دنیا رهایی داده‌ام. اکنون شما دنیا را از خود بیرون آورید!" اطاعت، ما را آماده‌ی روبه‌رو شدن با جلالش می‌نماید. به موسا سپرده شد تا به قوم تعلیم دهد که رخت خود را باید بشویند. آن‌ها باید آثار آلودگی مصر را از خود پاک می‌نمودند. به ما نیز سفارش

شده است: "پس ای عزیزان، حال که این وعده‌ها از آن ما است، بیایید خود را از هر ناپاکی جسم و روح بزداییم و با ترس از خدا، تقدس را به کمال رسانیم." (دوم قرن‌تیان ۱:۷)

جهت تکمیل نمودن کار قدوسیت، ما باید رخت جسم و روح خود را از لکه‌های آلودگی‌شان پاک نماییم. همانند اسرائیل ما نیز باید ناپاکی دنیا را از روی خود بشوییم. پولس نمی‌گوید: "خدا شما را شست و شو خواهد داد" یا "خون عیسا کار شست و شوی شما را بر عهده خواهد گرفت." در زبان اصلی، مفهوم سخن او واضح‌تر است. معادل لغت "کامل نمودن" در زبان یونانی epiteleo می‌باشد. لغت نامه‌ی یونانی‌تایرز^[۱] این واژه را چنین تعریف می‌کند: "برعهده گرفتن مسئولیت به اتمام رساندن، تکمیل نمودن، تحقق بخشیدن یا به سرانجام رساندن امری." بدین ترتیب، مسئولیت عملی نمودن تطهیر ما، بر عهده‌ی خود ماست.

مسلم است که بدون فیض خداوند، ما قادر به انجام آن نمی‌باشیم، زیرا فیض، قوتی است که او به ما ارزانی داشته است، جهت انجام آنچه راستی و حقیقت خدا از ما می‌طلبد. فیض، ما را در اطاعت از کلام خدا تقویت می‌بخشد. این مطلب، این سخن پولس را روشن می‌کند:

"در مقام همکاران خدا، از شما استدعا داریم که فیض خدا را بیهوده نیافته باشید." (دوم قرن‌تیان ۱:۶)

چیزی را بیهوده یافتن، به معنای بهره نگرستن از توانایی بالقوه‌ی آن می‌باشد. بیایید فرض کنیم که من در نزدیکی یک کوه آتشفشانی زندگی می‌کنم. خبری منتشر می‌شود مبنی بر این که ظرف بیست و چهار ساعت آینده آتشفشان فوران خواهد نمود. بدون وسیله‌ی نقلیه من به هیچ وجه قادر به فرار کردن نخواهم بود، چون ظرف بیست و چهار ساعت قادر نخواهم بود با پای پیاده به حد کافی از کوه دور شوم. بدون اتومبیل نابود خواهم شد. با دیدن نیازمندی من، فردی بسیار بخشنده و بامحبت درب خانه‌ی مرا به صدا درمی‌آورد و یک اتومبیل به من هدیه می‌دهد. کلیدش را در دستم می‌گذارد و می‌گوید: "این اتومبیل مال توست. تو نجات یافته‌ای."

از این که نجات یافته ام بسیار خوشحالم. تقریباً بی پول بودم و هرگز قادر به خرید یک اتومبیل نبودم. این شخص، به رایگان، اتومبیلی به من بخشید که می توانستم به وسیله ی آن در امنیت و به دور از خطر از آن محل بگریزم.

من با دوستانم تماس می گیرم و با هیجان به آن ها می گویم: "من نجات یافته ام! من نخواهم مرد! شخصی بسیار دلسوز، برای فرار از این فاجعه، اتومبیلی به من هدیه داده است. آیا این فوق العاده نیست!" سپس به دقت نقشه هایم را مورد مطالعه قرار می دهم و حتی کتابی می خرم تا بتوانم با مهارت بیش تری رانندگی کنم.

اما با این همه، بیست و چهار ساعت آینده را در خانه می مانم. من برای حرکت جهت رهایی، سوار اتومبیل نمی شوم. آتشفشان فوران می کند، و من به کل، نیست و نابود می شوم. هدیه ای که می توانست وسیله ی رهایی من باشد، مهیا شده بود اما من فقط از داشتن آن ابراز خوشحالی نمودم و هیچ گام عملی برنداشتم. بعدها، آنان که از شرایط من و آنچه دریافت نموده بودم اطلاع داشتند، می گفتند: "او اتومبیل را بیهوده یافت."

به همین شکل، فیض خدا را بیهوده یافتن، به این مفهوم خواهد بود که خداوند قدرت لازم برای پرهیز از دام های دنیا را به واسطه ی قدوسیت به ما ارزانی داشته است، ولی ما آن را نادیده می گیریم.

فیضی غیر کتاب مقدسی

در کلیسای عصر حاضر، یک جریان فکری گمراه کننده ای سربرآورده است. این جریان، ساخته و پرداخته ی تعلیم غیرمتعادلی است در مورد فیض. اغلب اوقات جهت توجیه یا سرپوش نهادن شیوه ی زندگی دنیامحور به فیض رجوع می شود. اگر بی پرده تر بگویم، از آن، جهت موجه جلوه دادن شیوه ی زندگی خودمحورانه و جسمانی استفاده می کنند. بسیاری از مسیحیان در اثر تأکید بیش از حد بر نیکویی خدا، قدوسیت و عدالت او را نادیده می گیرند. از آن طرف بام افتادن، باعث شده است بسیاری درک تحریف شده ای از فیض داشته باشند. و در نتیجه بسیاری، فیض را بیهوده

یافته اند.

فیض خدا تنها یک سرپوش نمی باشد. آری، فیض پوشش می دهد، اما عملکردش فراتر از این است: فیض، توانایی زندگی کردن در اطاعت خدا را به ما می بخشد. عیسا در موعظه ی سر کوه خود (متا ۵)، این کلمات را تکرار می کند: "شنیده اید که به پیشینیان گفته شده... اما من به شما می گویم..." (آیات ۲۱-۲۲). تا آخر باب، چهار بار این عبارت تکرار می شود (آیات ۲۷-۲۸، ۳۱-۳۲، ۳۳-۳۴، ۴۳-۴۴). او چه هدفی را دنبال می کند؟ عیسا احکام شریعت موسا را نقل قول می نمود: "شما شنیده اید که گفته شده... " سپس به معرفی آنچه خدا در عهد جدید از یک ایمان دار انتظار دارد، می پردازد: "اما من به شما می گویم..." او شریعت موسا را در برابر فیض و راستی قرار می دهد.

عیسا می گوید: "زیرا شریعت به واسطه ی موسا داده شد، و فیض و راستی به واسطه ی عیسا ی مسیح آمد" (یوحنا ۱: ۱۷). عیسا ابعاد این فیض را به ما معرفی می نماید، که توانایی خدا را به درون ما منتقل می سازد و ما را از قانون شریعت که منتهی به موت است، رهایی خواهد بخشید. شریعت قید و بندهای ظاهری است، در حالی که فیض تبدیلی درونی است. بارها شاهد نالیدن ایمان داران و خادمان از سختی مطالبات شریعت بوده ام، سپس همین افراد، آزاد بودن خود را ابراز می کنند؛ این که آن ها الان در زیر فیض می باشند نه آن شیوه ی زندگی شریعت محور. من خود نیز از این که دیگر زیر شریعت نیستم بی اندازه خوشحالم. اما این دلیل نمی شود که اکنون معیار قدوسیت خدا در نظرم ملایم تر شده است. بلکه خلاف این موضوع رخ داده است. اکنون تحت فیض، من معیارهای او را بالاتر از قبل می دانم.

بیایید در مقایسه هایی که عیسا در موعظه ی سر کوه انجام داد، عمیق تر به کندوکاو بپردازیم:

"شنیده اید که به پیشینیان گفته شده: "قتل مکن، و هر که قتل کند، سزوار محاکمه خواهد بود." اما من به شما می گویم، هر که بر برادر خود خشم گیرد، سزوار محاکمه است؛ و هر که به برادر خود "راقا" گوید، سزوار محاکمه در حضور شورا است؛ و هر که به برادر خود احمق گوید،

سزاوار آتش جهنم بود." (متا ۲۱:۵-۲۲)

راقا، معادل "کله پوک" و «ابله» است؛ اصطلاحی که به طور معمول در میان یهودیان در دوران مسیح، برای بی آبرو کردن و ملامت نمودن طرف مقابل به کار می رفت. وقتی خشم، چنان افروخته گردد که فرد، برادر خود را "ابله" خطاب کند، عیسا می گوید که او در خطر راه یابی به جهنم می باشد. کلمه ی "ابله"، به معنی "خدانشناس" می باشد. "ابله در دل خود می گوید: خدایی نیست" (مزمور ۱:۱۶). برادری را ابله خواندن، تهمت سنگینی است. هیچ کس قادر به گفتن چنین چیزی نیست، مگر این که خشم او به نفرت تبدیل شده باشد. گفتن "راقا" یا "ابله"، امروز معادل گفتن "من از تو متنفرم" می باشد و در اصل به همین مفهوم نیز می باشد.

در عهد عتیق، زمانی شخص برای انجام قتل مجرم محسوب می گردید که حیات جسمانی کسی را از او گرفته باشد. در عهد جدید، تحت فیض، خداوند نفرت از برادر را، با خشونت انجام قتل، یکسان می داند: "کسی که از برادر خود نفرت دارد، قاتل است و شما می دانید که هیچ قاتلی از سکونت حیات جاویدان در خود برخوردار نیست." (اول یوحنا ۳:۱۵)

تحت شریعت، برای این که مجرم شناخته شوید، باید چاقویی در بدن فردی فرو کرده باشید. اگر شما تحت فیض، از بخشش اجتناب کنید یا اجازه دهید تا پیش داور یا هر حالتی از نفرت بر قلب شما حاکم گردد، واضح است که فیض خدا در قلب شما ساکن نبوده است یا شما آن را نادیده گرفته اید و در نتیجه، شما آن را بیهوده یافته اید. بنابراین آیا عیسا، فیض را به عنوان یک "سرپوش" بزرگ توصیف می نماید یا از آن به عنوان قوت خود که ما را برای داشتن زندگی مقدس توانا می سازد، سخن می گوید؟
مقایسه ی دیگری که عیسا انجام می دهد به این شرح است:

"شنیده اید که گفته شده، زنا مکن. اما من به شما می گویم، هر که با شهوت به زنی بنگرد، همان دم در دل خود با او زنا کرده است."
(متا ۲۷:۵-۲۸)

در عهد عتیق، حکم مجازات زنا زمانی صادر می گردید که عمل زنا، به صورت فیزیکی صورت گرفته باشد. در نقطه ی مقابل، در عهد جدید، خدا

فرد را زمانی زناکار می‌داند که او تنها با چشم شهوت‌آلود به زنی بنگرد. تحت شریعت، شما باید آن عمل را انجام داده باشید، اما تحت عهد جدید که مبتنی بر فیض است، تنها خواست انجام آن، کافی است. آیا این تعریف، هم‌پایه‌ی فیضی است که ما در آمریکا تحت آن زندگی می‌کنیم یا تعلیم دیده‌ایم؟ آیا این برداشت، تداعی‌کننده‌ی واقعیت سرپوش بزرگ است، یا قوتی که خدا برای داشتن یک زندگی مقدس بخشیده؟

اگر فیض تنها یک سرپوش باشد، بنابراین چنین به نظر خواهد رسید که عیسا، خود، همان فیضی را که برای عطا نمودنش به این جهان آمد، نقض می‌کند. اما حقیقت چنین نیست: "زیرا فیض خدا به ظهور رسیده است، فیضی که همگان را نجات بخش است و به ما می‌آموزد که بی‌دینی و امیال دنیوی را ترک گفته، با خویشتن‌داری و پارسایی و دینداری در این عصر زیست کنیم" (تیتوس ۲: ۱۱-۱۲). فیض، به عنوان عاملی که به ما در زندگی کردن به دور از بی‌دینی و امیال دنیوی توانایی می‌بخشد، به تصویر کشیده شده است. فیض، قوتی است که برای داشتن زندگی مقدس در حضور خدا به ما اعطا می‌گردد.

نویسنده‌ی رساله به عبرانیان، ما را چنین نصیحت می‌کند: "پس بیایید به وسیله‌ی فیض، خدا را با ترس و هیبت، عبادتی پسندیده نماییم" (عبرانیان ۲۸: ۱۲)^[۲] دوباره می‌بینیم که فیض، "سرپوش" تعریف نشده است، بلکه نیرویی که توسط آن عبادتی پسندیده‌ی خدا صورت می‌گیرد. فیضی که بیهوده یافت شده است، محصول قلبی است که طرز تلقی خود نسبت به ناپاکی‌های دنیا را تغییر نداده است. به همین دلیل ثمره‌ی قدوسیت، تایید و تصدیق نجات ما می‌باشد.

نجات به وسیله‌ی اعمال؟

برخی شاید چنین استدلال نمایند: "اما کتاب مقدس می‌فرماید، به فیض و از راه ایمان نجات یافته‌اید و این از خودتان نیست، بلکه عطای *let us have grace, whereby we may serve God acceptably with reverence and godly fear*: نویسنده این آیه را از کتاب مقدس کینگ جیمز نقل قول نموده است.

خداست." (افسیان ۲: ۸).

آری، این گفته حقیقت دارد. زندگی ای که شایسته ی میراث ما در پادشاهی خدا باشد، تنها با تکیه بر توانایی خودمان، امر غیرممکنی است. زیرا همه گناه کرده اند و از معیار عادلانه ی خدا قاصردند. هیچ کس هرگز قادر نخواهد بود در برابر خداوند بایستد و ادعا نماید که حق ساکن شدن در پادشاهی خدا را توسط کارها، اعمال خیرخواهانه یا زندگی خوب خود کسب کرده است. هر کدام از ما گناه کرده ایم و سزاوار سوخته شدن در آتش ابدی می باشیم.

پاسخ خدا به قصورات ما، هدیه ی نجات او از طریق بخشش فیض اش می باشد. هدیه، دست یافتنی (تحصیل کردنی) نیست. رومیان ۴: ۴ بر همین موضوع تاکید دارد: "لکن برای کسی که عمل می کند، مزدش نه از راه فیض بلکه از راه طلب محسوب می شود."^۳ ما نمی توانیم چنان کامل و پارسایانه زندگی نماییم که شایسته ی تحصیل آن و یا خریداری آن شویم. شما می توانید تمام زندگی خود را وقف کارهای خیرخواهانه نمایید، اما هرگز این فیض را به دست نیاورید. این یک هدیه است و شما با ایمان، آن را از عیسا دریافت می کنید.

بیاید مطلب را تکمیل نماییم و آن را ناقص رها نکنیم. به یاد آورید که در مثالی که مطرح شد، آن مرد که خطر فوران آتشفشان، جان او را تهدید می کرد، آن اتومبیل را به عنوان هدیه دریافت نمود. قهرمان ما، پول کافی برای خریداری آن را نداشت، پس امکان نداشت که آن اتومبیل خریداری شود. با این حال، اگرچه او آن هدیه را دریافت نمود، اما می بایست از امکانات بالقوه ی آن استفاده می نمود. راه نجات او، عمل یا فعالیت رانندگی او، به سمت خارج از آن محدوده بود. به همین ترتیب، هیچ یک از ما قادر به خرید فیض خود نبوده ایم، بلکه به عنوان هدیه ای به ما بخشیده شده است؛ هدیه ای که هرگز قادر به تحصیل آن نمی باشیم. اما ما باید ظرفیت بالقوه ی آن را به کار ببریم.

به همین دلیل یعقوب با جسارت خطاب به ایمان داران چنین می گوید:

^۳ این آیه از ترجمه ی قدیم کتاب مقدس نقل قول شده است. در ترجمه ی هزاره چنین آمده است: «اما کسی که کار می کند، مزدش حق او شمرده می شود، نه هدیه.»

"ایمان به تنهایی و بدون عمل، مرده است" (یعقوب ۲: ۱۷). یعقوب گفته ی پولس را نقض نمی کند. او سخن پولس را تکمیل یا روشن تر می کند. او به این موضوع اشاره دارد که همان طور که دوست ما بدون راندن آن اتمومیل نمی توانست نجات بیاید، به همین سان، فیض بدون اعمال برآمده از آن، هیچ فایده ای ندارد. در این صورت، بیهوده یافت شده است.

او ادامه می دهد: "کسی خواهد گفت: تو ایمان داری و من اعمال دارم! ایمانت را بدون اعمال به من بنما و من ایمانم را با اعمالم به تو خواهم نمود" (یعقوب ۲: ۱۸). یعقوب می گوید زندگی در قدوسیت، گواهی است بر این که شخص، فیض خدا را با ایمان دریافت نموده است. بنابراین، فیض، تمایل به اطاعت و توانایی اطاعت را به ما می بخشد. به همین سبب پولس می گوید: "این سخنی است در خور اعتماد. و از تو می خواهم که بر این امور تاکید ورزی، تا آنان که بر خدا اعتماد بسته اند، از یاد نبرند که خویشتن را وقف کارهای نیکو نمایند، که این ها همگان را نیکو و سودمند است." (تیتوس ۳: ۸) شخصی که ادعای ایمان دار بودن دارد، اما پیوسته کلام خدا را زیر پا می گذارد، هرگز حقیقتا فیض خدا را دریافت ننموده است و یا آن را بیهوده یافته است.

یعقوب تاکید می کند: "پس می بینید با اعمال است که پارسایی انسان ثابت می شود، نه با ایمان تنها" (یعقوب ۲: ۲۴). عجب آیه ای! به جرات می توانم بگویم که تعداد انگشت شماری از مسیحیان انجیلی یا کاریزماتیک، از وجود چنین آیه ای در متن کتاب مقدس آگاهی دارند.

چندی پیش موعظه ای را با خواندن این آیه، بدون هیچ پیش زمینه ای آغاز کردم. پس از خواندن آیه، سکوت شدیدی بر فضا حاکم شد. مردم تا حدی با پیغام های معاف کننده از اعمال، مأنوس شده بودند و چند دقیقه طول کشید تا مفهوم گفته ی مرا به خوبی درک کنند. البته کمی بعد، من آن آیه را در چارچوب متنی که از آن استخراج نموده بودم، برایشان خواندم، و قلب شان پذیرا و توجه شان متمرکزتر شد. یعقوب پیش از این عبارت، در مقدمه ی خود از مثال "پدر ایمان" - ابراهیم استفاده می نماید:

"مگر اعمال جد ما ابراهیم نبود که پارسایی او را ثابت کرد، آن گاه که

پسر خود اسحاق را بر مذبح تقدیم نمود؟ می بینی که ایمان و اعمال او با هم عمل می کردند، و ایمان او با اعمالش کامل شد. و آن نوشته تحقق یافت که می گوید: ابراهیم به خدا ایمان آورد و این برای او پارسایی شمرده شد." (یعقوب ۲: ۲۱-۲۳)

آنچه عیسا در ما می جوید

در گذشته ای نه چندان دور هنگام دعا، خداوند مطالبی را به من فهماند که در تضاد با آنچه در کلیساهایمان تعلیم داده ایم، بود و آن ها به شدت مرا تکان دادند. حقیقت این است که من تردید داشتم آنچه شنیده بودم، صدای خداوند است. اما در کلام خدا به آنچه او به من گفته بود، برخوردیم و آن ها را تشخیص دادم.

پیش از این که من آن عبارات را بیان کنم، کمی باید موضوع را بازتر کنم. در فصل های نخستین کتاب مکاشفه، عیسا به هفت کلیسای متفاوت، هفت پیام می بخشد. این کلیساهای تاریخی بودند، اما اگر این پیام ها کاربرد نبوتی نداشتند، خدا هرگز آن ها را در کتاب مقدس بیان نمی کرد. به عبارت دیگر این پیام ها امروز نیز برای ما کاربرد دارد.

نخستین عبارتی که خدا در دعا به من گفت این بود: "جان، آیا دقت نموده ای که اولین واژگانی که در کتاب مکاشفه از زبان من خطاب به این هفت کلیسا گفته شده، این کلمات بوده اند: "اعمال تو را می دانم"، و من آنچه در زیر آمده است را در کتاب مکاشفه یافتم:

- اولین کلیسا: به فرشته ی کلیسای افسس بنویس...اعمال تو را می دانم. (مکاشفه ۲: ۱-۲)
- دومین کلیسا: به فرشته ی کلیسای ازمیر بنویس...اعمال تو را می دانم (از سختی ها و فقر تو آگاهم) (مکاشفه ۲: ۸-۹)
- سومین کلیسا: به فرشته ی کلیسای پرگاموم بنویس...اعمال تو را می دانم. (مکاشفه ۲: ۱۲-۱۳)

- چهارمین کلیسا: به فرشته ی کلیسای تیاتیرا بنویس... اعمال تو را می دانم. (مکاشفه ۲: ۱۸-۱۹)
- پنجمین کلیسا: و به فرشته ی کلیسای ساردس بنویس... اعمال تو را می دانم. (مکاشفه ۳: ۱)
- ششمین کلیسا: به فرشته ی کلیسای فیلادفیا بنویس... اعمال تو را می دانم. (مکاشفه ۳: ۷-۸)
- هفتمین کلیسا: به فرشته ی کلیسای لائودیکیه بنویس... اعمال تو را می دانم. (مکاشفه ۳: ۱۴-۱۵)

"اعمال تو را می دانم"، نخستین سخن او خطاب به هر هفت کلیسا می باشد. به این اندیشیدم: چه قدر ما از آنچه او بر آن تاکید دارد و از ما انتظار دارد، فاصله گرفته ایم؟

هنوز در حال تأمل بر این گفته ی او بودم که دومین عبارت را از او شنیدم؛ عبارتی که مرا سر جای خود میخکوب نمود: "جان، آیا دقت می کنی که من به هیچ یک از آن کلیساها نمی گویم من دل تو را می دانم؟" به این فکر کردم که بارها در جلسه ی مشاوره، شاهد این بوده ام که فردی که خود را ایمان دار می دانست، و بی بندوبار و به شیوه ی دنیوی زندگی می نمود، با اطمینان خاطر از بی گناهی خود چنین می گفت که: "خُب، خدا از دل من باخبر است!

عیسا به نیت، آرزوها یا آگاهی ما از آنچه درست است، نگاه نمی کند. او به اعمال ما می نگرد! آیا ما به فیض خدا اجازه می دهیم که زندگی مقدس را در ما به بار آورد، یا ما فیض را بیهوده یافته ایم؟

سوتفاهم در مورد واژه ی ایمان

یکی از دلایلی که ما تا این حد از مفهوم فیض منحرف شده ایم، تعلیم نادرست ما از مقوله ی ایمان است. در روزگار ما، این کلمه تا سطح داشتن یک آگاهی فکری و ذهنی، تقلیل یافته است. بسیاری، دعای توبه را تکرار نموده اند، زیرا ایمان دارند که عیسا وجود دارد و آن ها تحت تاثیر

موعظه های سطحی که حاوی هیچ پیام دعوت به توبه ی واقعی نمی باشد، قرار می گیرند. اما روش زندگی خود را، که در پی خواسته ها و امیال دنیاست، ترک نمی نمایند. آن ها به زندگی کردن برای خود ادامه می دهند و بر نجاتی که حقیقی نیست و تنها احساسات یا افکار آن ها را تحت تاثیر قرار داده است، تکیه می نمایند.

در کلام خداوند، ایمان، تنها آگاهی از هستی عیسا نمی باشد، بلکه به مفهوم اطاعت از اراده و کلام او نیز می باشد. در عبرانیان ۹:۵ می خوانیم: "چون کامل شد، همه ی آنان را که از او اطاعت می کنند، منشا نجات ابدی گشت." ایمان داشتن، به معنای اطاعت است. آنچه ایمان ابراهیم را به اثبات می رساند، اعمال برخاسته از ایمانش می باشد. در پاسخ به دعوت خدا جهت تقدیس، او خانواده، دوستان و وطنش را ترک گفت. بعدها او با ارزش ترین چیزی را که داشت تقدیم خدا نمود: پسرش را. هیچ چیز، حتا پسرش بر اطاعت او از خداوند برتری نداشت. ایمان حقیقی چنین است. به همین دلیل او به عنوان "پدر همه ی ما" مورد احترام است (رومیان ۴: ۱۶). آیا همین ملاک وجود ایمان، امروز در کلیسا دیده می شود؟ چگونه ما تا این حد اغفال شده ایم؟

فقط بر زبان آوردن این که شما ایمان دارید، نجات شما را اثبات نمی کند. چگونه ایمان ما می تواند راستین و حقیقی باشد، بدون این که اعمالی متناظر با اطاعت، که قدوسیت حقیقی را به ارمغان می آورد، در پی خود نداشته باشد؟ بار دیگر، به سخن پولس گوش فرادهیم: "پس می بینید با اعمال است که پارسایی انسان ثابت می شود، نه با ایمان تنها."

نه هر که مرا "سرورم، سرورم" خطاب کند

ما مسیحی واقعی را از روی اعتراف ایمانش نمی شناسیم، بلکه به وسیله ی "ثمری که نیل به تقدس است" (رومیان ۶: ۲۲). عیسا این موضوع را با این سخن روشن می کند: "بنابراین آنان را از میوه هایشان خواهید شناخت. نه هر که ما "سرورم، سرورم" خطاب کند به پادشاهی آسمان راه یابد، بلکه تنها آن که ازاده ی پدر مرا که در آسمان است، به جا آورد." (متا ۷: ۲۰-۲۱)

اجازه دهید این سخنان را در قالب زبان امروزی بازگو نمایم: "شما از آنچه که شخص به آن اعتراف می‌کند، تشخیص نخواهید داد که او ایمان دار است یا نه، بلکه از تسلیم بودن او به اراده‌ی پدرم. نه هر که بگوید، من مسیحی هستم و عیسا، خداوند من است، حق ورود به آسمان را کسب خواهد نمود، بلکه تنها آنان که از اراده‌ی پدر اطاعت می‌نمایند."

عیسا دوباره می‌گوید: "در آن روز بسیاری مرا خواهند گفت: سرور ما، سرور ما، آیا به نام تو نبوت نکردیم؟ آیا به نام تو دیوها را بیرون نراندیم؟ آیا به نام تو معجزات بسیار انجام ندادیم؟ اما به صراحت خواهم گفت، هرگز شما را نشناخته‌ام. از من دور شوید، ای بدکاران!" (متا ۲۲:۷-۲۳)

به زبان امروزی: "عده‌ی بسیار کثیری مرا به عنوان خداوند اعتراف خواهند نمود و دعای توبه را تکرار خواهند نمود. بسیاری خود را "تمام انجیلی" می‌دانند. آری، حتا آنان که در نام من معجزات انجام داده‌اند و دیوها اخراج نموده‌اند، از آنچه در آن روز آشکار خواهد شد، به شدت غافلگیر خواهند شد. آن‌ها انتظار دارند که وارد پادشاهی آسمان گردند اما از من می‌شنوند: از من دور شوید، ای کسانی که از اراده‌ی پدر من اطاعت ننموده‌اید."

این گفته‌ها، دلایل و سخنان شخص من نیستند. فکر کردن به این موضوع به هیچ عنوان خوشایند نیست که از ورود بسیاری که خداوندی عیسا را معترف‌اند، به پادشاهی آسمان جلوگیری به عمل خواهد آمد. آری، حتا چنین سرنوشتی در انتظار آنانی است که به نام او دیوها را اخراج نموده و معجزات انجام داده‌اند!

برخی از مفسران چنین استدلال نموده‌اند که منظور عیسا در این آیات، افرادی است که هرگز او را نپذیرفته‌اند. اما باید گفت که این تفسیر درست نمی‌باشد، به این دلیل که آنانی که هرگز ادعای دریافت نجات عیسا را ندارند، قادر به انجام اعمال فوق طبیعی در نام عیسا نمی‌باشند. در کتاب اعمال رسولان، گزارشی از افرادی که چنین اقدامی انجام داده‌اند، ثبت شده است. هفت پسر اسکیوا، تصمیم گرفتند که به نام عیسا، خداوند، ارواح شریر را از وجود دیوزدگان، بیرون برانند و چنین گفتند: "به نام عیسانی که پولس به او موعظه می‌کند شما را بیرون می‌رانیم! ... اما روح پلید در پاسخ

آن‌ها گفت: عیسا را می‌شناسم، پولس را هم می‌شناسم، اما شما کیستید؟ پس مردی که روح پلید داشت بر آن‌ها جسته، بر همگی ایشان غلبه یافت و چنان آن‌ها را زد که برهنه و زخمی از آن خانه گریختند. (اعمال ۱۹: ۱۳-۱۶) در اواخر دهه ی ۱۹۸۰ در حین دعا، رویایی هشیارکننده دریافت نمودم. عده ی بسیار کثیر و بی شماری را که هرگز در گذشته به چشم ندیده بودم، دیدم. آن‌ها در برابر دروازه‌های آسمان گرد آمده بودند، در انتظار وارد شدن به آن، با توقع شنیدن این عبارت از استاد خویش: "بیایید، ای برکت یافتگان از پدر من، و پادشاهی ای را به میراث یابید که از آغاز جهان برای شما آماده شده بود" (متا ۲۵: ۳۴). اما در عوض، آن‌ها این جمله را شنیدند: "هرگز شما را نشناخته‌ام. از من دور شوید".

شاید بپرسید: "اگر عیسا گفته است که آن‌ها را هرگز نشناخته است، پس آن‌ها چگونه در نام او، ارواح شریر را بیرون رانده‌اند و معجزات انجام داده‌اند؟" پاسخ این است که این مردان و زنان، به خاطر برکات نجات به عیسا پیوسته‌اند. اگرچه آن‌ها همانند فرزندان اسراییل، برای دریافت نجات، او را پذیرفته‌اند، اما برای شناخت قلب او، به او نزدیک نشده‌اند، آن‌ها تنها برای دست‌یابی به تدارکات او، به نزدش آمده‌اند. آن‌ها تنها برای منفعت خویش او را می‌طلبند، خدمت‌شان نفس محور است و نه محبت محور.

در این جمله ی عیسا: "من هرگز شما را نشناخته‌ام"، معادل فعل "شناختن" در زبان یونانی، لغت ginosko است. در عهد جدید این لغت به مفهوم مقاربت (نزدیکی) بین مرد و زن به کار رفته است (متا ۱: ۲۵) و دلالت بر صمیمیت دارد. در واقع عیسا می‌گوید: "من هرگز عمیقا و از نزدیک شما را نشناخته‌ام." موسا، خدا را از نزدیک می‌شناخت، اما اسراییل تنها توسط معجزاتی که خدا در زندگی آن‌ها صورت داده بود، او را می‌شناخت.

در اول قرن‌تیان ۳:۸ می‌خوانیم: "اما آن که خدا را دوست می‌دارد، نزد خدا شناخته شده است." فعل شناختن در این آیه، همان لغت ginosko در زبان یونانی است. خداوند، آنانی را که او را دوست می‌دارند، از نزدیک می‌شناسد. آن‌ها جان خود را در راه او فدا کرده‌اند (یوحنا ۱۵: ۱۳). تنها افرادی که این‌گونه هستند یعنی او را دوست دارند، قادر به نگاه داشتن کلام او می‌باشند. عیسا، به این حقیقت اشاره دارد: "آن که مرا دوست نمی‌دارد،

کلام مرا نگاه نخواهد داشت" (یوحنا ۱۴: ۲۴).

حقیقی ترین گواهی که بر محبت ما نسبت به عیسا شهادت می دهد، آنچه گفته می شود نیست، بلکه آن چیزی است که در زندگی ما دیده می شود. یوحنا چنین توضیح می دهد:

"از این جا می دانیم او را می شناسیم که از احکامش اطاعت می کنیم. آن که می گوید او را می شناسد، اما از احکامش اطاعت نمی کند، دروغگوست و راستی در او جایی ندارد. اما آن که از کلام او اطاعت می کند، محبت به خدا به راستی در او به کمال رسیده است. از این جا می دانیم که در او هستیم." (اول یوحنا ۲: ۳-۵)

یهودا به عیسا پیوسته بود. به نظر می رسید که او را دوست دارد و همه چیز را برای پیروی او ترک نموده است. یهودا، به رغم وجود تهدید جفا، زمانی که سایر شاگردان عیسا او را ترک نمودند، در کنار عیسا ماند (یوحنا ۶: ۶۶). او دیوها را بیرون راند، بیماران را شفا بخشید و انجیل را موعظه نمود. آری، نوشته شده است که: "عیسا آن دوازده تن را گرد هم فراخواند و آنان را قدرت و اقتدار بخشید تا همه ی دیوها را بیرون برانند و بیمارها را شفا بخشند؛ و ایشان را فرستاد تا به پادشاهی خدا موعظه کنند و بیماران را شفا دهند" (لوقا ۹: ۱-۲). سخن فقط از یازده شاگرد نیست؛ یهودا نیز در جمع آنان بود.

با این حال، انگیزه ی یهودا از همان ابتدا درست نبوده است. او هرگز از روش های خودخواهانه ی خود توبه ننموده بود. شخصیت واقعی او زمانی برملا می گردد که گفت: "به من چه خواهید داد اگر...؟" (متا ۲۶: ۱۵) او برای کسب منفعت، دروغ گفت و فریب داد (متا ۲۶: ۲۵)، او از خزانه ای که برای خدمات عیسا در نظر گرفته شده بود، جهت مصارف شخصی خود، پول برداشت می کرد (یوحنا ۱۲: ۴-۶) و این فهرست شرم آور، همچنان ادامه دارد. او هرگز عیسا را نشناخت، اگرچه حتا سه سال و نیم، او را همراهی نموده بود!

چه تعداد، امروز همانند یهودا می باشند؟ آن ها جهت خدمت خود، قربانی های زیادی تقدیم نموده اند، انجیل را بشارت داده اند، و ممکن است

حتا عطایای روح القدس را به کار برده اند، اما هنوز او را عمیقا و از نزدیک نشناخته اند. تمام فعالیت ها و زحمات آن ها، آبدستن انگیزه های خودپسندانه (خودمحورانه) می باشد.

عیسا می پرسد: "چگونه است که مرا "سرورم، سرورم" می خوانید، اما به آنچه می گویم عمل نمی کنید؟" (لوقا ۶:۴۶). ریشه ی یونانی کلمه ی "سرورم" در این آیه، لغت kurios می باشد. لغت نامه ی یونانی استرانگ^[۴]، این کلمه را چنین تعریف می کند: "صاحب برترین اقتدار یا خداوند". عیسا توضیح می دهد که بسیاری او را سرور خواهند خواند، اما او برترین مرجع آن ها نخواهد بود. آن ها به شیوه ای زندگی می کنند که با آنچه ادعا دارند، همخوانی ندارد. آنان زمانی از اراده ی خدا اطاعت می نمایند که با امیال دل شان در تضاد نباشد. هنگامی که اراده ی خدا مسیری متفاوت از آنچه خواسته ی آنان می باشد، به آن ها نشان می دهد، آن ها مسیر دلخواه خود را برمی گزینند، و با این همه، هنوز عیسا را "سرورم" می خوانند.

اغلب، موفقیت در خدمت، تنها با تکیه بر آمار و ارقام مورد سنجش قرار می گیرد. این طرز فکر سبب شده است که بسیاری هر آنچه برای پر نمودن محراب خود از "نویمانان" و پر شدن کلیسایشان از "اعضا" ضروری است، انجام دهند. برای تحقق این هدف، آن ها عیسا را به عنوان منجی موعظه نموده اند نه سرور. پیام اصلی آن ها چنین محتوایی داشته است: "نزد عیسا بیابید و نجات، آرامی، محبت، خوشی، ثروت، کامیابی، سلامتی و چیزهای دیگری نصیب تان خواهد شد!" آری عیسا، محقق کننده ی تمام این وعده ها می باشد، اما با بیش از حد مورد تاکید قرار دادن این برکات، پیام ناب انجیل، تنها تا سطح پاسخی برای مشکلات امروز، و ضمانتی برای آسمان، تنزل داده شده است.

این گونه موعظه ها تنها سبب اغفال گناهکاران می شود. آن ها پیامی می شنوند که بدون تأکید بر توبه، آن ها را نزد خدا فرامی خواند: "به خدا فرصتی بدهید. او به شما محبت، آرامی و خوشی خواهد بخشید!" با انجام این کار، ما برای به دست آوردن یک نویمان، توبه را دور می زنیم. نویمانان به کلیسا ملحق می شوند، اما آن ها دارای چه خصوصیتی می باشند؟ عیسا

در مقابل خادمان عصر خویش ایستاد و گفت: " شما دریا و خشکی را در می‌نوردید تا یک نفر را به دین خود بیاورید و وقتی چنین کردید، او را دو چندان بدتر از خود، فرزند جهنم می‌سازید" (متا ۲۳: ۱۵) نوایمانان به آسانی جمع می‌شوند، اما آیا آنان زنان و مردانی با دلی در طلب خدا و تحقق وعده‌هایش می‌باشند؟ ما تفاوت موجود بین موسا و فرزندان اسرائیل را مرور نموده‌ایم.

عیسا این مطلب را برای گروه کثیری روشن نمود: "اگر کسی بخواهد مرا پیروی کند، باید خود را انکار کرده، صلیب خویش برگیرد و از پی من بیاید. زیرا هر که بخواهد جان خود را نجات دهد، آن را از دست خواهد داد؛ اما هر که به خاطر من و به خاطر انجیل جان خود را از دست بدهد، آن را نجات خواهد داد" (مرقس ۸: ۳۴-۳۵). شما تنها با "خواستن" این که جان خود را نجات دهید، آن را از دست خواهید داد. و او نگفته است که: "هر که بخواهد جان خود را به خاطر من از دست بدهد." فقط، "خواستن" از دست دادن جان، کافی نمی‌باشد. عیسا در پی نیت نیکو و خوب نیست.

آن جوان ثروتمند، مشتاقانه می‌خواست که نجات یابد. او دوان دوان نزد عیسا آمد و در برابرش زانو زد، و پرسید که چه کنم تا وارث حیات جاویدان شوم؟ با وجود این، اشتیاق او که بر پایه‌ی احساساتش بود، کفایت ننمود. عیسا به او گفت: "تو را یک چیز کم است" (مرقس ۱۰: ۱۷-۲۲). مرد جوان وقتی پی به بهای صلیب برد، از آن جا رفت. دست کم می‌توانیم صداقت او را مورد تحسین قرار دهیم!

هزاران نفری که در جلسات کلیسایی شرکت نمی‌کنند، چنین می‌اندیشند که تنها با حفظ عنان زندگی خود در دست‌شان، ثمرات نجات را با خشنودی تمام، از آن خود می‌نمایند. به یک نحوی، به نظر می‌رسد که آن‌ها متوجه بهایی که بسیاری با شرکت در جلسات کلیسایی پرداخت می‌نمایند، می‌باشند. شما جهت خدمت خداوند بهایی پرداخت می‌کنید. آن‌ها با خدا روراست و صادق‌اند؛ و نمی‌خواهند آن‌ها را پرداخت نمایند. در آن سو، گروه دیگری وجود دارند که به نحوی فریب خورده‌اند. آن‌ها در جلسات کلیسایی شرکت می‌کنند، عیسا را "سرورم" می‌خوانند و اعلام می‌نمایند که خود را به خداوندی او سپرده‌اند، در حالی که در واقعیت خود را نسپرده‌اند.

دو پیام متفاوت

امیدوارم که اکنون، شما قادر به دیدن تفاوت میان فیضی که عیسا موعظه می نمود و فیضی که ما به آن اعتقاد داشته ایم، باشید. پیام فیض عصر حاضر چنین نوید می دهد: "به عیسا ایمان داشته باش، دعای توبه را تکرار کن، او را به عنوان منجی خود اعتراف نما و سپس تو وارد پادشاهی آسمان خواهی شد." در مورد انکار نفس و دنیا، اشاره ی بسیار کمی صورت می گیرد. سپس زمانی که مردم به کلیسا ملحق می گردند، در مورد قدرتی که فیض برای زندگی مقدس به ما می بخشد، بسیار کم صحبت می شود.

پس از این که مردم با این طرز تلقی، توبه می نمایند و تحت تعلیم قرار می گیرند، در مورد هر نوع زندگی ناپاک یا توام با ناطاعتی چنین ایمانی وجود دارد که اختیار تام فیض خدا آن را خواهد پوشانید. آیا چنین شرایطی می تواند دلیل کمبود آتش خدا و قوت او در کلیساهای ما باشد؟

امید من این است که شما این پیام را همراه روحی که به وسیله ی آن بازگو شد، شنیده باشید. من قوم خدا را دوست دارم و آرزوی من برای آنان این است که خودشان و روح شان شکوفا گردد و به پیش بروند. به همین علت، ناگزیر از اعلام راستی می باشم. من به خوبی می دانم که تعلیم و آموزه ها، ایمان و زندگی شخص را شکل می دهند. قلب من برای آن عده ی انبوهی که آتش خدا را در خود فرو نشانده اند ولی تنها ولرم گشته اند، به شدت به درد می آید.

پولس چنین به تیموتائوس تعلیم می دهد: "به دقت، مراقب شیوه ی زندگی و تعلیم خود باش. در آن ها پایداری کن، که اگر چنین کنی خویشتن و شنوندگانت را نجات خواهی داد" (اول تیموتائوس ۴: ۱۶). باید این هشدار را جدی تلقی نماییم. راستی فاسدشده (تحریف شده)، شاید نیکو و حتا منطقی به نظر آید، اما ما را به سمت فریب و اغفال خواهد برد.

راستی کلام خدا، شما را تغذیه و بنا خواهد نمود. شما را تعلیم خواهد داد تا فکر درست و اشتباه را از یکدیگر تمیز دهید. راستی تحریف شده، می تواند شایستگی شما را سلب نماید. به همین دلیل خدا به ما اخطار می دهد که کلام او را با دقت کامل مورد توجه قرار دهیم تا آن را به درستی به کار

قلبی فروزان

ببریم. این فصل، حاوی هر دو پیام تشویق و هشدار بود:
هشدار: اجازه ندهید که آموزه‌های اشتباه در مورد فیض، شایستگی
شما را با بیهوده یافتن فیض، از شما سلب نماید.
تشویق: به واسطه‌ی فیض خدا، قوت لازم برای یک زندگی تقدیس یافته
به ما بخشیده شده است. فیض خداوند ما عیسای مسیح با شما باد.

فصل دهم

زمان های سخت

از این محبتی که آنان نسبت به او دارند، شعله ای برمی خیزد که به اشتیاق آنان دامن می زند. آن ها از اطاعت از او لذت می برند.

"سخت بکوشید که... مقدس باشید، زیرا بدون قدوسیت هیچ کس خداوند را نخواهد دید. مواظب باشید کسی از فیض خدا محروم نشود."

– عبرانیان ۱۴:۱۲-۱۵

بدون قدوسیت هیچ کس خداوند را نخواهد دید. آیا به راستی ما به این کلمات ایمان داریم یا این سخنان همواره به عنوان نقل قولی زیبا از کتاب مقدس قلمداد شده اند؟ آیا کلیسا این آیه را یک فرمان تلقی کرده است یا تنها یک عبارت شاعرانه که الهام بخش ما، در داشتن یک زندگی ایده آل بوده است؛ زندگی ای که امروز و در این ساعت دست نیافتنی است؟ و نویسنده ی رساله به عبرانیان احتمالاً از گفتن "مواظب باشید کسی از فیض خدا محروم نشود" چه مقصودی داشته است؟ چگونه امکان دارد کسی از فیض خدا، که در بیست و پنج سال گذشته در اکثر کلیساهایمان تعلیم داده شده است، محروم شود؟ آیا این تنها می تواند یک سخن غلو شده یا مبالغه آمیز از جانب خدا، جهت ترساندن و جلوگیری از دچار مشکل شدن ما، باشد؟ به هیچ وجه، خیر!

ایمان داران تغییر نیافته

همان طور که در فصل گذشته گفتم، فیض، برای عده‌ی بسیاری نمادی از یک سرپوش و لاپوشانی بزرگ می‌باشد که ایمان داران را از قید هر نوع مسئولیتی در گام برداشتن در مسیر اطاعت و قدوسیت، آزاد می‌نماید. اما بار دیگر توسط این کلام^۱ ثابت شد که این باور، خلاف کتاب مقدس می‌باشد، زیرا از فیض خدا محروم شدن، همانا رفتار نمودن بر اساس به کار نبستن توانایی‌های بالقوه‌ی فیض می‌باشد. محروم شدن از فیض به مفهوم بیهوده یافتن هدیه‌ی فیض خدا است که در عدم تغییر شخص، نمود پیدامی‌کند.

پولس این حالت بدون تغییر ماندن تعداد بی شماری از آنانی که در این روزهای آخر ادعای ایمان خواهند داشت را پیش‌بینی نموده بود. او در توصیف این روزها می‌گوید: "زمان‌های سخت" فرا خواهد رسید.

نکته‌ی جالب این جاست که شخصی دوران آزادی مذهبی ما را زمان‌های سخت می‌خواند که خود، سنگسار شد، با چوب به او ضربه زدند، به زنجیر بسته شد، زندانی شد و به خاطر موضع محکم خود در قبال انجیل تازیانه خورد. با این وجود، او می‌نویسد که روزگار ما به دلیل این که بسیاری ادعای ایمان به خداوند عیسا را دارند ولی همچنان نفس و پول خود، و لذت را بیش از خدا دوست خواهند داشت، روزگار سختی خواهد بود. برخی خودپرست؛ برخی ناسپاس؛ و برخی بی‌گذشت خواهند بود. در بین ایمان داران، برخی نافرمان و ناپاک و بسیاری بی بندوبار و ناخویشتن دار خواهند بود. دیگران خودرای و خودپسند خواهند بود.

پولس می‌گوید این مردان و زنان "هر چند صورت ظاهر دینداری را دارند، منکر قدرت آن خواهند بود" (دوم تیموتائوس ۳: ۱-۵). آن‌ها اجازه نداده‌اند که قدرت فیض، آنان را از دوستداران پول و لذت، به دوستداران خدا و مردم تبدیل کند. آنان ناپاک باقی مانده‌اند و فیض خدا را بیهوده یافته‌اند.

او در ادامه چنین می‌گوید، این ایمان داران تغییر نیافته، "با این که

۱ (عبرانیان ۱۲: ۱۴-۱۵)

همواره تعلیم می‌گیرند، هرگز به شناخت حقیقت نتوانند رسید" (آیه ۷). امروزه در آمریکا، ما بیش از هر دوره‌ای در تاریخ و در میان هر ملت دیگری، تعلیم مسیحی داریم. میلیاردها دلار صرف انتقال و رساندن کتاب مقدس از طریق کتاب‌ها، نوارها، فیلم‌های ویدئویی، برنامه‌های تلویزیونی و برنامه‌های ماهواره‌ای می‌گردد، بدون احتساب جلسات بی‌شمار کلیسایی و گردهمایی‌های مسیحی. با وجود همه‌ی این‌ها، ما به کلیسایی دنیوی تبدیل شده‌ایم که خود را از امیال مصر جدا ننموده است. پولس، عصر جفایی که خود در آن بود را سخت نمی‌خواند، بلکه عصر ما را که کلیسا دنیوی شده است.

در حین صرف ناهار با یکی از دوستانم که یک مبشر است، از جریان سفر او به یکی از کشورهای آفریقایی که عمدتاً مسلمان می‌باشند، مطلع گشتم. این اواخر، مسیحیان در آن کشور مورد آزار و شکنجه قرار می‌گیرند و کشته می‌شوند. او گفت، مردانی را ملاقات نموده است که تحت شکنجه قرار گرفته‌اند، اما هنوز با عشق و علاقه، قصد ادامه‌ی موعظه‌ی پیام انجیل به هم‌وطنان خود را دارند. دوستم هر روز در مسیری که برای موعظه به ایمان داران از آن عبور می‌کرد، شاهد چوبه‌های داری بود که برای آویختن مسیحیان مورد استفاده قرار گرفته بود. او گفت: "جان، برای من جالب است که بدانم اگر آمریکایی‌ها هر روز از کنار مکانی عبور می‌کردند که ممکن بود برای ایمان‌شان در آن نقطه به دار آویخته شوند، چه تعداد از آن‌ها به رفتن به کلیسا ادامه می‌دادند؟" سپس او جمله‌ای گفت که با گفته‌ی پولس مطابقت دارد. او گفت: "جان، در آمریکا ما آزادی مذهبی داریم، چیزی که آنان ندارند. اما آن‌ها آزادی روحانی دارند، چیزی که ما آن را در آمریکا نداریم." مطابق گفته‌ی پولس در روزهای آخر، زمان‌های سخت نه به خاطر جفای مقدسان فراخواهد رسید بلکه به خاطر دنیوی شدن کلیسا. آیا سواستفاده‌ی ما از آزادی می‌تواند دلیل آن باشد؟

در یک گردهمایی که من، خود در آن سخنگو بودم، با مبشری که اخیراً از دیدار یک کشور کمونیستی بازگشته بود، سر یک میز نشستیم. از او مطلع شدم که جفا در آن کشور به حدی طاقت فرساست که ایمان داران مخفیانه جلسات را برگزار می‌کنند. شبان و رهبرانی که جلسات را ترتیب می‌دهند،

بارها بازداشت شده بودند. آن‌ها در زندان به بشارت انجیل به جنایتکاران زندانی ادامه دادند و بسیاری نجات یافتند. مقامات چنان از این عملکرد به خشم آمده بودند، که شبان و رهبران را به زندان انفرادی انتقال دادند. شبان بیش از یک صد بار بازداشت شده بود و در کل، ۱۰ سال را در زندان سپری کرده بود.

جلسات آن‌ها تا آخرین جلسه، بدون دردسر برگزار شده بود. پلیس محل جلسه را کشف نمود، اگر نگهبانان و محافظان آن‌ها درست عمل نمی‌کردند، دستگیر می‌شدند. پیش از جدا شدن از یکدیگر، تصمیم گرفتند که فردای آن روز، صبح بسیار زود و پیش از این که این مبشر آن‌ها را ترک کند، در مکانی به اندازه‌ی کافی دور گرد هم آیند. صبح روز بعد جمع شدند و از مبشر خواستند تا برایشان دعا کند. او به من گفت: "جان، من احساس می‌کردم که آن‌ها باید برای من دعا کنند نه من برای آن‌ها. اما می‌دانستم که ایمان‌شان مورد احترام خدا قرار دارد." در انتهای آخرین جلسه، شبان شروع به گریستن نمود. وقتی مبشر دلایش را پرسید، او جواب داد که برای مردمش نگران است. با چشمانی اشک آلود گفت: "من از آزادی‌مان می‌ترسم."

این مبشر مات و مبهوت مانده بود، و پاسخ داده بود: "چرا از آزادی‌تان می‌ترسید؟ شما تحت تعقیب بوده‌اید، مورد جفا قرار گرفته‌اید، و بارها بازداشت شده‌اید. به تمام آنچه شما و برادران و خواهران شما می‌توانستند در آزادی انجام دهند، بیانیدید!"

شبان ادامه داد: "ترس من از این است که اگر این مردان و زنان، آزادی خود را به دست آورند، مادی‌گرا و دنیوی شوند و مانند دیگران در کلیسای غرب، لغزش بخورند."

آن مبشر پس از دیدن سرسپردگی خالص او به خدا و به مردمی که تحت شبانی‌اش بودند، چگونه می‌توانست با او به بحث کردن ادامه دهد. آیا این همان وقفی بود که به طور معمول در دنیای غرب با آن مواجه می‌شد؟ در نظر ما، این مقدسانِ جفادیده، در روزهای سختی به سر می‌برند، اما مطابق کلام خدا، چه کسی است که در زمان‌های سخت به سر می‌برد؟ پولس می‌گوید، زمان‌های سخت در انتظار افرادی چون ماست، که آزادی مذهب

داریم اما کلیسایمان، کلیسای دنیوی است. آزادی مذهبی، ما را دنیوی ننموده است، بلکه فضایی مهیا کرده است که امیالی که از پیش در ما وجود داشته‌اند، روآمده و پرورش یافته‌اند و باعث دور شدن ما گردیده‌اند. مشکل واقعی ما، همانند قوم اسرائیل در گذشته، فقدان اشتیاق نسبت به جلال خدا می‌باشد. و همچون اسرائیل، این مشکل ریشه در کشش ما به سمت لذت و ارضای امیال جسمانی مان دارد.

پیام عیسا خطاب به کلیسایش در زمان‌های آخر

در فصل گذشته، به طور خلاصه در مورد هفت نامه‌ای که در کتاب مکاشفه، خطاب به هفت کلیسای تاریخی نوشته شده و حاوی پیام نبوتی بود، پرداختیم. بسیاری از الاهی‌دانان بر این عقیده‌اند که آن هفت کلیسا، نشانه‌ای از کلیسای جامع، با الگوی ترتیب تاریخی در ابعاد بزرگ‌تر می‌باشد، که دربرگیرنده‌ی کلیسای قرون اولیه تا کلیسایی که پیش از بازگشت دوباره‌ی خداوند بر زمین خواهد بود، می‌باشد.

اگرچه ما روز و ساعت بازگشت مجدد خداوندمان را نمی‌دانیم، اما عیسا فرمود که موسم آن را خواهید دانست. اکثر دانشمندان، متفق‌اند که اکنون در موسم بازگشت او زندگی می‌کنیم. از همین رو، نصیحتی که به کلیسای آخر یعنی کلیسای لاژودیکیه شده است، با در نظر گرفتن جنبه‌ی نبوتی آن، شامل ما نیز می‌گردد: "به فرشته‌ی کلیسای لاژودیکیه بنویس: آن آمین، آن شاهد آمین و راست، آن که مبدأ آفرینش خداست، چنین می‌گوید." (مکاشفه ۳: ۱۴) عیسا خود را شاهد آمین و راست می‌خواند. آمین به این معناست که او راسخ و ثابت قدم است. راست به این معناست که او فقط راست خواهد گفت، حتا اگر خوشایند نباشد. آمین و راست، به این معناست که او همواره راست خواهد بود، بدون اعتنا به واکنش یا فشار بیرونی.

شاهد ناراست و کاذب، دروغ خواهد گفت و تملق خواهند نمود. او به عوض آنچه که شما می‌بایست بشنوید، چیزی را خواهد گفت که دلخواه شما باشد. فروشنده‌ی متقلب، تنها پول شما را می‌خواهد و با شما به خوبی رفتار خواهد نمود و آنچه که شما دوست دارید را به شما خواهد گفت. اما

انگیزه‌ی اصلی او، به دست آوردن پول شماسست. به عنوان کلیسا، خادمی را با آغوش باز و به گرمی پذیرفته ایم که آنچه دلخواه ما بوده است را به ما گفته‌اند. ما با نادیده گرفتن حقیقتی که به آن نیاز داریم، تنها خواهان شنیدن سخنان تعجب‌آور و دل‌پذیر می‌باشیم.

عیسا، تسلی می‌بخشد و بنا می‌کند، اما نه به بهای ترسناکِ قصور در گفتن راستی به شما! او محبت می‌نماید و می‌بخشد، اما تأدیب و اصلاح نیز می‌کند! به سخنانش گوش فرادهید: "اعمال تو را می‌دانم؛ می‌دانم که نه سردی و نه گرم" (مکاشفه ۳:۱۵).

او می‌گوید "اعمال" و نه "نیات" تو. راه جهنم با سنگ فرشِ حسن نیت فرش شده است.^[۲] عیسا چگونه از وضعیت آن‌ها مطلع گشته بود؟ بار دیگر، پاسخ کاملاً روشن است: با دیدن اعمال یا فعالیت‌های آنان.

آنانی که سرد می‌باشند، اعمال‌شان به طور آشکار در مسیر ناپااعتی از خدا می‌باشد. آن‌ها به چیزی که نیستند تظاهر نمی‌کنند؛ آنان تباه شده‌اند و خود بر آن آگاه‌اند. آن‌ها به خوبی می‌دانند که خدا را خدمت نمی‌نمایند. ایشان خدایان دیگری را بندگی می‌کنند: پول، کسب و کار و خودشان را. آن‌ها برای به دست آوردن لذت لحظه‌ای، زندگی می‌کنند؛ در خوش‌گذرانی و آشوب. این شیوه‌ی زندگی یک گناهکار یا فرد لغزش خورده است.

در آن سو، آنانی که گرم می‌باشند، کسانی هستند که با او همسفره شده‌اند.^[۲] آن‌ها خود را پاک نموده‌اند تا بتوانند به حضور او تقرب جویند. قدوسیت، اشتیاق قلبی آنان می‌باشد؛ آن‌ها به خوبی آگاه‌اند که بدون آن، خداوند را نخواهند دید. عیسا، تمام قلب و وجودشان را در بر گرفته است. از این محبتی که آنان نسبت به او دارند، شعله‌ای برمی‌خیزد که به اشتیاق آنان دامن می‌زند. آن‌ها از فرمان برداری از او لذت می‌برند. همچنین، از وضعیت واقعی‌ای که در آن می‌باشند، آگاهی کامل دارند.

عیسا به آخرین کلیسا هشدار داد، زیرا آن‌ها نه سرد بودند و نه گرم. سپس او می‌گوید: "کاش این بودی یا آن" (مکاشفه ۳:۱۵).

سال‌ها در پی مفهوم این عبارت بوده‌ام. چرا عیسا به کلیسایی می‌گوید:

۲ ضرب المثل انگلیسی است. مترجم
۳ مکاشفه ۳:۲۰. مترجم

"کاش سرد بودی یا گرم" چرا نمی‌گویند: "کاش گرم بودی"؟ او هرگز از روی ناراستی یا همراه با اغراق سخن نمی‌گوید، بنابراین وضعیت فعلی آنان بدتر از حالت سردی بوده است. چگونه است که آنانی که آشکارا گناه می‌کنند یا لغزش خوردگانی که به وضع خود معترف‌اند، در نظر او از موقعیت بهتری نسبت به "ایمان داران کلیسایی" برخوردار می‌گردند؟

او در آیه ی بعدی به این پرسش پاسخ می‌دهد: "اما چون ولرمی، نه گرم و نه سرد، چیزی نمانده که تو را چون تف از دهان بیرون بیندازم" (مکاشفه ۱۶:۳). حالت ولرم، بسیار گرم‌تر از آن است که سرد خوانده شود و بسیار سردتر از آن که گرم باشد. آن قدر گرما دارد، که به طور نامحسوسی با گرم مخلوط می‌گردد و آن قدر سرما دارد که به آرامی در سرد آمیخته می‌شود. اشخاص ولرم، به شباهت آنانی که در اطراف‌شان می‌باشند، درمی‌آیند. به آسانی در جمع پیروان راستین عیسا، درمی‌آمیزند. بر کلام خدا تسلط دارند، سرودها می‌سرایند و جملات درستی بر زبان می‌آورند. آنان در جمع پیروان دنیا، شاید مشروب نخورند یا سیگار نکشند، اما به شیوه ی دنیوی - که همان شیوه ی خودخواهانه است، فکر می‌کنند و زندگی خود را اداره می‌نمایند. آن‌ها زمانی خدا را اطاعت می‌کنند که اطاعت نمودن، امری دل‌پذیر باشد و بیش‌ترین سود را برایشان به ارمغان آورد. اما محرک اصلی‌شان، امیال قلبی‌شان می‌باشد.

عیسا می‌گوید: "چیزی نمانده که تو را چون تف از دهان بیرون بیندازم". چرا او از چنین قیاس تمثیلی‌ای استفاده می‌کند؟ ما آنچه را که بدن مان قادر به جذب آن نباشد، از دهان بیرون می‌اندازیم. سال‌ها پیش، پسر دوم و سوم، روزی برای ناهار، همبرگر سفارش دادند. ظرف یک ساعت هر دو، ناهارشان را که از گوشت خوبی تهیه نشده بود، قی کردند. بدن آن‌ها، آن غذا را پس زد، چون احساس کرد برای جذب نمودن مضر می‌باشد. همبرگرهای "بد"، در ظاهر شبیه همبرگرهای "خوبی" بودند که آن‌ها در گذشته خورده بودند. عیسا در واقع می‌گوید: "من آنانی را که می‌گویند به من تعلق دارند، اما در واقعیت چنین نیستند، از بدن خود بیرون خواهم انداخت."

افرادی که سرد و یا گرم هستند، در رابطه‌شان با خدا، دچار فریب

نیستند [یا ایمان ندارند یا ایمان کاملی دارند]، اما آنان که ولرم می‌باشند، اغفال شده‌اند. آن‌ها فکر می‌کنند که در وضعیتی غیر از آنچه که هم اکنون در آن قرار گرفته‌اند، می‌باشند. به خود تلقین کرده‌اند که به عیسا تعلق دارند. به همین دلیل، آنچه در انتظار آنان می‌باشد، بدتر از کسانی است که ما آن‌ها را گناهکار می‌نامیم. گناهکاران، می‌دانند که خدا را خدمت نمی‌نمایند؛ از این رو نزدیک شدن به آنان برای در میان گذاشتن کلام خدا امری آسان‌تر است. آنان که ولرم می‌باشند، فکر می‌کنند که مشغول خدمت خداوند می‌باشند. آن‌ها ادعای نجات از طریق فیض را دارند، اما از همان فیض خداوندی که به آن معترف‌اند، محروم گشته‌اند. نزدیک شدن و اعلام کلام خدا به آنان امر بسیار دشواری است.

وقتی مردم فکر می‌کنند که نجات یافته‌اند، در نتیجه هیچ نیازی به نجات نمی‌بینند. عیسا، جزییات بیش‌تری در مورد وضعیت آن‌ها بازگو می‌نماید: "می‌گویی: دولت‌مندم؛ مال اندوخته‌ام و به چیزی محتاج نیستم. و غافلگی که تیره بخت و اسف‌انگیز و مستمند و کور و عریانی" (مکاشفه ۳: ۱۷).

مردم این کلیسا، در مورد دولت‌مندی و این که به چیزی محتاج نیستند، لاف زده‌اند. آنان با تکیه بر آنچه، آن‌ها را برکات خدا تلقی نموده‌اند، خود را تسلی داده‌اند. آیا این می‌تواند تصویری از کلیسای امروز آمریکا باشد؟ آیا ما آزادی و ثروت خود را صرف بالا بردن کیفیت خدمت مان به خداوند نموده‌ایم؟ یا اجازه داده‌ایم که آزادی و ثروت مان سبب فریب مان گردد؟ در مورد بخش بزرگی از کلیسای غرب، گزینه‌ی دوم صادق است.

با این همه، من مردان و زنانِ امین فراوانی را، در کلیسای غرب ملاقات نموده‌ام که اشتیاق آتشینی برای نیل به قدوسیت دارند. آن‌ها در اقلیت می‌باشند، نه در اکثریت. آنان سربازان واقعی می‌باشند که میدان نبرد و دشمن را به خوبی می‌شناسند. اشتیاق آن‌ها توسط ثمرات شان ثابت می‌شود نه توسط سخنان زبان شان.

عیسا، خطاب به آنان که در کلیسا ولرم می‌باشند، چنین می‌گوید: "تو را پند می‌دهم که زر ناب گذشته از آتش از من بخری تا دولت‌مند شوی؛ و جامه‌های سفید، تا به تن کنی و عریانی شرم آوردت را بیوشانی؛ و مرهم، تا بر چشمان خود بگذاری و بینا شوی" (مکاشفه ۳: ۱۸).

عیسا بر خرید چیزی از او اصرار می‌ورزد که واضح است تنها با تصدیق خداوندی او، دست یافتنی نمی‌باشد. به یاد آورید که این کلیسا، ادعای نجات در نام او را داشته است. با این حال، آنچه انتظار می‌رود که ایمان داران راستین باید داشته باشند را در اختیار نداشته‌اند. اما ما چگونه می‌توانیم چیزی از عیسا خریداری نماییم؟
خداوند در امثال ۲۳:۲۳ خطاب به ما چنین می‌گوید: "حقیقت را بخر و هرگز آن را مفروش." توسط اشعیای نبی، او می‌گوید:

"ای جمیع تشنگان نزد آب‌ها بیایید، و همه‌ی شما که نقره ندارید بیایید
بخرید و بخورید." (اشعیا ۱:۵۵)

همانند عبارتی که عیسا فرمود، سخن از خرید چیزی است که پول قادر به خرید آن نمی‌باشد.

عیسا، در مورد پادشاهی آسمان با شاگردان خود سخن می‌گوید:
"همچنین پادشاهی آسمان مانند تاجری است جویای مرواریدهای گران بها. پس چون مروارید بسیار باارزشی می‌یابد، می‌رود و آنچه دارد، می‌فروشد و آن مروارید را می‌خرد" (متا ۱۳:۴۵-۴۶). برای خرید این مروارید گران بها، که نمادی از پادشاهی خداست، شخص باید هر چه دارد را بفروشد تا توان خرید آن را داشته باشد. به عبارتی دیگر، تمام زندگی خود را، بدون نگر داشتن چیزی برای خودتان، جهت خدمت به او و هدف او تقدیم نمایید و به طور کامل برای او زیست کنید. پولس این نکته را بدین شکل مطرح می‌نماید:
"به خاطر همه مرد تا زندگان دیگر نه برای خود، بلکه برای آن کس زیست کنند که به خاطرشان مرد و برخاست" (دوم قرنتیان ۱:۵۵).

دانا و نادان

برخی از مثل‌های عیسا، همین نکته را به تصویر می‌کشند. یکی از آن‌ها، در دوازده آیه‌ی ابتدایی فصل بیست و پنج انجیل متا یافت می‌شود. پادشاهی آسمان، همچون ده باکره‌ای توصیف شده است که چراغ‌های خود را برداشته، به استقبال داماد، یعنی عیسا، بیرون رفتند. همه‌ی آن‌ها باکره

بودند و او را "سرورم" می‌خواندند. همه‌ی آن‌ها چراغ داشتند که حکایت از داشتن نور دارد، و این افراد، اشاره به آنانی است که هدیه‌ی حیات ابدی را دریافت نموده‌اند. تمام آن‌ها توقع داشتند که در بازگشت دوباره‌ی او، همراهش وارد ضیافت عروسی خواهند شد. او از کسانی که پیام انجیل را نشنیده‌اند یا هرگز ادعای داشتن ایمان به او ننموده‌اند، سخن نمی‌گوید. به عبارت دیگر، او از افراد "سرد" سخن نمی‌گوید!

از ده باکره، پنج تن دانا بودند و آن بقیه، نادان. این نسبت، شایان توجه است. عیسا در این صحبت خود، بخش نسبتاً بزرگی از کلیسا را مدنظر داشته است.

چه چیزی دانا و نادان را از یکدیگر متمایز می‌نمود؟ نادانان، تنها چراغ خود را به همراه داشتند. دانایان، همراه چراغ‌های خود، ظرف‌های روغن اضافی نیز داشتند، تا پیوسته چراغ‌هایشان را روشن نگاه دارند. در نیمه‌های شب، صدای بلندی به گوش رسید که می‌گفت: داماد می‌آید! و آن‌ها باید به پیشواز او می‌رفتند. اما چراغ‌های نادانان، در حال خاموش شدن بود. آن‌ها بلافاصله رو به دانایان نمودند و گفتند: "قدری از روغن خود به ما بدهید، چون چراغ‌های ما رو به خاموشی است" (آیه ۸).

دانایان پاسخ دادند: "نخواهیم داد، زیرا روغن برای همه‌ی ما کافی نخواهد بود. بروید و از فروشندگان برای خود بخرید" (آیه ۹).

تفسیر این مثل را از خادمان مختلفی شنیده بودم، با این حال احساس می‌کردم که مفهوم حقیقی آن، هنوز بر من آشکار نشده است. یک روز صبح، در مکانی دور از خانه، با اشتیاق تمام نزد خداوند فریاد برآوردم که: "خداوند، به من کمک کن تا این مثل را بفهمم!"

در همان روز خداوند به من نشان داد که عبارت کلیدی این مثل، جمله‌ای است که باکره‌های دانا خطاب به نادانان می‌گویند: "بروید و از فروشندگان برای خود بخرید." در ذهن خود، این تصویر را مجسم نمایید: ده باکره، پنج دانا و پنج نادان، وارد مغازه‌ای می‌شوند. نادان، به سمت پیش‌خوان مغازه می‌رود، مقداری پول درمی‌آورد و خطاب به فروشنده می‌گوید: "یکی از آن چراغ‌هایتان را به من بدهید. من می‌خواهم نجات پیدا کنم. من نمی‌خواهم به جهنم بروم. من طالب برکات خدا می‌باشم!" هر کدام از نادانان، چراغ

به دست، از پیشخوان دور می‌شوند و می‌گویند: "خدا را شکر، من نجات یافته‌ام!"

دانا، به پیشخوان نزدیک می‌شود و تمام پول نقدی که در جیب داشت را روی میز می‌گذارد. آن‌ها تمام دارایی خود را تبدیل به پول نقد کرده بودند و همراه تمام پس انداز خود، آن را به مغازه آورده بودند. آن‌ها به فروشنده گفتند: "این تمام دارایی من است، تمام پول نقدی که دارم. چیز دیگری ندارم که برایم مانده باشد! لطفاً آن چراغ را به من بدهید و با مانده‌ی پول، هر چه قدر که با آن پول می‌توانم روغن بخرم، به من روغن بدهید." هر کدام از آن‌ها با چراغی در دست و ظرف بزرگی پر از روغن، برای روشن نگه داشتن چراغ، از مغازه خارج شدند.

تفاوت در این جاست که، دانایان تمام زندگی‌شان را دادند و نادانان، تنها آنچه را که فکر می‌کردند برای نجات کافی است، تقدیم نمودند. آن‌ها بخشی از زندگی خود را برای خود نگاه داشتند. اگرچه آن‌ها مغازه را با یک چراغ ترک کردند و نورشان قابل دیدن بود، اما نور چراغ‌شان، تا به آخر همچنان روشن نمی‌ماند. در مثل گفته شده است که در نیمه‌های شب، چراغ‌های آنان کم کم خاموش می‌شدند. در تاریک‌ترین ساعت، زمانی که مصیبت به اوج خود رسیده بود، آن‌ها دیگر توان ایستادن نداشتند. به همین دلیل عیسا همواره می‌گوید: "هر که تا به پایان پایدار بماند، نجات خواهد یافت."^[۴]

باکره‌های نادان، بلافاصله بیرون رفتند تا روغن بخرند، اما در حینی که آن‌ها رفته بودند، داماد سر رسید. باکره‌های دانایی که آماده بودند، با او به ضیافت عروسی درآمدند و در بسته شد. باکره‌های نادان، در بازگشت‌شان فریاد برآوردند: "سرور ما، سرور ما، در بر ما بگشا!" (آیه ۱۱) "اما او به آن‌ها گفت: آمین، به شما می‌گویم من شما را نمی‌شناسم" (آیه ۱۲).

بار دیگر می‌بینیم که خداوند به آنانی که ادعا بر خداوندی او دارند، می‌گوید: "من شما را نمی‌شناسم." آنان که ولرم بودند، تمام زندگی خود را به او تقدیم نکرده بودند. این سخنان عیسا، به یقین خطاب به آنان گفته شده است: "هر که صلیب خود را برنگیرد و از پی من نیاید، شایسته‌ی من نباشد" (متا ۱۰:۳۸).

۴ برای مثال در متا ۱۳:۲۴ و مرقس ۱۳:۱۳ مترجم

چرا ما در آمریکا، انجیلی را پذیرفته‌ایم که برکات قوت قیام را، بدون صلیب به ما پیشنهاد می‌کند؟ این انجیل، ما را به سمت حالت ولرمی سوق داده است. آتش خدا را که باید در قلب ما شعله ور می‌بود، از ما دزدیده است. آیا ما در پی این بوده‌ایم که در میان مردگان زندگی نماییم؟ آیا سخنان او را از یاد برده‌ایم که به روشنی می‌گوید: "زیرا هر که بخواهد جان خود را نجات دهد، آن را از دست خواهد داد؛ اما هر که به خاطر من جان خود را از دست بدهد، آن را بازخواهد یافت" (متا ۱۶:۲۵)؟

فصل یازدهم

زر، جامه‌ها و مرهم

عمل تقدیس، تلاشی است مشترک، توسط ما و خداوند

«تو را پند می‌دهم که زر ناب گذشته از آتش از من بخری تا دولت‌مند شوی؛ و جامه‌های سفید، تا به تن کنی و عریانی شرم آورت را بپوشانی؛ و مرهم، تا بر چشمان خود بگذاری و بینا شوی.»
- مکاشفه ۱۸:۳

عیسا آنانی که قلبی مشتعل برای او ندارند را ترغیب می‌نماید تا سه چیز از او بخرند: زر، جامه‌های سفید، و مرهم برای چشم‌ها. بیایید به طور جداگانه هر کدام را مورد بررسی قرار دهیم.

زر ناب، گذشته از آتش

ملاکی نبی، به ما می‌گوید که در روزهای آخر، خداوند مثل آتش قالگر، نزد کلیسای خود خواهد آمد: " مثل قالگر و مصفا کننده‌ی نقره خواهد نشست و بنی لاوی را طاهر ساخته، ایشان را مانند طلا و نقره مصفی خواهد گردانید تا ایشان هدیه‌ای برای خداوند به عدالت بگذرانند" (ملاکی ۳:۳).
کلمه‌ی بنی لاوی، به طور نبوتی به "کاهنانی که پادشاهند"^[۱] اشاره دارد. (اول پطرس ۹:۲)، و چنان که پیش‌تر در مورد آن صحبت کردیم، اشاره به

Royal priesthood: در ترجمه قدیم، کهنات ملوکانه ترجمه شده است. مترجم

کلیسا دارد. این نبی، واژگان عهد جدید را در اختیار نداشت. او نمی‌توانست بگوید، "او مسیحیان را طاهر ساخته..."، زیرا این اصطلاح هنوز کاربردی نداشت. از آن جایی که خدا تقدیس این کاهنان را با پالایش طلا و نقره مورد مقایسه قرار داده است، ما باید از ویژگی‌های طلا و نقره و نحوه پالایش آن‌ها به خوبی مطلع باشیم. عیسا، طلا را مدنظر قرار داده است، و ما نیز بر طلا تمرکز می‌کنیم.

طلا به شکل گسترده‌ای در طبیعت پراکنده شده، اما همیشه مقدار آن اندک بوده است. به ندرت، طلا به شکل خالص یافت می‌شود. طلا در خالص‌ترین شکل خود، نرم و قابل انعطاف است، فرسوده نمی‌شود و عاری از مواد دیگر می‌باشد. زمانی که طلا با فلزات دیگر آمیخته باشد (به طور مثال با مس، آهن یا نیکل)، سخت‌تر می‌گردد و قابلیت انعطاف پذیری و مقاومت آن در برابر فرسایش کاهش می‌یابد. به این ترکیب، آلیاژ گویند. هر چه درصد مس، آهن، نیکل یا هر فلز دیگری در طلا بالا باشد، به همان میزان، طلا سخت‌تر می‌گردد. برعکس، هر چه درصد فلزات غیر از طلا، در آلیاژ کمتر باشد، طلا نرم‌تر و انعطاف پذیرتر خواهد بود.

با این توضیحات، توصیف عیسا قابل درک می‌شود: قلب خالص در نظر خدا، مانند طلایی است که پالایش شده است. قلب خالص، نرم، حساس و قابل انعطاف است. نویسندگانی رساله به عبرانیان هشدار می‌دهد که قلب در اثر فریب گناه سخت می‌گردد (عبرانیان ۱۳:۳). گناه، که سرکشی در برابر راه‌ها و اقتدار خدا می‌باشد، آن عنصر افزوده شده‌ای است که قلب خالص ما را به یک آلیاژ تبدیل می‌کند و آن را سخت می‌سازد. این سخت شدن، از دست دادن حساسیت را با خود به همراه دارد، که در فرآیند شنیدن صدای او خلل ایجاد می‌کند. متأسفانه، بسیاری در کلیسا، در ظاهر دیندار به نظر می‌رسند، اما قلب‌شان عاری از حساسیت می‌باشد. قلب آن‌ها، دیگر با آتش اشتیاق عیسا گرم نمی‌شود. آن عشق آتشین برای خدا، تبدیل شده است به عشقی سرد نسبت به نفس خود، که تنها در پی لذت، راحتی و منفعت خود می‌باشد. آنان گمان می‌کنند که دینداری وسیله‌ای است برای سودجویی (اول تیموتائوس ۵:۶)، آن‌ها تنها در پی فواید و منفعت‌هایی که از وعده‌ها نصیب‌شان خواهد شد، می‌باشند و وعده دهنده را نادیده می‌گیرند. این

فریب خوردگان، خود را غرق لذات دنیا می‌نمایند، و انتظار ورود به آسمان را نیز دارند. آن‌ها، افراد ولرم داخل کلیسا می‌باشند. با این اوصاف، یعقوب تذکر می‌دهد که مسیحیتِ خالص، در این است که خود را از آرایش دنیا دور بداریم (یعقوب ۱: ۲۷). عیسا برای بردن کلیسای درخشان، بدون هیچ لکه و چین و نقصی، خواهد آمد (افسیان ۵: ۲۷)، کلیسایی که قلبش از آثار نظام این دنیا پاک و منزّه باشد!

خصوصیت دیگر طلا، مقاومت آن در برابر پوسیدگی یا زنگ زدگی است. اگر چه سایر فلزات در نتیجه تغییرات جوی جلای خود را از دست می‌دهند، اما طلای خالص در اثر این تغییرات، کدر نمی‌شود. فلز برنج (آلیاژی زرد رنگ، از ترکیب مس و روی)، اگرچه شبیه طلا می‌باشد، اما رفتارش شبیه طلا نمی‌باشد. برنج به آسانی کدر می‌شود. ظاهر طلا را دارد، اما فاقد خصوصیات آن می‌باشد. هر چه درصد ناخالصی در طلا بالا باشد، در برابر زنگ زدگی و پوسیدگی مستعدتر می‌گردد.

در حال حاضر، نظام دنیا از صافی گذشته و به درون کلیسا رسوخ نموده است. ما تحت نفوذ راه و رسم آن قرار گرفته ایم و در حال زنگ‌زدن می‌باشیم. در کلیسای غرب، ارزش‌های ما، با دنیا زدگی ملوث گشته‌اند. ما به دنبال امیال جسمانی خود بوده‌ایم و آن‌ها را برکات خدا نام نهاده‌ایم. ما با دولت‌مند فرض کردن خود در داشتن این برکات، حساسیت خود را از دست داده‌ایم، و تشخیص نمی‌دهیم که احتیاج به پاک شدن و تطهیر داریم. ملاکی، نشان می‌دهد که عیسا کلیسای خود را پالایش خواهد نمود، آن را از نفوذ دنیا تصفیه خواهد نمود، همان‌گونه که قالگر، طلا را مصفا می‌نماید. در فرایند پالایش به روش قال‌گذاری، طلا را آسیاب می‌کنند تا به پودر تبدیل گردد، سپس آن را با ماده‌ای به نام گداز‌آور یا کمک‌ذوب مخلوط می‌نمایند. سپس هر دو را داخل کوره قرار می‌دهند و تحت حرارت بسیار شدید ذوب می‌کنند. ناخالصی‌ها، توسط ماده‌ی گداز‌آور جدا می‌شوند و به سطح می‌آیند. طلا، که سنگین‌تر است، در ته ظرف باقی می‌ماند. سپس ناخالصی‌ها، یا ریم^(۲) (مانند مس، آهن یا روی که با گداز‌آور ترکیب شده‌اند) را از طلا جدا می‌کنند.

۲ اصطلاحی در فلزگری، معادل کف باره، ته مانده

به سخن خداوند از زبان اشعیا نبی گوش فرا دهید: «اینک تو را قال گذاشتم اما نه مثل نقره و تو را در کوره‌ی مصیبت آزمودم» (اشعیا ۴۸: ۱۰). کوره‌ای که جهت پالایش و قالگذاری ما بکار می‌برد، مصیبت، سختی یا رنج می‌باشد و نه آتش واقعی، که در پالایش طلا و نقره استفاده می‌شود. پطرس این موضوع را با گفتن این آیات تایید می‌کند:

“در این بسیار شادمانید، هر چند اکنون زمانی کوتاه بنا به ضرورت در آزمایش‌های گوناگون غمگین شده‌اید، تا اصالت ایمان‌تان در بوته‌ی آزمایش به ثبوت رسد و به هنگام ظهور عیسی‌ی مسیح به تمجید و تجلیل و اکرام بینجامد، همان ایمان که بس گرانبه‌تر از طلاست که هر چند فانی است، به وسیله‌ی آتش آزموده می‌شود.” (اول پطرس ۱: ۶-۷)

مشکلات و آزمایش‌ها، آتش خدا برای پالایش ما می‌باشند. حرارت آن‌ها، ناخالصی‌های ما را، از شخصیت خدا که در زندگی‌های ما وجود دارد، جدا می‌سازد.

من در کلیسایی رشد یافته‌ام که متعلق به فرقه‌ای بود که تعلیم می‌داد همه باید برای دریافت نجات، با پاشیدن آب تعمید بگیرند، در جلسات شرکت نمایند و قوانین کلیسا را رعایت نمایند. زمانی که در سال ۱۹۷۴، در دورانی که درکالج بودم نجات یافتم، به من سفارش نمودند که در جلسات کلیسای مستقلی شرکت کنم، که در آن بیش‌تر بر برکات خدا تاکید صورت می‌گرفت. قدوسیت، چه در این کلیسا و چه در کلیسای فرقه‌ای که در آن رشد یافته بودم، تعلیم داده نمی‌شد.

در سال ۱۹۸۵، خداوند در دعا با من درباره‌ی ضرورت پاکی و خلوص شروع به صحبت نمود و با این کار تشنگی خاصی در زندگی من به وجود آمد. من با تمام وجود از او خواستم تا مرا پاک نماید. پس از گذشت چندین ماه، او به خواسته‌ی من پاسخ داد. در ماه دسامبر همان سال، او به من گفت که قصد دارد نحوه‌ی انکار نفس، به دوش کشیدن صلیب و پیروی خود را، به من تعلیم دهد. او به من نشان داد که قصد دارد عمل تقدیس کننده‌ای در زندگی‌ام انجام دهد.

هیجان زده به همسرم گفتم، “خداوند می‌خواهد تمام ناخالصی‌های مرا

محو نماید." و با او درباره‌ی تمام ناشلیستگی‌هایی که خدا باید از من دور می‌نمود صحبت کردم. اغلب آن‌ها، نکاتی بودند که من در آن‌ها افراط و زیاده روی می‌نمودم، مانند الگوی تغذیه‌ی شکم پرستانه، تماشای بیش از حد تلویزیون و تمرکز زیاد بر روی تفریح و دلخوشی. اما پس از گذشت سه ماه، هیچ اتفاقی رخ نداد. در حقیقت، شرایط بدتر گردید. چنین به نظر می‌رسید که گویی من دو برابر جسمانی‌تر شده‌ام.

از خداوند پرسیدم، "چرا عادات بد من، بدتر می‌گردند، و نه بهتر؟" او پاسخ داد، "پسرم، من به تو گفتم که من قصد پاک نمودن تو را دارم. تو سعی داشتی که با نیروی خود این کار را انجام دهی. حال من به شیوه‌ی خود این کار را انجام خواهم داد."

از آن نقطه به بعد، من از میان آزمایش‌های شدیدی عبور نمودم که قبلاً هرگز آن‌ها را تجربه ننموده بودم! و در میان آن‌ها، خداوند میلیون‌ها کیلومتر در دوردست‌ها به نظر می‌رسید، اگرچه چنین نبود. ضعف‌های شخصیتی که قبلاً پنهان بودند، به رو آمدند، و ریشه‌ی تمام این ضعف‌ها را می‌توان در یک کلمه خلاصه نمود- خودخواهی! رفتار من با نزدیک‌ترین عزیزانم، بی‌ادبانه و تند بود. برخی اوقات، بی دلیل سر همسر و فرزندانم داد می‌کشیدم. من تقریباً از همه چیز شکایت می‌کردم. هیچ علاقه‌ای به گشت و گذار نداشتم. نسبت به خانواده، دوستان و شبانم، کم مهر و محبت بودم، به نحوی با آن‌ها رفتار می‌نمودم، گویی که آنان مسبب ناراحتی روحی من بوده‌اند. آن‌ها به خاطر رفتار و نحوه‌ی نگرش من، شروع به اجتناب نمودن از من کردند.

سرانجام، نزد خداوند فریاد برآوردم، "این همه خشم از کجا آمده است؟ قبلاً در درون من چنین چیزی وجود نداشت!"

او سخنان خود، در مورد تقدیس و پاک شدن را در کتاب مقدس به من نشان داد، سپس به پرسش من پاسخ داد، "پسرم، وقتی آنان طلا را پالایش می‌نمایند، آن را در کوره‌ای بسیار داغ قرار می‌دهند، و آتش پرحرارت، آن را ذوب می‌کند. پس از ذوب شدن، ناخالصی‌ها به سطح ظرف می‌آیند."

او توجه مرا به سمت حلقه‌ی طلایی ازدواج معطوف نمود. طلای آن ۱۴ عیار است، که به این معناست که ۱۴ قسمت از ۲۴ قسمت آن، از طلا ساخته

شده است، اما ۱۰ قسمت باقی مانده فلزات دیگری هستند. بنابراین تقریباً ۶۰ درصد آن طلا می باشد.

سپس او این پرسش ها را از من پرسید که زندگی مرا دگرگون نمودند: " آیا آن انگشتر از دید تو طلای خالص به نظر نمی آید؟"
پاسخ دادم، "بله."

او گفت، "اما آن طلای خالص نمی باشد، درست است؟"
پاسخ دادم، "بله، خداوندا."

او ادامه داد، " تو نمی توانی ناخالصی موجود در طلا را پیش از این که در درون آتش قرار بگیری، ببینی، اما این به آن معنا نیست که هیچ ناخالصی در آن وجود ندارد."

من پاسخ دادم، "بله خداوندا."

سپس او این جمله را گفت که مانند بمبی در قلب من عمل نمود: "وقتی تو را بر آن آتش قرار دهم، ناخالصی های تو به رو خواهند آمد؛ اگرچه آن ها در نظر تو پوشیده بودند، اما من آن ها را می دیدم. اکنون انتخاب با توست؛ واکنش تو نسبت به آن چه آشکار خواهد شد، آینده ی تو را رقم خواهد زد. تو می توانی هم چنان عصبانی باقی بمانی و همسر، دوستان، شبان یا هم کاران خود را برای شرایطی که در آن قرار داری، ملامت نمایی، بدین طریق به ناخالصی ها و ناپاکی ها اجازه می دهی به خاطر توجیه رفتارت، باقی بمانند. و بعدها، زمانی که مشکلات فروکش نمودند، بار دیگر ناخالصی ها پنهان خواهند شد. یا می توانی با شرایط خود چنان که هست روبه رو شوی، توبه نمایی و طلب بخشش کنی و من ملاقه ی خود را برخواهم داشت و آن ناخالصی ها را از زندگی تو برطرف خواهم نمود."

خداوند آن ها را بر خلاف میل ما، از بین نمی برد. پولس این را می دانست و به همین دلیل، اصرار می ورزید که، " بیایید خود را از هر ناپاکی جسم و روح بزداییم و با ترس از خدا، تقدس را به کمال رسانیم" (دوم قرنتیان ۷:۱).
در این مورد به تیموتائوس چنین می نویسد:

" هر که به نام خداوند اقرار دارد، باید از شرارت کناره جوید. در خانه ای بزرگ، تنها ظروف طلا و نقره نیست، بلکه چوبی و گلی هم هست؛ آن ها به کار مصارف مهم می آیند، این ها به کار مصارف پیش پا افتاده. پس

هر که خود را از آن چه گفتم پاک نگاه دارد، ظرفی خواهد بود که به کار مصارف مهم می‌آید، ظرفی مقدس و مفید برای صاحب خانه و مهیا برای هر کار نیکو." (دوم تیموتائوس ۲: ۱۹-۲۱)

عمل تقدیس، تلاشی است مشترک، توسط ما و خداوند. او فیض را فراهم می‌نماید، اما این ما هستیم که باید با تمام وجود، عمل تقدیس او را بطلبیم. سپس به محض این که او فرآیند را آغاز نمود، ما باید با فروتنی و اطاعت با او همکاری نماییم. من در مورد خود، تنها می‌توانم ضعف‌های ظاهری خود مبنی بر پرخوری، تماشای بیش از حد تلویزیون، افراط در خوش گذرانی و غیره را ببینم. در حالی که خداوند قادر است ریشه‌ی آن‌ها را ببیند، و پس از این که با آن‌ها برخورد نمود، نوبت به ضعف‌های دیگر می‌رسد. تقدیس فرآیندی است مستمر، همیشگی و اغلب همراه با درد، اما با در نظر گرفتن نتیجه‌ی نهایی، من از آن استقبال می‌کنم.

یکی دیگر از خصوصیات طلای خالص، شفاف بودن آن است: "میدان شهر از طلای ناب و مانند شیشه شفاف بود" (مکاشفه ۲۱: ۲۱). وقتی شما توسط آزمایش‌های آتشین، تقدیس می‌شوید، چون طلا شفاف می‌گردید! ظرف شفاف و براق، هیچ افتخار و جلالی نصیب خود نمی‌سازد، بلکه باعث تجلیل از محتویات خود می‌شود. هر چه ما بیشتر تقدیس شده باشیم، دنیا به وضوح بیش تری می‌تواند عیسا را در ما ببیند. هلولیاه!

داود که دلی طالب خدا داشت، چنین فریاد بر می‌آورد: "کیست که اشتباهات خود را تشخیص دهد؟ مرا از خطایای پنهان مبرا ساز" (مزمور ۱۲: ۱۹). باشد که این دعای ما باشد. وقتی از خدا می‌طلبیم که دل‌های مان را تقدیس نماید، او ناپاکی‌هایی را که از چشمان ما پنهان می‌باشند، برطرف خواهد نمود. خداوند عمیق‌ترین فکرها و نیات قلبی ما را می‌داند، حتی در صورتی که شاید خودمان از آن‌ها مطلع نباشیم. تقدیس، آن چه را که تا پیش از آن خوب بوده است تقویت می‌بخشد و ضعف‌ها و آرایش‌های ما را می‌زداید. به همین دلیل عیسا به کلیسای عصر ما توصیه می‌کند که از زر ناب گذشته از آتش بخریم تا دولتمند گردیم، نه با آن چه که دنیا به دنبالش می‌باشد بلکه با آن چه تا ابد دوام خواهد داشت.

جامه‌های سفید

پس از این که عیسا این کلیسا را به خرید زر ناب سفارش نمود، به او توصیه کرد که از او جامه‌های سفید بخرد، تا عریانی‌اش پوشانیده شود. خداوند به همین شکل به فریاد اسرائیل پاسخ می‌دهد:

"بیدار شوای صهیون!

بیدار شو و قوت خود را بیوش ای شهر مقدس اورشلیم!

لباس زیبایی خویش را در بر کن!" (اشعیا ۱:۵۲)

صهیون، نمادی از کلیساست. خداوند نمی‌گوید، "من لباس زیبایی بر تن شما خواهم نمود"، بلکه، "لباس زیبایی خویش را در بر کن." پولس نیز به همین شکل به کلیسا توصیه می‌نماید، "بلکه عیسیای مسیح خداوند را در برکنید و در پی ارضای امیال نفس خود مبادید" (رومیان ۱۳:۱۴). هیچ کس بدون این جامه‌های سفید قادر به نزدیک شدن به خداوند نمی‌باشد، به همین دلیل خداوند چنین توصیه‌ای می‌نماید (مکاشفه ۷:۹). نکته‌ی کلیدی، که در هر سه مورد مشترک می‌باشد این است که، ما باید آن‌ها را بر تن کنیم. فیض او ما را قادر به بدست آوردن این جامه‌ها می‌نماید. ما خود قادر به بدست آوردن آن‌ها نیستیم، زیرا همه‌ی اعمال عادلانه‌ی ما مانند لته‌ی ملوث می‌باشد (اشعیا ۶۴:۶). اما چنان که نبی می‌گوید:

"در خداوند شادی بسیار می‌کنم

و جان من در خدای خود وجد می‌نماید

زیرا که مرا به جامه‌ی نجات ملبس ساخته،

ردای عدالت را به من پوشانید.

چنان که داماد خویشتن را به تاج آرایش می‌دهد

و عروس، خود را به زیورها زینت می‌بخشد." (اشعیا ۶۱:۱۰)

خداوند جامه‌ی نجات و زیورها را برای پوشیدن مهیا می‌نماید، جامه‌ای که ما هرگز قادر به تهیه‌ی آن‌ها برای خودمان نمی‌باشیم. بار دیگر دقت نماییم که تمام این تدارکات می‌توانند بیهوده یافت شوند. این خودِ عروس است که باید خود را زینت دهد.

این مثال را در نظر بگیرید: زن فقیری قرار بود با شاهزاده‌ای ازدواج نماید. او کاملاً بی پول بود و برای آماده شدن جهت مراسم عروسی، هیچ دسترسی به پول نداشت. او به جز لباس‌های کهنه، لباس دیگری نداشت و بدون داشتن جامه‌ی مناسب، قادر به حاضر شدن در قصر پادشاهی نمی‌شد. شاهزاده به خاطر عشق فراوانی که نسبت به او داشت، مخارج خرید جامه‌ی عروسی و زیوارآلات را به او داد. با این همه، او با آن پول چیزی برای مراسم عروسی‌اش نخرید، بلکه آن را صرف خوشی و تفریح خود نمود. او با حاضر شدنش در مراسم ازدواج با لباسی نامناسب، پادشاه و شاهزاده را مورد اهانت خود قرار داد. از سر لطف، توانایی بدست آوردن جامه‌ای مناسب به او بخشیده شد، اما او آن تدارک را بیهوده یافته بود. او خود را برای مراسم عروسی آماده ننمود.

اگر او آن چه را که شاهزاده به او داده بود، صرف خرید لباس عروسی می‌نمود، این اقدام مایه‌ی مباهات و فخر او می‌گردید، و او چنین اعلام می‌کرد، "او مرا به این جامه‌ی عروسی ملبس نموده است." او به واسطه‌ی هدیه‌ی فیض شاهزاده، صاحب لباس گردید. این امر کاملاً در نتیجه‌ی تدارک او ممکن گردید. اما، او خود، باید با خریدن آن جامه و به تن کردن آن، خود را آماده می‌نمود.

این مثال، به آماده شدن ما برای استقبال از داماد آسمانی‌مان، ارتباط مستقیمی دارد. یوحنا صحنه‌ای را که دیده و آن چه شنیده است را چنین توصیف می‌کند:

"به وجد آیم و شادی کنیم، و او را جلال دهیم، زیرا زمان عروسی آن بره فرا رسیده، و عروس او خود را آماده ساخته است؛ جامه‌ی کتان نفیس و درخشان و پاکیزه به او بخشیده شد تا به تن کند. جامه‌ی کتان نفیس، اعمال نیک مقدسان است." (مکاشفه ۱۹: ۷-۸)

معادل یونانی "اعمال نیک مقدسان"^{۳۲} در آیه ی ۸ dikaioma می باشد. لغت نامه ی استرانگ^[۴] این لغت را، "عمل منصفانه" تعبیر می نماید. مطابق لغت نامه ی واین^[۵]، این کلمه دلالت بر "عملی پارسایانه، دارد و تجلی ملموسی از پارسایی"، می باشد. خداوند فیضش را به ما اعطا نموده است تا اعمال پارسایانه انجام دهیم. مطابق کتاب مقدس، به واسطه ی این اعمال، جامه ی سفید نصیب ما می گردد، که ما برای جشن عروسی آن را به تن خواهیم نمود. پس آیا تاکنون فیض او را بیهوده یافته ایم؟ اگر لباس عروسی ما، با در نظرگفتن اعمال نیک یا منصفانه ی ما به دست می آید، در نتیجه بسیاری از ما تقریباً عریان خواهیم ماند! اعمال اکثر آنانی که در کلیسای غرب می باشند، برای به دست آوردن یک دامن کوتاه نیز کفایت نخواهد نمود، چه رسد به لباس عروس! بار دیگر، این مطلب، گفته ی جسورانه ی یعقوب را که لحن سوالی دارد، توضیح و تایید می کند، "ای نادان می خواهی بدانی چرا ایمان بدون عمل بی ثمر است؟" (یعقوب ۲: ۲۰) ما چگونه در کلیسای معاصر غرب این حقیقت را از نظر دور داشته ایم؟

یعقوب، برای به تصویر کشیدن ایمان راستین، دو نمونه مطرح می کند. او می گوید: "مگر اعمال جد ما ابراهیم نبود که پارسایی او را ثابت کرد، آن گاه که پسر خود اسحاق را بر مذبح تقدیم نمود؟" (یعقوب ۲: ۲۱). شاید فردی بگوید، "من فکر می کردم که ما با ایمان نجات می یابیم." بله، اما نه آن فیض و ایمانی که در طی او اواخر قرن بیستم در دنیای غرب تعلیم داده شده است. ایمان نمی تواند حقیقی باشد اگر اعمال موافق آن دیده نشود و بدون فیض او، هیچ عمل موافقی نمی تواند صورت پذیرد.

یعقوب ادامه می دهد:

"می بینی که ایمان و اعمال او با هم عمل می کردند، و ایمان او با اعمالش کامل شد. و آن نوشته تحقق یافت که می گوید: « ابراهیم به خدا ایمان آورد و این برای او پارسایی شمرده شد،» و او دوست خدا خوانده شد. پس می بینید با اعمال است که پارسایی انسان ثابت می شود، نه با

۳۲ در ترجمه ی قدیم «عدالت های مقدسین» ترجمه شده است. مترجم

Strong's dictionary ۴

Vine's dictionary ۵

ایمان تنها." (یعقوب ۲۱:۲-۲۴)

نمونه‌ی دومی که یعقوب مطرح می‌کند، این چنین است: "همچنین مگر اعمال راحاب روسپی نبود که پارسایی او را ثابت کرد، آن گاه که به فرستادگان پناه داد و ایشان را از راهی دیگر روانه کرد؟ بله، همان گونه که بدن بدون روح مرده است، ایمان نیز بدون عمل مرده است" (یعقوب ۲:۲۵-۲۶). در ترجمه‌ی تفسیری چنین آمده است، "ایمانی هم که اعمال نیک به بار نیاورد، مرده است".

اگر ایمان همراه با اعمال نباشد، به هیچ وجه ایمان نیست. ما همانند کلیسای لائودیکیه می‌توانیم ادعای ایمان داشته باشیم، اما آیا اعمالی به گرمای همان ایمان، که آن را تایید نماید، نیز به انجام می‌رسانیم؟

بیایید، دو مثلی که عیسا پس از مثل ده باکره مطرح می‌نماید را مورد بررسی قرار دهیم. نکته کلیدی مثل ده باکره را به یاد آورید، که نادانان تمام زندگی خود را تقدیم نمودند، در عین حال هنوز عیسا را "سرورم" می‌خواندند. از شرکت آن‌ها در ضیافت عروسی جلوگیری به عمل آمد.

مثل بعدی، در مورد مرد ثروتمندی است که قصد داشت به سفری طولانی برود. مرد ثروتمند، نمادی از عیسا است. او خادمان خود را فراخواند و اموال خویش را به آنان سپرد تا در غیاب او، توسط آن سرمایه‌گذاری انجام دهند. آن مرد به فراخور قابلیت هر کدام، مقادیر مختلفی به آنان سپرد و بعد به سفر رفت. دو نفر از خادمان، با سخت کوشی کار کردند و آن چه دریافت نموده بودند را دو برابر ساختند. سومین خادم، که از همه کم‌تر دریافت کرده بود، رفت و گودالی کند و پول ارباب خود را پنهان کرد، تا بدین طریق از آن نگه داری به عمل آورده باشد. او آن چه را که به او سپرده شده بود، به کار نبست؛ او آن را بیهوده یافت.

پس از زمانی طولانی، ارباب آن خادمان بازگشت و حساب آن چه عمل نموده بودند را بازخواست نمود. ارباب، دو خادم اول را که با جدیت، آن چه به ایشان سپرده شده بود به کار بسته بودند، تحسین نمود و به آنان پاداش بخشید. سپس خادمی که کمتر از بقیه دریافت کرده و آن را پنهان نموده بود، گفت، "چون می‌دانستم مردی تندخو هستی، از جایی که نکاشته‌ای

می دوری، پس ترسیدم و پول تو را در زمین پنهان کردم. این هم پول تو! سرورش پاسخ داد، "ای خادم بدکاره و تنبل!" (متی ۲۵:۲۶). او می گوید، "خادم." او از کلمات ملحد، بیگانه، اجنبی، یا دشمن استفاده نمی کند. آنان که فیض او را دریافت ننموده اند، دشمنان او می باشند (رومیان ۵:۱۰). آنان که نجات نیافته اند، بیگانه یا اجنبی می باشند (افسیسیان ۲:۱۹). افرادی که به وجود خدا ایمان ندارند، ملحد خوانده می شوند. این مرد به هیچ یک از این اشکال خوانده نشد، بلکه او خادم اربابش خوانده شده است. سپس عیسا این نکته را خطاب به همه می گوید: "زیرا به هر که دارد، بیش تر داده خواهد شد تا به فراوانی داشته باشد؛ اما آن که ندارد، همان که دارد نیز از او گرفته خواهد شد" (متی ۲۵:۲۹).

داوری هر سه خادم توسط ارباب، بر اساس چگونگی به کارگیری آن چیزی بود که به هر یک سپرده شده بود. داوری بر این اساس نبود که، آیا آن ها به وجود او ایمان داشته اند یا نه. مسلم است که خادم سوم، به وجود ارباب خویش، که پول را از او گرفته بود، ایمان داشت. او هم چنین ایمان داشت که اربابش بازخواهد گشت، به همین دلیل آن پول را در جایی امن پنهان کرده بود. با این همه، او با بی اعتنایی به حقیقت بازگشت دوباره ی اربابش به زندگی ادامه داد. او از زمان خود استفاده ی صحیحی ننمود و در آن مدت هیچ عمل پارسایانه ای انجام نداد. ارباب، چنین حکمی علیه این خادم تنبل صادر نمود: "این خادم بی فایده را به تاریکی بیرون افکنید، جایی که گریه و دندان بر هم ساییدن خواهد بود" (متی ۲۵:۳۰).

گرچه داستان این مثل، در چهارچوب سرمایه گذاری پول و نه بدست آوردن جامه ها، بسط می یابد، اما همان اصل در مورد آن کاربرد دارد: قصور در اعمال برخاسته از دلی مطیع. حکمی که علیه خادم تنبل صادر شد، کاملاً متناظر است با حکمی که عیسا در آن کلیسای لائودیکیه را توبیخ نمود. آن ها به دلیل اعمال ولرم خود (ونه فقدان ایمان به وجود او)، عریان ماندند. مثل بعدی عیسا، در مورد روز داوری است، که او در آن روز همه ی مردم را داوری خواهد نمود. او آنان را از هم جدا خواهد نمود همان گونه که شبان، گوسفندان را از بزها تفکیک می نماید.

سپس به آنان که در سمت راست او هستند خواهد گفت: " بیایید، ای برکت یافتگان از پدر من، و پادشاهی‌ای را به میراث یابید که از آغاز جهان برای شما آماده شده بود. زیرا گرسنه بودم، به من خوراک دادید؛ تشنه بودم، به من آب دادید؛ غریب بودم، به من جا دادید. عریان بودم، مرا پوشانیدید؛ مریض بودم، عیادت‌م کردید؛ در زندان بودم، به دیدارم آمدید." آن‌گاه پارسایان پاسخ خواهند داد: " سرور ما، کی تو را گرسنه دیدیم و به تو خوراک دادیم، یا تشنه دیدیم و به تو آب دادیم؟ کی تو را غریب دیدیم، و به تو جا دادیم، و یا عریان، و تو را پوشانیدیم؟ کی تو را مریض و یا در زندان دیدیم و به دیدارت آمدیم؟" پادشاه در پاسخ خواهد گفت: " آمین، به شما می‌گویم، آن چه برای یکی از کوچک‌ترین برادران من کردید، در واقع برای من کردید." (متی ۲۵:۳۴-۴۰)

عیسا تنها به بیماری، گرسنگی یا در بند بودن از لحاظ جسمی، اشاره ندارد. سخن او، هم چنین اشاره به ضعف روحانی دارد. عیسا در طول دوران خدمت خود، بیش‌ترین تأکید را بر گرسنگان روحانی داشته است. او گرسنگان روحانی را سیر نمود (متی ۶:۵). او تشنگان روحانی را سیراب نمود (یوحنا ۴:۱۰). خطاب به آنان که بیمار و اسیراند، چنین می‌گوید:

"روح خداوند بر من است،

زیرا مرا مسح کرده

تا فقیران را بشارت دهم

و مرا فرستاده تا رهایی را به اسیران

و بینایی را به نابینایان اعلام کنم،

و ستم‌دیدگان را رهایی بخشم،

و سال لطف خداوند را اعلام نمایم." (لوقا ۴:۱۸)

اگر در این مثل، عیسا تنها اعمال جسمانی را مد نظر داشت، شاگردان خطاب به کلیسا چنین نمی‌گفتند: "پس آن دوازده رسول، جماعت شاگردان را فراخواندند و گفتند: شایسته نیست که ما برای غذا دادن به مردم از خدمت

کلام خدا غافل مانیم" (اعمال ۶:۲) این به هیچ وجه به معنای، کم بها دادن به فقیران یا مستمندان نمی باشد؛ بلکه هر دو دارای اهمیت می باشند. نکته ی کلیدی این است که ما همان اعمال عیسا را انجام دهیم. عیسا، سرور و خداوند ماست، با این همه او نیامد تا مخدوم واقع شود و یا زندگی خود را در خوش گذرانی سپری نماید. بلکه آمد، تا خدمت کند و جانش را چون بهای رهایی به عوض بسیاری بدهد (متی ۲۰:۲۸)! پارسایانی که در این مثل پاداش نصیب شان گردید، افرادی هستند که در طول زندگی خود، به جای عیسا خدمت نمودند. اعمال آن ها گرم بوده است و نه ولرم.

"آن گاه به آنان که در سمت چپ او هستند خواهد گفت: "ای ملعونان، از من دور شوید و به آتش جاودانی روید که برای ابلیس و فرشتگان او آماده شده است، زیرا گرسنه بودم، خوراکم ندادید؛ تشنه بودم، آبم ندادید؛ غریب بودم، جایم ندادید؛ عریان بودم، مرا نپوشانیدید، مریض و زندانی بودم، به دیدارم نیامدید." آنان پاسخ خواهند داد: " سرور ما، کی تو را گرسنه و تشنه و غریب و عریان و مریض و در زندان دیدیم و خدمت نکردیم؟" در جواب خواهد گفت: " آمین، به شما می گویم، آن چه برای یکی از این کوچک ترین ها نکردید، در واقع برای من نکردید." پس آنان به مجازات جاودان داخل خواهند شد، اما پارسایان به حیات جاودان." (متی ۲۵:۴۱-۴۶)

در این مثل، تنها تفاوت موجود بین این دو گروه در اعمالی بود که یکی به انجام رساند و دیگری نه. به عبارتی دیگر، تنها تفاوت آن دو در اعمال شان بود. آنانی که پاداش نصیب شان گردید، بر حسب فیضی که دریافت نموده بودند عمل کردند و اعمال پارسایانه، ثمره ی آن فیض بوده است. گروهی که مورد داوری قرار گرفت، از دو بخش تشکیل یافته بود، آنان که ملحد و بی دین بودند و آنان که خادم بودند، اما فیضی که نصیب شان شده بود را به کار نبستند. آن ها اعمال پارسایانه و نیک انجام ندادند؛ آنان فیض خدا را بیهوده یافتند.

هر از گاهی، در بین جماعت های بسیار انبوه در آمریکا پرسش هایی مطرح می کنم و پاسخ های دردناکی دریافت می نمایم. برای مثال، از تمام

بیوه زنان (مادران بیوه) که تعدادشان هم کم نیست، می خواهم که بایستند و از آنان می پرسم، چند وقت یک بار، پس از جلسات روزهای یکشنبه، اعضای کلیسا به شما نزدیک شده‌اند و چنین دعوتی از شما به عمل آورده‌اند: "ممکن است امروز همراه فرزندان تان برای صرف غذا به منزل ما تشریف بیاورید؟ ما می دانیم که فرزندان شما، پدر ندارند و نیاز دارند که در زندگی نمونه‌ای از یک پدر پارسا و خدانشناس داشته باشند." بیشترین تعداد پاسخ مثبت، دو پاسخ بوده است و آن هم در بین جماعتی در حدود هزار نفر.

سپس ادامه می‌دهم، "اگر ماشین لباسشویی و یا یکی دیگر از لوازم منزل شما احتیاج به تعمیر داشته باشد، شما با یکی از خانواده‌های عضو کلیسا تماس می‌گیرید و تقاضای کمک می‌کنید و برادران آن روز را به کمک به شما اختصاص می‌دهند، این طور نیست؟" آن‌ها حیرت زده به من نگاه می‌کنند، برخی نیز با چشمانی اشک آلود، چون من به زخم‌شان نمک پاشیده‌ام. این بار هم، هیچ پاسخ مثبتی شنیده نمی‌شود. پرسش‌های دیگر نیز در رابطه با توجه نشان دادن به احتیاجات ضروری یک دیگر، همان پاسخ‌ها را به همراه دارد.

من به مردم تأکید می‌کنم که چنین مراقبت و توجه نشان دادن‌ها، وظیفه‌ی شبان‌شان نیست. وظیفه‌ی آنان این است که، "تا مقدسان را برای کار خدمت آماده سازند، برای بنای بدن مسیح" (افسیسیان ۴: ۱۲).

سپس من موضوع را تغییر می‌دهم و از تمام جماعت می‌پرسم، چند نفر از شما عضو کمیته‌ی خدمت به زندانیان کلیسا می‌باشد؟ پنج تا هشت نفر از یک جمع بسیار بزرگ، به این پرسش پاسخ مثبت می‌دهند. وقتی می‌پرسم چند نفر از شما به ملاقات بیمارستان‌ها و خانه‌ی سالمندان می‌روید؟ پاسخ مشابه‌ای دریافت می‌کنم. وقتی می‌پرسم چند نفر از شما همراه گروه بشارت خیابانی، برای اعلام کلام خدا به مردم، به خیابان‌های شهر می‌روید؟ باز، همان پاسخ را دریافت می‌کنم. دلیل تعداد اندک پاسخ‌های مثبت، این است که هشتاد درصد اعضای اغلب جماعت‌های کلیسایی، در کل، تنها به فکر زندگی خود و خانواده‌ی خود می‌باشند. اما، مگر غیر از این است که غیر ایمان داران نیز چنین رفتار می‌کنند؟

در آن سو، تمام کسانی که جواب منفی به پرسش‌های من دادند، در یک

جلسه‌ی معجزه یا جلسه‌ای که در آن "نبی" به آن‌ها خواهد گفت که در کسب و کارشان ترقی خواهند نمود یا خدمت‌شان مسحور کننده و خیره کننده خواهد گشت، شرکت خواهند نمود. آن‌ها کیلومترها رانندگی خواهند نمود تا در یک جلسه‌ی مسح مضاعف یا بیداری شرکت کنند. چرا؟ به احتمال زیاد، نه به این خاطر که به طرز موثرتری عیسا را خدمت نمایند، بلکه تا بیش‌تر در مورد منفعت‌ها و امتیازاتی که می‌توانند کسب کنند، بشنوند.

در همین اواخر، واعظ تلویزیونی بسیار محبوبی را در برنامه‌ای دیدم، که در حال تعلیم به جماعت بسیار بزرگی، در مورد مسح بود. در حینی که شنوندگان با جدیت به او گوش می‌دادند، او قیمت آن مسح را اعلام نمود. عطش آن‌ها نسبت به قوت خداوند کاملاً آشکار بود. برخی حتی ایستادند و با چشمانی آتشین به او خیره شدند. با این همه، روحم به شدت به درد آمد، و زمانی که مردی برخاست و یک چک در دست واعظ گذاشت، اندوهم بیش‌تر شد. آن یک "هدیه" بود. در آن لحظه، پطرس به ذهنم آمد، زمانی که در کتاب اعمال برای دریافت مسح، به او هدیه‌ای نقدی تقدیم شد. با دیدن بازگرداندن چک به آن مرد توسط واعظ، کمی خاطر من آسوده گشت.

به سرعت به مکانی دور برای دعا رفتم. پرسیدم، "خداوند، من در خود احساس اندوه شدیدی نمودم. فکر می‌کنم دلیلش را می‌دانم، اما می‌خواهم تو خود آن را برای من توضیح دهی."

ندای آرام و آهسته‌ی او را در قلبم شنیدم که گفت، "جان، آن‌ها با تمام وجود مشتاق قوت من می‌باشند اما انگیزه‌های شان درست نمی‌باشد. قدرت، ممکن است باعث شود تا فرد خود را شخصی مهم انگارد. قدرت به آن‌ها اقتدار می‌بخشد، آن‌ها را صاحب اعتبار می‌سازد، و یا با خود ثروت به همراه می‌آورد. آرزو و تمنای آن‌ها نه خدمت، بلکه موفق شدن است."

کلماتی که عیسا در روز داوری خطاب به آن جمعیت انبوه خواهد گفت، از ذهنم گذشت. آن‌ها خداوندی او را اعتراف نموده، و در نتیجه‌ی انجام معجزات، بیرون راندن ارواح شریر و نبوت در نام او، صاحب اعتبار گشته بودند. او رو به آن‌ها نمود و گفت: "از من دور شوید، شما که اراده‌ی پدر مرا انجام ندادید!" (متی ۲۱:۷-۲۳ بازگویی شده از زبان نویسنده).

خداوند ادامه داد، "جان، آن‌ها نگفتند، سرورم، سرورم، ما در نام تو به

ملاقات زندانیان رفتیم، گرسنگان را غذا دادیم و برهنگان را پوشانیدیم." موضوع جدی تر شد؛ من موافقت کردم و گفتم، "بله، آن‌ها چنین نگفتند." پس از آن، من توانستم دو گروه که بخش بزرگی از کلیسا را تشکیل می‌دهند، از یک دیگر تفکیک نمایم. یکی از آن دو گروه، که بزرگ‌تر است، افرادی هستند که به کلیسا می‌آیند اما هم‌چنان با هدف کسب موفقیت و پیشرفت در دنیا زندگی می‌کنند. گروه دیگر، به این دلیل به کلیسا می‌آید که در خدمت پیش‌بروند و ترقی نمایند. گروه بسیار اندکی، شامل آنانی است که با خدمت به قوم خدا و لمس قلوب بسیاری، با اشتیاقی آتشین و قلبی پاک و خالصانه، در پی خشنودی عیسا می‌باشند.

آه، ای عزیزان، آیا متوجه خطرناک بودن مسیری که کلیسای ما در آن قرار گرفته است، می‌باشید؟ به نظر شما، جامه‌های عده‌ی فراوانی که در جلسات کلیساهای ما شرکت می‌کنند و هر هفته به یک یا دو موعظه گوش فرا می‌دهند و سپس رفته و بقیه‌ی روزهای هفته را برای خود زندگی می‌کنند، از چه نوعی است؟ کمابیش تنها راه تشویق این ایمان‌داران برای شرکت در جلسه‌ای غیر از جلسات معمول هفتگی، برانگیختن آن‌ها توسط وعده‌ی برکتی است که به نحو خودخواهانه‌ای سودی برای آن‌ها به همراه داشته باشد. آن‌ها منتهای تلاش و توان خود را صرف دست‌یابی به پاداش و منفعت‌شان می‌کنند. اکثر آنان پاسخ‌های درست را می‌دانند و خوش‌قلب و مهربان به نظر می‌آیند، با این همه برای خداوند زندگی نمی‌کنند. روز داوری وقتی حساب فیضی که به ایشان بخشیده شده است، از آنان مطالبه گردد، چه خواهند کرد؟ آیا آنان عریان خواهند بود یا جامه‌های اعمال پارسایانه بر تن خواهند داشت؟ پولس چنین فریاد بر می‌آورد:

"پس خواه در بدن منزل داشته باشیم و خواه در غربت از آن به سر بریم، این را هدف قرار داده‌ایم که او را خشنود سازیم. زیرا همه‌ی ما باید در برابر مسند داوری مسیح حاضر شویم، تا هر کس بنا بر اعمال خوب یا بدی که در ایام سکونت در بدن خود کرده است، سزا یابد." (دوم قرنتیان ۹:۵-۱۱)

آیا ترس خداوند را منظور نظر خود داشته ایم؟ آیا با داشتن نگاهی سطحی به داور، او را مورد تمسخر خود قرار نمی‌دهیم؟ آیا به سخنان پوچ و سست توکل نموده ایم؟ به این ترتیب به سومین چیزی می‌رسیم که عیسا، آنانی که ولرم می‌باشند را، به خریداری آن از او توصیه می‌نماید؟

مرهم برای چشمان

پس از این که عیسا به کلیسا توصیه نمود که زر ناب و جامه‌های سفید از او بخرند، به آنان نصیحت نمود که برای چشمان خود نیز مرهم بخرند تا بینا شوند. مرهم پمادی برای چشم بوده که ترکیبی از موادی متفاوت می‌باشد و به عنوان دارو جهت پلک چشم به کار می‌رفت. مکتب پزشکی لائودیکیه در این زمینه شهرت داشت.

از آن جا که مردم این شهر با مرهم چشم آشنا بودند، عیسا از آن برای اشاره به احتیاج کلیسا به شفای نایبانی روحانی خود استفاده نمود. اگرچه این کلیسا یک کلیسای تاریخی بود، اما این نصیحت حاوی پیامی نبوتی می‌باشد. بسیاری از دانشمندان معتقدند که این نبوت به طور خاص، به دورانی پیش از بازگشت دوباره‌ی او، که همین دوران ماست، اشاره دارد. کلیسا ادعا دارد که بینا است، اما عیسا واقعیت را تشخیص می‌دهد و می‌گوید، " غافلی که تیره بخت و اسف انگیز و مستمند و کور و عریانی." [7]

پولس خطاب به ایمان داران می‌نویسد، " پیوسته شما را در دعا‌های خود یاد می‌کنم،... تا چشمان دل‌تان روشن شده، ... " (افسیان ۱: ۱۶-۱۸). روشن شدن چشم مساوی است با به وضوح دیدن. ما باید نحوه‌ی عملکرد عیسا را ببینیم و دراک کنیم. این کار تنها با سپری کردن زمان در حضور او، شنیدن کلام اش، و خدمت به او میسر می‌گردد.

این اصل در مورد رهبرانی که دارای استعداد فطری رهبری می‌باشند نیز صادق است. شما با خدمت کردن و سپری نمودن زمان با یک رهبر، می‌توانید با بینش و طرزتلقی و برداشت او از مسائل آشنا شوید. در میان

همکارانم، همسر من کسی است که بیشترین زمان را در کنار من سپری می‌نماید. او زن خداجویی است؛ و از این که همسر من است و تحت اقتداری که خدا به من بخشیده است، مرا خدمت می‌کند، بسیار خوشحال و خرسند می‌باشد. او سخت‌کوش‌ترین کارمند من است. بارها در غیاب من، موقعیت‌هایی پیش آمده است که کارمندانم نیاز به تصمیم‌گیری داشته‌اند و او هر بار توانسته است درست‌ترین تصمیم‌ها را اتخاذ نماید.

موسا در عصر خویش، بیش از هر شخص دیگری، با خدا در حضورش زمان سپری می‌نمود: "موسا چون وفات یافت، صد و بیست سال داشت، و نه چشمش تار، و نه قوتش کم شده بود" (تثنیه ۳۴:۷). هم‌چنین او بیش از هر شخص دیگری از خدمت نمودن به خدا، لذت می‌برد و خدا در مورد او چنین می‌گوید، "او در تمامی خانه‌ی من امین است" (اعداد ۱۲:۷).

در آن سو، مردم اسرائیل، اشتیاق فراوانی به حضور خدا نداشتند؛ آن‌ها تنها در آرزوی دسترسی به برکات او بودند. آن‌ها تنها زمانی او را خدمت می‌نمودند که سودی نصیب‌شان می‌گردید. از این جهت، موضوعات مختلف را آن چنان که خدا می‌دید، نمی‌دیدند.

آنان بارها به خاطر داشتن طرز تلقی اشتباه، توبیخ شدند. مشکل، زمانی به اوج خود رسید، که روسای قوم جهت تجسس به سرزمین موعود رفتند. در بازگشت، ده تن از روسا به مردم چنین گفتند، "ما در نظر خود مثل ملخ بودیم و هم‌چنین در نظر ایشان می‌نمودیم" (اعداد ۱۳:۳۳).

یوشع و کالیب شرایط را به گونه‌ای دیگر دیدند. آن‌ها چنین به مردم گزارش دادند، "زنهار از خداوند متمرّد مشوید، و از اهل زمین ترسان مباشید، زیرا که ایشان خوراک ما هستند، سایه‌ی ایشان از ایشان گذشته است، و خداوند با ماست، از ایشان مترسید" (اعداد ۱۴:۹). چرا این دو نفر، در طرز دیدشان نسبت به شرایط، با دیگران متفاوت بودند؟ یوشع اشتیاق فراوانی در سپری کردن زمان با خدا داشت. یوشع تا آن مرزی که جایز بود، به کوه نزدیک گردید (خروج ۱۳:۲۴).

بعدها، پیش از این که مسکن ساخته شود، موسا خیمه‌ای خارج از اردوگاه بر پا نمود و آن را خیمه‌ی اجتماع نامید. اگر فردی می‌خواست خدا را بطلبد، به او تعلیم داده شده بود که به خارج از اردوگاه، به خیمه‌ی اجتماع

برود. به غیر از موسا، در مورد شخص دیگری به استثنای یوشع که به خیمه‌ی اجتماع رفته باشد، چیزی ثبت نشده است. وقتی موسا برای ملاقات خدا به آن مکان می‌رفت، تمام قوم درمقابل خیمه‌ی خود می‌ایستاد و از دور، خدا را عبادت می‌نمودند. آن‌ها به مردی که طالب خدا بود، احترام می‌گذاشتند، با این حال، خود نزدیک نمی‌رفتند، چون ممکن بود محتویات قلب‌شان برملا گردد. اما کلام خدا گزارش می‌دهد، زمانی که موسا به اردوگاه بازمی‌گشت، "خادم او یوشع بن نون جوان، از میان خیمه بیرون نمی‌آمد" (خروج ۳۳:۷-۱۱).

دو نکته این جا آشکار است. اول، یوشع اشتیاق شدیدی به حضور خدا داشت. یوشع حتا پس از این که موسا خیمه را ترک می‌نمود، آن جا می‌ماند. یوشع، خادم موسا بود. او نیز خادم امین خداوند بود؛ اعمالش هم جنس ایمانش بود. قدرت دیدِ یوشع، بسیار روشن و واضح بود چون او با خدا زمان سپری می‌نمود و اعمال پارسایانه‌ی خدمت به دنبال آن انجام می‌گرفت.

امروزه، برخی از افراد، ساعت‌ها در حجره‌ی^[۷] دعای خود زمان سپری می‌نمایند، اما هیچ خدمتی انجام نمی‌دهند. آن‌ها همواره به دلیل نابینایی‌شان در کلیسا مشکلات به وجود می‌آورند. آن‌ها افرادی به ظاهر روحانی هستند، که در پادشاهی خدا میوه‌ی راستینی به بار نمی‌آورند. آنان نابینا می‌باشند، چون خدمت نمی‌کنند. خدمت و در حضور خدا ماندن، احتیاج به هزینه نمودن زمان دارد.

نگرش یوشع همچون موسا، نگرش صحیحی بود. هر دو در حضور خداوند زمان سپری می‌نمودند و خادمانی بودند که از خود ثمره‌ی اعمال پارسایانه بر جا می‌گذاشتند.

فرزندان اسرائیل خود را چون ملخ می‌پنداشتند و گفتند که در نظر دشمن هم، ملخ می‌باشند. یوشع و کالیب گزارش دادند که توان غلبه بر دشمن را دارند. دید و برداشت کدام یک صحیح بود؟ چهل سال بعد وقتی یوشع به همان سرزمین، دو جاسوس فرستاد، یکی از ساکنان آن جا چنین به جاسوسان گزارش نمود:

۷ در ترجمه‌ی هزاره اتاق ترجمه شده است (متی ۶:۷). مترجم

"زیرا شنیده‌ایم که خداوند چگونه آب دریای قلزم را پیش روی شما خشکانید، وقتی که از مصر بیرون آمدید، ... و چون شنیدیم دل‌های ما گداخته شد، و به سبب شما دیگر در کسی جان نماند، زیرا که یهوه خدای شما، بالا در آسمان و پایین بر زمین خداست." (یوشع ۲: ۱۰-۱۱)

یوشع دید درستی داشت، در حالی که برداشت سایر رهبران اشتباه بود. این شرایط متناظر است با شرایط آن خادم تنبل، او که فیض اربابش را بیهوده یافت. تا زمان بازگشت اربابش، او را فردی تندخو و فردی که از جای نکاشته درو می‌کند، تصور نموده بود. برداشت او کاملاً اشتباه بود. به احتمال زیاد با گذشت زمان، هر چه که بیش تر از خودداری او از به انجام رساندن آن چه اربابش از او خواسته بود می‌گذشت، نگرش اشتباه او عمیق تر می‌گشت.

همان طور که پیش تر بحث نمودیم، امروز دو گروه در کلیسا وجود دارند که دیدشان تار و کم سو می‌باشد؛ آن‌ها آن طور که عیسا می‌بیند، نمی‌بینند. گروه اول شامل افرادی است که خدا را آن چنان که می‌بایست نمی‌طلبند. آن‌ها به واعظی که در طلب خداست و پیامی از آسمان به آن‌ها می‌بخشد، احترام می‌گذارند. با این همه، هنوز برای ملاقات با عیسا از اردوگاه خارج نشده‌اند. آن‌ها به نصیحتی که دریافت کرده‌اند، اعتنا ننموده‌اند، "پس بیایید در حالی که همگان ننگ را که او متحمل شد، بر خود حمل می‌کنیم، نزد او بیرون از اردوگاه برویم" (عبرانیان ۱۳: ۱۳). اعمال‌شان ولرم بوده است.

گروه دوم، آنانی را شامل می‌شود که در طلب عیسا می‌باشند، اما او را خدمت نمی‌نمایند. آن‌ها به خاطر آن چه که او می‌تواند برایشان به انجام رساند، او را می‌طلبند. بی‌پرده تر اگر بگوییم، این گروه، افرادی هستند که بیش ترین دروسرها را برای شبانان خود ایجاد می‌نمایند! آن‌ها رفتاری "مذهبی" یا "روحانی" دارند، اما اعمال‌شان ولرم می‌باشد.

آه! ای قوم خداوند، ما در کلیسای مان به احیاشدن یا تازگی احتیاج نداریم. ما به اصلاح نیاز داریم. احیاشدن، آن چه که ما از پیش داریم را تازه می‌سازد. اصلاح، نگرش و نحوه زندگی ما را کلاً دچار دگرگونی می‌سازد. ما برای مدت زیادی، به فیضی جعلی و بدلی ایمان داشته‌ایم که کلیسا را به سمت حالت ولرمی که امروز دارد، سوق داده است. در اثر تعلیم طولانی

مدتِ یک چیز اشتباه، عاقبت، ممکن است شما به راست بودن آن ایمان بیاورید. سپس، وقتی حقیقت گفته می‌شود، مورد نفی شما قرار می‌گیرد و آن را افراط آمیز یا اشتباه تلقی می‌کنید. احیا یا تازگی، تنها دیدگاه‌ها و برداشت‌های اشتباه را محکم‌تر می‌کند. چشمان ما باید باز شود تا همانند او ببینیم! همان گونه که سراینده‌ی مزمور می‌گوید: "در نور توست که نور را می‌بینیم" (مزمور ۹:۳۶).

فصل دوازدهم

دوستشان می دارم...^[1]

اگر قرار است در بازگشت دوباره ی عیسا ما شبیه او باشیم، در نتیجه یا باید ما دچار تغییر شویم و یا او.

همان گونه که در فصل گذشته آموختیم، عیسا به کلیسای لائودیکیه توصیه می کند که از او، زر ناب گذشته از آتش، جامه های سفید و مرهم برای چشمان بخرد. سپس او می گوید: "من کسانی را توبیخ و تأدیب می نمایم که دوستشان می دارم." (مکاشفه ۱۹:۳)

خداوند به خاطر محبتی که نسبت به ما دارد، ما را توبیخ و تأدیب می نماید. نویسندۀ ی عبرانیان این مطلب را چنین تشریح می نماید:

"ای پسرم تأدیب خداوند را خوار م شمار و چون ملامت کند، دلسرد مشو. زیرا خداوند آنان را که دوست می دارد، تأدیب می کند، و هر فرزند خود را که مورد لطف اوست، تنبیه می نماید." (عبرانیان ۱۲:۵-۶)

تأدیب به معنای "اصلاح یا ترتیب کردن" می باشد. تنبیه کردن به معنای، به "مجازات رساندن" می باشد. در حقیقت معادل یونانی تنبیه کردن، لغت mastigoo می باشد. این لغت در عهد جدید، تنها هفت بار آمده است این واژه در اصل به معنای تنبیه بدنی با تازیانه می باشد. پدر آسمانی ما، بدون شک از تازیانه جهت تنبیه نمودن ما استفاده نمی کند؛ با این وجود تأدیب او، ممکن است سخت گیرانه باشد. به همین دلیل، نویسندۀ به ما توصیه می کند که آن را خوار نشماریم. گاهی اوقات در خلال تأدیب، از شدت دردی که درونم را

۱ عنوان این فصل از مکاشفه ۳: ۱۹ گرفته شده است.

به درد می آورد، احساس می کنم که لحظه ی مرگم نزدیک شده است، اما با تسلیم نمودن خود به آن، همواره آن تأدیب، پیامد نیکویی برای من به همراه داشته و آتش جدیدی برای قدوسیت در من مشتعل نموده است.

فرزندان خدا

سرسپرده ترین فرزندان خدا، به تأدیب و اصلاح نیاز دارند. گرچه ممکن است خدا به دیگران اجازه دهد تا در خطایا و گناهان خود، بدون اصلاح شدن پیش بروند، اما در قبال پسران و دخترانش چنین رفتاری نشان نمی دهد. دقیقاً مانند هر پدر خردمند و مسئولی، که شاید از اشتباهات دیگران بگذرد، اما از اشتباهات فرزندان خود چشم پوشی نمی کند، به همان گونه خداوند نیز نمی تواند بپذیرد که فرزندان او در مسیری که آن ها را به سوی نابودی سوق خواهد داد، پیش بروند.

مجاز بودن شخص به انجام گناه، بدون این که تنبیهی او را تعقیب نماید، نشانه ی هشدار دهنده ای است از بی اعتنائی خدا نسبت به آن شخص. کلام خدا به روشنی اعلام می نماید آنان که تأدیب خدا را تجربه نمی نمایند، فرزندان نامشروع (عبرانیان ۸:۱۲) می باشند و نه پسران و دختران حقیقی او. آن ها شاید او را پدر خطاب نمایند، اما این ادعا، محصول توبه ی غیرواقعی آن ها می باشد.

من بارها پیام های بسیار نیرومندی از قلب خدا موعظه نموده ام و همواره با دو نوع واکنش کاملاً متفاوت روبه رو شده ام. در اغلب موارد، شخص از پدر تأدیبی دریافت می کند؛ در حالی که دیگری، در عمل، هیچ تأثیری از پیام نگرفته است، زیرا او فرزند حقیقی خداوند نبوده است. روزی در یک خانواده شاهد پیشامدی بودم. پس از این که در روز یکشنبه، پیام تأمل برانگیز و هوشیار کننده ای در مورد ترمرد موعظه نمودم، بیش از نیمی از جماعت، تحت تأثیر پیام، به دعوت توبه پاسخ دادند. پس از جلسه، شبان کلیسا به همراه همسرشان، جهت صرف نهار مرا به منزل یکی از اعضا بردند. مادر خانواده، بی وقفه در مورد تأدیبی که در جلسه به واسطه ی کلام خدا یافته بود، صحبت می کرد. حالت چهره ی او گواهی بود بر ملاقات او با خداوند.

روح القدس به طرز چشمگیری در او عمل نموده بود. اما در خلال صحبت ها، او با لحنی حیرت زده گفت: "دخترم پس از جلسه به من گفت، آن واعظ با صدای بلندی صحبت می کرد و پیامش بی مفهوم بود!"

به محض ورود به منزل آن ها، من متوجه شدم که آن دختر نجات نیافته است. گفته ی مادر او، تأییدی بود بر آنچه من تشخیص داده بودم.

آن مادر که عیسا را عمیقا دوست داشت، همانند اغلب آنانی که آن صبح در آن جلسه شرکت نموده بودند، با تأدیب خداوند روبه رو شده بود. با این حال، دختر او، که در آن جلسه - درست در کنار او نشسته بود - به هیچ عنوان تحت تأثیر پیام قرار نگرفته بود، و در زندگی او آشکارا رفتارهای سرکشانه دیده می شد. عصر آن روز، سخنان و رفتار آن دختر، تأییدی بود بر این که او فرزند حقیقی خدا نبود. با این وصف، اگر من از او می پرسیدم، آیا خود را مسیحی می داند؟ او پاسخ می داد: "بله!"

خدا آنانی را که از آن او می باشند، تأدیب می نماید. در نخستین گام، خواسته ی او (خداوند) این است که توسط کلامش به طور قاطعانه ای صحبت نماید، مانند آن مادر. اما اگر ما به سخن او گوش فرا ندهیم، او مشکلات و سختی ها را جهت اصلاح ما به کار خواهد گرفت. سراینده ی مزمور چنین می گوید:

"پیش از آن که مصیبت بینم، ره به خطا می پیمودم، اما من با دل و جان احکام تو را نگاه می دارم...
خداوندا، می دانم که قوانین تو عدل است، و مصیبتی که بر من وارد آورده ای از امانت توست." (مزمور ۱۱۹: ۶۷ و ۷۵)

پولس در باب تأدیب پدر آسمانی چنین می گوید: "از همین روست که بسیاری از شما ضعیف و بیمارند و شماری هم خفته اند. اما اگر بر خود حکم می کردیم، بر ما حکم نمی شد. پس آن گاه که خداوند بر ما حکم می کند، تأدیب می شویم تا با دنیا محکوم نگردیم." (اول قرنتیان ۱۱: ۳۰-۳۲)

خداوند، بیش تر ترجیح می دهد که ما سخن تأدیب کننده ی او را جدی تلقی نماییم، اما فارغ از نحوه ی تأدیب او، هر روشی که به وسیله ی آن ما را

تأدیب نماید، خوشایند نخواهد بود. نویسنده ی رساله به عبرانیان، این مطلب را چنین تصدیق می نماید: "هیچ تأدیبی در حین انجام شدن، خوشایند نیست، بلکه دردناک است." (عبرانیان ۱۱:۱۲) خداوند، بیش تر نگران وضعیت ماست تا آسایش و راحتی ما. نویسنده خاطر نشان می سازد که: "خدا برای خیریت خودمان ما را تأدیب می کند تا در قدوسیت او سهیم شویم" (۱۰:۱۲). هدف او از تأدیب، کامل شدن عمل تقدیس می باشد.

نویسنده ادامه می دهد: "پس دست های سست و زانوان لرزان خود را قوی سازید! برای پاهای خود راه های هموار بسازید، تا پای لنگ بیش تر صدمه نبیند، بلکه شفا یابد." (عبرانیان ۱۲:۱۲-۱۳). دست ها، کنایه از خدمت یا اعمالی دارد که در خداوند انجام می گیرند. زانوان، به سلوک یا شیوه ی زندگی ما اشاره دارد. قوی ساختن به معنای تملق و چاپلوسی نمودن نیست، بلکه گفتن حقیقت از روی محبت می باشد. عیسا، با سخنان قاطع هشدار دهنده و تأدیب کننده، قصد تضعیف کلیسای لائودیکیه را نداشت. او در پی دوباره افروختن آتش وجودشان بود. او آن ها را تأدیب می نمود، تا در قدوسیت او سهیم گردند. مسلم است که این اتفاق زمانی رخ می داد که آن ها تأدیب او را می پذیرفتند.

چرا ما از امر تقویت ضعیفان در کلیسا کناره گیری نموده ایم؟ چرا پیام موعظه های ما، شباهتی به پیام های عیسا ندارند؟ چرا بیش تر پیام هایی که در کلیساهای ما در غرب، موعظه و یا نوشته می شوند در مورد سلامتی، رفاه و شادی می باشند، در حالی که ما به شدت نیاز داریم تا با راستی خداوند، رو به رو گردیم؟ خدا توسط ارمیا در مورد واعظان زمان او، که به پیام های موعظت خود خطاب به مردم ولرم، بهای اندکی می دادند، چنین می گوید:

"اگر در مشورت من قایم می ماندند، کلام مرا به قوم من بیان می کردند و ایشان را از راه بد و از اعمال شریر ایشان برمی گردانیدند." (ارمیا ۲۳:۲۲)

آیا ما در حال هدایت و سوق دادن قلب ها به سمت پارسایی می باشیم، تا نسل ما برای رو به رو شدن با خدای قدوس آماده گردد یا با کلماتی

که حاوی هیچ دعوتی برای تغییر خداپسندانه نمی باشند، گوش ها را مورد نوازش قرار می دهیم؟

صلح جویی یا حفظ صلح؟

در ادامه ی رساله به عبرانیان چنین می خوانیم: "سخت بکشید که با همه ی مردم در صلح و صفا به سر برید و مقدس باشید، زیرا بدون قدوسیت هیچ کس خداوند را نخواهد دید. مواظب باشید کسی از فیض خدا محروم نشود" (عبرانیان ۱۲: ۱۴-۱۵). نخستین نکته ای که نویسنده بیان می کند این است که، با همه در صلح و صفا به سر بریم.

عیسا هرگز نگفت: "خوشا به حال محافظان صلح"، بلکه او گفت: "خوشا به حال صلح جویان" (متا ۵: ۹).

شاید پرسید: "آیا بین این دو، تفاوتی وجود دارد؟"

قطعاً! کسی که محافظ صلح است به هر قیمتی صلح را حفظ می نماید. از همین رو، او به دلیل دور ماندن از هر تنش، از راستی، چشم پوشی می کند و حاضر به سازش می باشد. در نتیجه، وقتی لزوم به تغییری باشد، یک محافظ صلح، کلامی برگرفته از قلب خدا را اعلام نخواهد نمود، بر خلاف کاری که عیسا با اکثر کلیساها در کتاب مکاشفه انجام داد. در پی آن، مردم در عین این که احتیاج به تغییر دارند، در وضعیت فعلی شان، آسوده خاطر باقی می مانند.

در آن سو، شخص صلح جو در پی صلح حقیقی می باشد، و در صورت لزوم، او قرص و محکم، با راستی یا عدالت رو در رو می شود، تا صلح حقیقی حکم فرما گردد. شخص صلح جو، دوست دارِ پارسایی، و متنفّر از گناه می باشد. او اهل عقب نشینی نیست. او گناه را آن طور که هست، یعنی گناه و نه خطا یا ضعف، تلقی می کند. تنفر او از گناه، از محبت او نسبت به خدا و مردم نشأت می گیرد. اشتیاق قلبی او بر این است که آنچه بهترین می باشد، برای مردم اتفاق بیفتد نه الزاماً آنچه که مردم را خوشحال می کند. او بیش تر قصد دارد آنچه را که به ایشان کمک خواهد نمود، برایشان فراهم نماید، تا این که در بین آن ها شخصی محبوب و مقبول تلقی گردد. او به

هیچ وجه در پی کسب منفعت شخصی نمی باشد. دلخوشی او، در رحمت حقیقی و عدالت می باشد. او قدوسیت را دوست داد؛ قلب او اشتیاق شدیدی به قدوسیت دارد، زیرا قلب او از آتش اشتیاق خدا شعله ور است!

تقویت نمودن ضعیفان جهت تعاقب قدوسیت

نویسنده‌ی عبرانیان، مخاطبان خود را به قدوسیت تشویق می نماید: "زیرا بدون قدوسیت هیچ کس خداوند را نخواهد دید." پیش تر دیدیم که فرزندان اسرائیل ادعا نمودند که مشتاق نزدیک شدن به حضور خداوند می باشند که در حقیقت چنین اشتیاقی وجود نداشته است. این فقط نیت قلبی شان بوده است، نه خواسته‌ی واقعی آنان. آن‌ها قادر نبودند همانند موسا به خدا نزدیک گردند، زیرا امیال مصر را از خود دور نموده بودند. نزدیک شدن به خداوند، برملا شدن ناپاکی‌هایشان را به همراه داشت، و آن‌ها نمی خواستند چنین اتفاقی بیفتد.

نویسنده‌ی رساله به عبرانیان، بر آنچه خدا در طی قرن‌ها در حال گفتن به قومش بود، پرتو افکند و آن را روشن نمود. اشعیا نیز سخنی مشابه می گوید: "دست‌های سست را قوی سازید و زانوهای لرزنده را محکم گردانید." (اشعیا ۳:۳۵)

نبی عهد عتیق اعلام می کند که پس از تقویت دستان و زانوان، چشمان کوران بینا و گوش‌های کران شنوا خواهد شد. بیابان، به سرزمینی حاصلخیز تبدیل خواهد شد، همه‌ی این‌ها، تنها به این دلیل که قوم او در گام برداشتن در قدوسیت، قوت یافته اند! اشعیا می گوید:

"و در آن جا شاهراهی و طریقی خواهد بود و به طریقی مقدس نامیده خواهد شد و نجسان از آن عبور نخواهند کرد بلکه آن به جهت ایشان خواهد بود. و هر که در آن راه سالک شود اگرچه هم جاهل باشد گمراه نخواهد گردید." (اشعیا ۴۰:۳)

راه خدا در برابر راه انسان، همچون شاهراه است. این شاهراه مقدس،

اشاره به راه حیات دارد که عیسا در مورد آن توضیح می دهد: آن راه، راهی تنگ است (متا ۷:۱۳-۱۴). این راه اشاره به سطحی متعالی تر در، سلوک در قدوسیت دارد. ما در صورتی به این سطح متعالی قدوسیت می رسیم که نسبت به تأدیب خدا، باز و پذیرا باشیم.

طبق گفته ی نبی، حتا جاهل، در این راه گمراه نخواهد گردید. جاهل یا نادان کسی است که افکار و زندگی خود را عالی ترین معیار دانایی و خرد می داند. امثال ۱۲:۱۵ به این موضوع اشاره دارد: "راه نادان در نظر خودش درست است." و دوباره از امثال می آموزیم که: "نادان، آسوده خیال پیش می رود" (امثال ۱۶:۱۴). و در امثال ۲:۱۸ می خوانیم: "نادان را از فهم هیچ لذتی نیست، بلکه تنها فاش کردن همه ی مکنونات دل خویش را خوش می دارد." از این رو، نادان فریب خورده است. امثال ۸:۱۴ به ما می گوید: "نادانی جاهلان فریب است."

اعضای کلیسای لائودیکیه فریب خورده بودند. آن ها فکر می کردند که برکت یافته و ثروتمند می باشند. در حالی که فاقد دارایی های واقعی زندگی می باشند که عبارتند از: شخصیت، اعمال خدایسندانه و قدرت دیدی که ما را قادر سازد همچون عیسا به دنیا بنگریم. سخنان سرزنش آمیز، هشداردهنده و تأدیب کننده ی عیسا، گرچه تند می باشند، اما هدف شان رهایی دادن آنان از مسیر جهالت و هدایت شان به طریق مقدس است. او دستان ضعیف و زنان لرزان آنان را تقویت می نمود.

مسیر منتهی به کوه صهیون

آنانی که امروز تأدیب او را مورد توجه قرار نمی دهند، دسترسی به تنها راهی که به جلال منتهی می شود را از دست خواهند داد. قدوسیت، به سادگی به دست نمی آید. تأدیب، با خود پالایش، مصفی شدن و پاک شدن را به همراه دارد که در صورت عدم توبه، هیچ گونه اثری نخواهند داشت. به همین دلیل، عیسا خطاب به کلیسای لائودیکیه گفت: "پس به غیرت بیا و توبه کن" (مکاشفه ۳:۱۹).

توبه ی حقیقی، تغییری است در فکر و ذهن، و طرز تلقی گناه و علت

آن، نه فقط پیامدهای گناه. ما آموخته ایم که به جای ترک گناه، همواره برای پیامدهای گناه، ماتم بگیریم. به غیرت آمدن، آن چنان که عیسا به این کلیسا فرمان می دهد، به معنای داشتن اشتیاقی شدید برای ایجاد تغییر در وضعیتی که هم اکنون در آن هستیم و رسیدن به طبیعت پر جلال او می باشد. باید بپذیریم که اگر قرار است در بازگشت دوباره ی عیسا او را ملاقات نماییم (اول یوحنا ۳:۲)، در نتیجه یکی از ما دو نفر، باید تغییر پیدا کند و آن شخص، عیسا نخواهد بود! تنها تأدیب و تعلیم او، صورت او را در ما شکل خواهند داد. اشعیا خاطرنشان می کند که با پذیرش تأدیب خدا، آنان دیگر نادان باقی نمی مانند: "فدیه شدگان خداوند خوانده خواهند شد و با ترنم به صهیون خواهند آمد و خوشی جاودانی بر سر ایشان خواهد بود." (اشعیا ۳۵:۱۰). اشاره ای که در این جا به صهیون شده است، دارای اهمیت می باشد.

نویسنده ی رساله به عبرانیان صحنه ی زنده و روشنی را به تصویر می کشد: "زیرا به کوهی نزدیک نیامده اید که بتوان لمس کرد، کوهی که مشتعل به آتش باشد؛ و نه به تاریکی و تیرگی و باد شدید؛ و نه به نفیر شیپور و یا به آواز کلامی که شنوندگان التماس کردند دیگر با ایشان سخن نگوید." (عبرانیان ۱۲:۱۸-۱۹). در فصل های پیشین کتاب در مورد کوه توضیح داده ایم. بار دیگر، با آن شهادت دردناک که مردم از خدا التماس نمودند که با ایشان سخن نگوید، روبه رو گشتیم. آن ها تأدیب او را نپذیرفتند، چون امکان داشت آنچه در قلب شان می گذشت، افشا گردد. آنان، چون نادانان عمل نمودند!

صفنیا ۲:۳ در مورد اسرائیل چنین می گوید:

"آواز او را نمی شنود، و تأدیب را نمی پذیرد، و بر خداوند توکل نمی نماید و بر خدای خود تقرب نمی جوید."

خداوند با اظهار تأسف می گوید: "پسران شما را عبث زده ام، زیرا تأدیب را نمی پذیرند." (ارمیا ۲:۳۰)^{۲۷}! اگر آن ها با پذیرفتن تأدیب و توبه از راه های خود، در پی قدوسیت گام برمی داشتند، در نتیجه می توانستند به کوه خدا

^۲ «فرزندان شما را تنبیه کرده ام، ولی چه فایده، چون خود را اصلاح نکردند.» ترجمه ی تفسیری

تقرب جویند.

اکنون اگرچه ما به کوهی که قابل لمس و دیدن باشد، نزدیک نمی شویم، اما ما نیز فرصت مشابهی را در پیش روی خود داریم. ما به کوه متفاوتی نزدیک می آییم، کوهی که اشعیا به آن اشاره می نماید:

"بلکه به کوه صهیون نزدیک آمده اید... که شهر خدای زنده است."
(عبرانیان ۲۲:۱۲)

او هنوز بر فراز کوه می باشد، اما نه آن کوه واقعی که سینا نام داشت. آن کوه، کوه حقیقی و استوارتری است به نام صهیون. تنها راهی که به این کوه منتهی می گردد، شاهراه قدوسیت می باشد! موسا در این راه گام نهاد؛ او مصری که در درونش بود را ترک نمود و با آغوشی باز کلام خدا را پذیرا شد؛ کلامی که همراه با تأدیب بود. فرزندان اسراییل از خداوند استدعا نمودند که سخن نگوید، زیرا آن ها تمایلی به شنیدن کلام او نداشتند، کلامی که قلب شان را آشکار می نمود و در پی خود، تأدیب به همراه داشت. در پرتوی اعمال آنان، کلام خدا به ما چنین هشدار می دهد:

"به هوش باشید که از گوش فرادادن به آن که (خدا) سخن می گوید، سر باز مزنید. اگر آنان که به آن (خدا) که بر زمین بدیشان هشدار داده بود گوش فرادادند، راه گریزی نیافتند، پس ما چه راه گریزی خواهیم داشت اگر از گوش فرادادن به آن (خدا) که از آسمان به ما هشدار می دهد، سر باز زنیم."
(عبرانیان ۲۵:۱۲)

خداوند، بر روی زمین از کوه سینا سخن گفت؛ امروز او از کوه آسمانی خود، صهیون سخن می گوید. چه کلمات هشیارکننده ای در این آیات بیان شده است! اگر فرزندان اسراییل زمانی که خدا از کوه سینا با ایشان سخن گفت و سخن او همراه با تأدیب و تعلیم بود، راه گریزی نیافتند، چه قدر بیش تر ما راه گریزی نخواهیم یافت، اگر به سخنانی که او از فراز کوه صهیون به ما می گوید و همراه با تأدیب و تعلیم می باشد، اعتنا نورزیم.

فرزندان اسراییل، مایل به شنیدن صدای او از میان جلالش نبودند، زیرا قلب ناپاک شان آشکار می گردید، در نتیجه آن ها باید به عقب بازمی گشتند. با این وجود، کمی بعد وقتی موسا بر فراز کوه بود، آنان یهوه ای ساختند، تا

از زبان نبی شان، آنچه را که دوست داشتند بشنوند به آن‌ها بگوید؛ سخنانی شیرین و گوش‌نواز؛ و هر آنچه امیال جسمانی شان می‌طلبد، به آن‌ها ببخشد. تمام آن مدتی که موسا بر قله‌ی کوه بود، او در حال گوش‌فرادادن به کلام راستین خداوند بود؛ کلامی که او را تبدیل می‌بخشید. وقتی او از کوه پایین آمد، چهره‌اش در نتیجه‌ی درخشندگی جلال خدا، می‌درخشید. کلام خدا برای موسا، تبدیل صورتش را به همراه داشت. برای فرزندان اسراییل، کلام او، کوه و زمینی که بر آن ایستاده بودند، را به لرزه درآورد، و ایشان را نیز به لرزه درآورد تا حدی که به عقب بازگشتند. نویسنده چنین ادامه می‌دهد:

"در آن زمان، صدای او زمین را به لرزه درآورد، اما اکنون وعده داده است که "یک بار دیگر نه تنها زمین بلکه آسمان را نیز به لرزه درخواهم آورد." عبارت "یک بار دیگر" به از میان برداشته شدن چیزهایی اشاره دارد که به لرزه درمی‌آیند - یعنی چیزهای آفریده شده - تا آنچه تزلزل ناپذیر است، باقی بماند." (عبرانیان ۱۲: ۲۶-۲۷)

سخنان تأدیب‌کننده‌ی عیسا، کلیسای لائودیکیه را لرزاند. آن‌ها در مسیحیتِ ساختگی خود احساس راحتی می‌کردند، همه چیز خوب به نظر می‌رسید، در حالی که کلام راستین خداوند، پایه‌های آن‌ها را به لرزه درآورد. خداوند بار دیگر کلیسای خود و سپس امت‌ها را خواهد لرزاند. لرزه یا تکان، آنچه را که بر بنیاد محکمی قرار نگرفته باشد، فرو می‌ریزد. آنچه را که مرده است یا خوب نمی‌باشد، محو کرده و تصفیه می‌کند تا آنچه حیات دارد یا خالص است، باقی بماند. تنها آن عده باید از به لرزه درآوردن خدا در هراس باشند که ترس او را در دل ندارند. اشعیا در باب این موضوع چنین می‌گوید:

"گناهکارانی که در صهیون‌اند می‌ترسند و لرزه منافقان را فرو گرفته است، و می‌گویند: کیست از ما که در آتش سوزنده ساکن خواهد شد و کیست از ما که در نارهای جاودانی ساکن خواهد گردید؟ اما آن که

به صداقت سالک باشد و به استقامت تکلم نماید و سود ظلم را خوار شمارد و دست خویش را از گرفتن رشوه بیفشاند و گوش خود را از اصغای خون ریزی ببندد و چشمان خود را از دیدن بدی‌ها برکند؛ او در مکان‌های بلند ساکن خواهد شد و ملجای او ملائذ صخره‌ها خواهد بود. نان او داده خواهد شد و آب او ایمن خواهد بود." (اشعیا ۳۳: ۱۴-۱۶)

او نمی‌گوید "گناهکارانی که در مصرند"، بلکه "گناهکارانی که در صهیون‌اند." او به گروهی در کلیسا اشاره می‌کند که قلب‌شان عاری از ترس خدا می‌باشد و قدوسیت را دنبال نمی‌کنند. مکان آنان امن نیست و آن‌ها به لرزه خواهند افتاد. لرزه، آنان را فروخواهد گرفت تا زمانی که خداوند، جلال خود را مکشوف نماید! آتش سوزنده یا نارهای جاودانی، اشاره به خداوند دارند.

نویسنده‌ی رساله به عبرانیان، باب دوازدهم را این چنین خاتمه می‌بخشد: "پس چون پادشاهی‌ای را می‌یابیم که تزلزل ناپذیر است، بیایید شکرگزار باشیم و خدا را با ترس و هیبت عبادتی پسندیده نماییم، زیرا خدای ما آتش سوزاننده است." (عبرانیان ۱۲: ۲۸-۲۹)

خدای ما آتش سوزاننده است! اگرچه در این کتاب، متون زیادی از عهد عتیق نقل قول شده است، اما به کمک فیض خداوند سعی نموده‌ام با ارائه‌ی آن‌ها در پرتوی نوشته‌های عهد جدید، به درستی و به گونه‌ای متعادل هر دو قسمت کلام خدا را تحت پوشش قرار دهم. خدای ما، محبت است اما او همچنین آتش سوزاننده می‌باشد.

وصف حضور پر جلال او چیزی نیست که در خور بی توجهی و بی‌اعتنایی ما باشد، چنان که بسیاری از ما چنین نموده‌ایم. به منظور تأییدی بر مهیب بودن جلال او، نویسنده‌ی رساله به عبرانیان چنین می‌نویسد: "آن منظره چنان هراسناک بود که موسا گفت: از ترس به خود می‌لرزم." (عبرانیان ۱۲: ۲۱). این واکنش، با شهادتی که یوحنا‌ی رسول، از رو به رو شدن خود با عیسا می‌دهد، مطابقت دارد: "چون او را دیدم همچون مرده پیش پاهایش افتادم" (مکاشفه ۱: ۱۷).

تا ما مقدس باشیم

آری، او با محبت عظیمی که ذهن ما قادر به فهم آن نمی باشد، ما را دوست دارد. اما آن محبت به هیچ وجه از قدوسیت او نمی کاهد. به همین دلیل نویسنده ی عبرانیان می گوید: "بیایید شکرگزار باشیم و خدا را با ترس و هیبت عبادتی پسندیده نماییم." آه، چه قدر ما برای زندگی در ترس خداوند، به فیض او احتیاج داریم، تا مقدس باشیم، چنان که او قدوس است (لاویان ۱۹:۲؛ متا ۵:۴۸؛ اول پطرس ۱:۱۶)؛ همان گونه که آموختیم، تنها آنانی که ترس خداوند را در دل دارند و در پی قدوسیت می باشند، قادر خواهند بود در حضور پرجلال او ساکن گردند. به نقل قولی از کلام خدا که در فصل دوم این کتاب نموده ایم، باز می گردیم:

"زیرا ما معبد خدای زنده ایم. چنان که خدا می گوید: بین آن ها سکونت خواهم گزید و در میان شان راه خواهم رفت، و من خدای ایشان خواهم بود و آنان قوم من خواهند بود. پس، خداوند می گوید: از میان ایشان بیرون آید و جدا شوید. هیچ چیز ناپاک را لمس نکنید و من شما را خواهم پذیرفت. من شما را پدر خواهم بود و شما مرا پسران و دختران خواهید بود، خداوند قادر مطلق می گوید. پس، ای عزیزان، حال که این وعده ها از آن ما است، بیایید خود را از هر ناپاکی جسم و روح بزدایم و با ترس از خدا، تقدس را به کمال رسانیم." (دوم قرنتیان ۱۶:۶-۷:۱)

اکنون شما از پیش زمینه ی این متن آگاهی دارید. شما، بی خبر از پیش زمینه و روند داستان، تنها جمله ی نهایی و شاه بیت این نمایش نامه را نشنیده اید. امیدوارم پیش زمینه، برای شما کاملاً قابل فهم بوده باشد. اگر جلال او را فراتر از هر چیز دیگری آرزومند باشید، قلب شما از اشتیاق به او شعله ور خواهد شد.

فصل سیزدهم

آتش مقدس در درون ما

ما فراخوانده شده‌ایم تا همانند موسا، اشعیا، ارمیا، یوحنا، پولس و دیگران، تمام وجودمان از گرمای جلال خدا سوزان باشد.

تمام مردان خدا، از انبیای عهد عتیق گرفته تا رسولان عهد جدید، به نحوی به تأدیب خداوند نیاز داشته‌اند. امروز نیز این حقیقت صادق است. با این وجود، نکته در این جاست که ما چه واکنشی نسبت به آن از خود نشان می‌دهیم. غرور، مانع پذیرش تنبیه خداوند می‌گردد؛ در نتیجه ما پیامدهای عمل تقدیس را از دست می‌دهیم. اما اگر ما خود را فروتن نماییم و تأدیب او را بپذیریم، صدای او را با دقت و وضوح بالاتری خواهیم شنید و چشمان مان روشن‌تر خواهند دید، و بدین ترتیب موقعیتی مساعد برای رشد و به بلوغ رسیدن رابطه مان با او، فراهم نموده‌ایم.

حقوق می‌نویسد:

”بر دیده بانگاه خود می‌ایستم و بر برج برپا می‌شوم. و مراقب خواهم شد تا ببینم که او به من چه خواهد گفت و دربارہ‌ی شکایتم چه جواب خواهد داد.“ (حقوق ۱:۲)

این مرد، واقعا خود را آماده‌ی پذیرش تأدیب خداوند نموده بود، و می‌دانست که با انتخاب چنین موضعی، دیدی حساس‌تر نسبت به قلب و راه‌های خدا نصیبش خواهد گردید. در نتیجه، او تبدیل به خادمی موثرتر خواهد شد.

در سالی که عزیا پادشاه مرد

اشعیا نیز خود را در موقعیتی نگاه می داشت که آماده ی پذیرش کلامی که خدا خطاب به او می فرمود باشد. او می نویسد: "در سالی که عزیا پادشاه مرد، خداوند را دیدم که بر کرسی بلند و عالی نشسته بود، و هیکل از دامن های وی پر بود." (اشعیا ۶:۱)

چندین سال پیش، وقتی درباره ی این قسمت از کلام خدا در تأمل و دعا بودم، خداوند با من سخن گفت. تمرکز من بر این حقیقت بود که اشعیا خدا را در جلال خود دیده است. من فکر کردم که چه قدر کلیسا به تصویری نو شده از عیسا - که احاطه شده در جلالش باشد - نیاز دارد.

سپس خداوند خطاب به من چنین گفت: "من این آیه را چنین آغاز نکرده ام." در حالی که در تعجب و حیرت بودم، برای خواندن آیه به کتاب مقدس رجوع کردم: "در سالی که عزیا پادشاه مرد، خداوند مرا متوقف نمود و گفت: "پیش از این که اشعیا رویای جدیدی از من دریافت کند، عزیا پادشاه باید می مرد!" او ادامه داد: "پیش از این که کلیسا تصویر و رویای تازه ای از من داشته باشد، باید عزیا پادشاه بمیرد!"

با خود فکر کردم، این عزیا چه کسی بوده است و چه ارتباطی بین او و ملاقات با عیسا وجود دارد؟ به آیه یاب رجوع کردم، تمام آیه های مربوط به عزیا را استخراج کردم، زندگی او را بررسی نمودم و مکاشفه ی قابل ملاحظه ای به دست آوردم.

عزیا از نسل داود پادشاه بود. او در سن شانزده سالگی به پادشاهی می رسد. در آغاز، او با جدیت خداوند را می طلبید. شما نیز اگر در سن شانزده سالگی به منصب فرمانروایی بر یک ملت گماشته می شدید، چنین عمل می نمودید. به نظر می رسد، او تحت تأثیر سنگینی و بزرگی مسئولیتی که بر دوش داشت، فروتن شده بود. کلام می گوید: "مادامی که خداوند را می طلبید، خدا او را کامیاب می ساخت." (دوم قرنتیان ۵:۲۶)

عزیا به این دلیل که با تمام وجود بر خداوند توکل نموده بود، به فراوانی برکت می یافت. او با فلسطینیان جنگ نمود و در شهرهای متعددی بر آنان غلبه یافت، همین طور در جنگ با عرب های جوربعل، معونیان و عمونیان

نیز ظفر یافت. قوم اسراییل در زمان او، هم از لحاظ اقتصادی و هم نظامی نیرومند بود. تحت رهبری او زندگی مردم رو به رونق نهاد.

موفقیت او، از حضور فیض خداوند در زندگی او نشأت می‌گرفت. اما، اوضاع دچار تغییر گردید. فروتنی او جایش را به تکبر داد: "لیکن چون زور آور شد، دل او برای هلاکتش متکبر گردید و به یهوه خدای خود خیانت ورزیده، به هیکل خداوند درآمد تا بخور بر مذبح بخور بسوزاند." (دوم تواریخ ۱۶:۲۶)

تکبر زمانی در عزیا رخنه نمود که او نیرومند بود، نه در وقت ضعف و تنگی. وقتی سعادت و کامیابی که تمام مملکتش را فراگرفته بود، از نظر گذراند، طلبیدن خدا را در دل خویش متوقف نمود. او خود به تنهایی می‌توانست کارها را پیش ببرد؛ راه را بلد شده بود. دستاوردهای او در حال اوج گرفتن بودند، بنابراین تصور کرد که خداوند هر کاری را که او برعهده بگیرد، برکت خواهد داد؛ در گذشته، او به دلیل طلبیدن خداوند، برکت می‌یافت.

این پیشامدی نیست که ظرف یک شب رخ دهد و به آسانی ممکن است برای هر کسی اتفاق بیفتد. خداوند به من هشدار داد: "بسیاری در پادشاهی خدا، در اوقات فراوانی سقوط نموده‌اند نه در زمان‌های قحطی و تنگی." چرا؟ زیرا زمانی که ما به موفقیت‌های بزرگ نایل می‌شویم، از دست دادن این نگرش - که این اوست که همه چیز را به ما بخشیده است، آسان‌تر می‌گردد.

عده‌ی بسیاری بر اساس همین الگو دچار لغزش شده‌اند. در اوایل دورانی که نجات می‌یابند، تشنه‌ی شناخت خداوند و راه‌های او هستند. فروتنی آن‌ها آشکار است، زیرا در هر چیزی او را می‌طلبند و بر او توکل می‌نمایند. آن‌ها با احساس تشنگی در وجود خود، پا به کلیسا می‌گذارند. "خداوندا، می‌خواهم تو را بشناسم!" آن‌ها تسلیم هدایت مستقیم خدا یا مقامی که نماینده‌ی او می‌باشد، می‌باشند. با تواضعی صادقانه و با آمادگی، بدون در نظر گرفتن این که توسط چه کسی و چگونه تأدیب خدا را می‌پذیرند. اما در طول زمان به نقطه‌ای می‌رسند که دانش اندوخته‌اند و به تدریج در اثر تجربه و کسب موفقیت نیرومند شده و نگرش‌شان دچار تغییر می‌گردد.

به جای این که کتاب مقدس را با این قصد بخوانند که "خداوندا، خود را و راه‌های خود را بر من مکشوف ساز"، از آن برای حمایت از تعلیمی که خود بنیاد نهاده‌اند، استفاده می‌نمایند و تنها آنچه را که به آن اعتقاد دارند، مطالعه می‌کنند. به مرور، دیگر در پی شنیدن نوای آسمانی خدا، در صدای شبان خود نمی‌باشند؛ آن‌ها روی صندلی تکیه می‌دهند و دست هایشان را روی سینه می‌گذارند و با این طرز فکر به او گوش می‌دهند:

"ببینیم دانش او در چه حدی است؟". آن‌ها دانشمندان کتاب مقدس می‌باشند، اما حساسیت و فروتنی قلب خود را از دست داده‌اند. وقتی غرور، جانشین فیض لازم جهت خدمت به خدا می‌گردد، فیض از زندگی ما به تدریج محو می‌گردد. (یعقوب ۶:۴)

به نظر می‌رسد از آن جایی که تعلیم در کشور آمریکا به فراوانی در دسترس ما می‌باشد، این مشکل در کلیسای آمریکا با سهولت بیش تری اتفاق می‌افتد. در اول قرن‌تین ۱۸:۸ می‌خوانیم: "همه‌ی ما اشخاص دانایی هستیم. اما دانش مایه‌ی تکبر است، حال آن که محبت، بنا می‌کند." محبت در پی نفع خود نمی‌باشد، بلکه زندگی خود را، در راه سرور خود و آنانی که برای خدمت به ایشان دعوت شده است، فدا می‌کند. تکبر، در پشت نقاب دینداری، سود خود را دنبال می‌کند. خداوند چنین توصیفی ارائه نمود؛ دانشی که بدون محبت به دست آمده است، نتیجه‌اش تکبر و غرور شخص خواهد بود.

بیاید پرسش مهمی در مورد عزیزی پادشاه مطرح کنیم. وقتی غرور به دل او راه یافت، آیا رفتار او مذهبی‌تر گشت یا خلافتش اتفاق افتاد؟ پاسخ شگفت آور این است که او مذهبی‌تر گشت! غرور، دل او را تسخیر نموده بود و او برای عبادت وارد هیكل شد. غرور و روحیه‌ی مذهبی همواره با هم در حال عمل می‌باشند. وقتی شخصی دارای روحیه‌ی مذهبی است، این روحیه سبب می‌شود که او فکر کند با توجه به ظاهرش که زائیده‌ی روحانیت جعلی‌اش می‌باشد، شخصی فروتن است، اما حقیقت این است که او شخص متکبر و خودخواهی است. از طرفی غرور، شخص را در بند و اسارت یک روحیه‌ی مذهبی نگاه می‌دارد، زیرا او به آن اندازه مغرور می‌شود که وجود چنین روحیه‌ای را در خود نمی‌پذیرد! غرور به خوبی در

کلیسا و در پشت یک نقاب مذهبی، کاریزماتیک، انجیلی یا پنطیکاستی پنهان می‌گردد.

سرانجام عزیا با حقیقت رو در رو گردید:

"عزریای کاهن از عقب او داخل شد و همراه او هشتاد مرد رشید از کاهنان خداوند درآمدند. و ایشان با عزیا پادشاه مقاومت نموده، او را گفتند: ای عزیا سوزانیدن بخور برای خداوند کار تو نیست بلکه کار کاهنان پسران هارون است که برای سوزانیدن بخور تقدیس شده‌اند. پس از مقدس بیرون شو، زیرا خطا کردی، و این کار از جانب یهوه خدا موجب عزت تو نخواهد بود." (دوم تواریخ ۱۷:۲۶-۱۸)

خداوند از طریق آن مردان بی باک، او را تأدیب نمود، و بدون شک واکنش عزیا از روی پارسایی نبود: "آن گاه عزیا که مجمری برای سوزانیدن بخور در دست خود داشت، غضبناک شد، و چون خشمش بر کاهنان افروخته گردید، برص به حضور کاهنان در خانه‌ی خداوند به پهلوی مذبح بخور بر پیشانی اش پدید آمد." (دوم تواریخ ۱۹:۲۶)

عزیا خشمگین شد. غرور، همواره خود را موجه جلوه می‌دهد. این دفاع از خود، با خشم همراه خواهد بود. شخص مغرور، در حالی که خود را توجیه می‌کند، دیگران را مورد سرزنش قرار می‌دهد. عزیا خشم خود را به سمت کاهنان نشانه رفت، اما مشکل در عمق وجود او قرار داشت. تکبر، چشمان او را کور کرده بود! به جای این که با فروتنی، تأدیب خدا را از زبان آن مردان بپذیرد، اجازه داد خشم، بر آتش غرورش هیزم بریزد. برص بر پیشانی او، جایی که همه می‌توانستند آن را ببینند، ظاهر شد. در مورد او، برص، تجلی ظاهری حالت درونی اش بود و منشأ برص، غرور او بود.

امروز نیز چنین است. برص یا جزام در عهد عتیق، نوعی گناه در عهد جدید است. در موارد بسیاری، گناه ظاهری چیزی نیست جز تجلی غروری که درون شخص وجود داشته است، که باعث نابینایی فرد شده و مانع پذیرش تأدیب خداوند از جانب او می‌شود.

پس از شنیدن سخنان خداوند در دل خود و مرور زندگی عزیا، دریافتم که این غرور است که ما را نابینا نموده و مانع از دیدن عیسا شده است. ما

باید او را ببینیم، زیرا کلام خدا خاطر نشان می سازد که در حالی که ما به او می نگریم، به شباهت صورت او تبدیل می یابیم: "همه ی ما که با چهره ی بی حجاب، جلال خداوند را، چنان که در آینه ای، می نگریم، به صورت همان تصویر، از جلال به جلالی فزون تر دگرگون می شویم؛ و این از خداوند سرچشمه می گیرد که روح است." (دوم قرنتیان ۳:۱۸)

ما باید بر او بنگریم تا به صورت او تبدیل یابیم، در نتیجه قادر خواهیم بود به همان شکل که او می بیند، ببینیم. غرور اجازه نخواهد داد او را دوباره ببینیم، در نتیجه ما را نابینا می سازد و وارد حیطه ی خطرناک اغفال می نماید. جماعت کلیسای لائودیکیه به دلیل غرورشان نتوانستند عیسا را ببینند. آن ها باور داشتند که روحانی می باشند، اما توبیخ خداوند، خلاف آن را ثابت نمود. بدون قدرت تبدیل دهنده ی او، آنان راکد و بی حرکت شده بودند. آن ها ظاهر و صورتی از مسیحیت، اما عاری از اعمالی متناظر و همجنس با اعمال عیسا داشتند.

قدوس، قدوس، قدوس!

اشعیا، خداوند را در جلالش دید. از پیش می دانیم که آن ملاقات، رویایی روحانی بوده است، زیرا انسان در بدن جسمانی خود نمی تواند چهره ی خدا را ببیند و زنده بماند. وقتی اشعیا، تخت خداوند را دید، امکان نداشت متوجه انبوه فرشتگان که سرافین خوانده شده اند، نشود. او نوشته است که هر کدام شش بال داشت، با دو تا از آن ها روی خود را می پوشانیدند. و یکی دیگری را صدا زده، می گفت:

"قدوس، قدوس، قدوس، یهوه صباپوت، تمامی زمین از جلال او مملو است.

و اساس آستانه از آواز او که صدا می زد می لرزید و خانه از دود پر شد."

(اشعیا ۶:۳-۴)

فرشتگان در حال خواندن سرود نبودند. با کلمات این آیات سرودی ساخته شده است، اما اغلب مردم آن سرود را با صدایی یکنواخت و ملال آور می خوانند. فرشتگان در حال واکنش نشان دادن به آن چیزی بودند که

می دیدند، حتا در حالی که چهره‌ی خود را پوشانده بودند. در هر لحظه، وجه جدیدی از جلال او آشکار می‌گردید و آن‌ها فریاد برمی‌آوردند: "قدوس!" آنان به حدی بلند فریاد برمی‌آوردند که اساس آستانه به لرزه افتاد. به لرزه درآوردن اساس زمین توسط فریادها کار بسیار دشواری است، چه برسد به اساس آسمان‌ها! فرشتگان، تنها در حال سرآییدن سرودی نبودند و با خود چنین فکر نمی‌کردند: "من برای میلیاردها سال است که نزد تخت او می‌باشم، می‌خواهم کمی استراحت کنم و مناطق دیگر آسمان را تجسس نمایم!" نه، آن‌ها نمی‌خواستند در مکان دیگری باشند، زیرا خودِ خالق، از هر مخلوق دیگری زیباتر و شگفت‌انگیزتر است. سراینده‌ی مزمور اعلام می‌کند که در بانی خانه‌ی خدا را بر سکونت در خیمه‌های اشرار که حضور خدا در آن‌ها نمی‌باشد، ترجیح می‌دهد (مزمور ۸۴).

چرا فرشتگان فریاد برآوردند: "قدوس، قدوس، قدوس، قدوس"؟ چرا سه بار؟ چنین کاربردی، سبک خاصی است که در قالب‌های ادبی عبری مورد استفاده می‌باشد. تکرار، شیوه‌ای برای تأکید نمودن است. وقتی ما در زبان انگلیسی قصد تأکید بر اهمیت کلمه یا عبارتی را داریم، از شیوه‌های متفاوتی استفاده می‌کنیم. برای مثال، آن را با حروف درشت یا با حروف خوابیده و به شکلی متمایز می‌نویسیم، زیر آن خط می‌کشیم، یا با حروف بزرگ می‌نویسیم و یا در مقابل آن علامت تعجب قرار می‌دهیم.

یک نویسنده‌ی یهودی با تکرار نمودن یک کلمه، می‌تواند بر اهمیت آن اشاره نماید. به طور معمول، کلمه دو بار تکرار می‌شود؛ برای مثال عیسا می‌گوید: "نه هر که مرا "سرورم، سرورم" خطاب کند به پادشاهی آسمان راه یابد" (متا ۷:۲۱). در واقع عیسا کلمه‌ی "سرورم" را دو بار تکرار ننموده است؛ بلکه او بر کلمه‌ی "سرورم" تأکید داشته و نویسنده با تکرار آن، قصد انتقال اهمیت آن را به خواننده داشته است.

تنها چند مورد در کلام خدا وجود دارد که کلمه‌ای سه بار تکرار شده باشد. یکی از آن موارد، زمانی است که در کتاب مکاشفه، فرشته، داوری خدا را بر ساکنان زمین اعلام می‌نماید؛ فرشته فریاد برمی‌آورد: "وای، وای، وای" (مکاشفه ۸:۱۳). پیامی که همراه با تکرار صادر گردید، این مفهوم را خاطر نشان می‌نمود که تمام داوری‌هایی که پیش از این اتفاق افتاده‌اند

سخت بوده اند، اما آنچه در پیش است و رای درک ذهن شما خواهد بود. با این وصف، در تمام کتاب مقدس تنها یک بار صفت خدا، سه بار به طور متوالی ذکر شده است. این فرشتگان فریاد بر نمی آوردند: "قوت، قوت، قوت!" آنان حتا فریاد نزدند: "محبت، محبت، محبت!" یا "امین، امین، امین!" بله، خداوند پر قدرت است، او محبت است و او امین است، اما خصوصیتی که در رأس همه ی این ها جا دارد، قدوسیت او می باشد. درخشندگی ذات خداوند یا آتش خدا، از قدوسیت او نشأت می گیرد.

وای بر من

در لحظه ای که اشعیا خداوند را دید، نگفت: "وای، خداوند آن جاست!" بلکه او چنین فریاد کشید:

"وای بر من که هلاک شده ام زیرا مرد ناپاک لب هستم و در میان قوم ناپاک لب ساکنم و چشمانم یهوه صبايوت پادشاه را دیده است." (اشعیا ۶: ۵)

واژه ی "وای" امروزه در زبان ما، قدرت خود را از دست داده است. این کلمه برای صادر نمودن بزرگ ترین و شدیدترین احکام خدا به کار رفته است. همان طور که گفتم، وقتی فرشتگان حکم خود را همراه با وای به ساکنان زمین اعلام داشتند، در حقیقت منظور فرشتگان این بود که: "شدیدترین داوری خدا علیه شما در راه است!" عیسا این کلمه را در مورد یهودا به کار برد. این کلمه چنان تند و سخت گیرانه است که عیسا گفت: "بهتر آن می بود که هرگز زاده نمی شد" (مرقس ۱۴: ۲۱). به ندرت اتفاق می افتاد که یک نبی، خطاب به شخصی از لغت وای استفاده نماید. حیرت آورتر آن است که اشعیا، که خود شخصی پارسا بود، چنین حکمی را علیه خود صادر نمود! بلافاصله پس از آن که اشعیا، آن حکم را علیه خود صادر نمود، چنین فریاد کشید: "وای بر من که هلاک شده ام!" هلاک شدن، کنایه ای است بر "از هم فرو پاشیدن". اشعیا، در مقابل خدایی قدوس ایستاده بود. او برای نخستین بار در طول عمر خود، درک نمود که خدا چه کسی است و نیز برای اولین بار در طول عمرش، که خود چه کسی است.

در آن لحظه، تمام اعتماد به نفس او متلاشی شد. تمام اطمینانی که بر خود و بر انسانیت داشت، محو گردید. حتا علم روان پزشکی نیز هرگز قادر نبود او را دوباره به زندگی امیدوار سازد و اعتماد به نفس را دوباره به او برگرداند. اگر غروری وجود داشت، دیگر اثری از آن بر جای نمانده بود. اشعیا به روی، بر زمین افتاده بود، بر کف صحن آستانه خوابیده و خود را حقیر نموده بود. تاروپود وجودش می لرزید و تمام وجود و ذاتش آشکار شده بود. او در پی مکانی برای پنهان شدن بود، اما جایی پیدا نکرد. پیش از چنین وضعیتی که در آن، او به شدت برای زنده ماندن نیازمند فیض و رحمت بود، چشمانش چیزی فراتر از همیشه را دیده بودند؛ او تک و تنها، در مقابل خدایی قدوس - که رب الارباب است - ایستاده بود!

پاک کردن، خدمت، روشنی رویا

وقتی او احساس کرد که دیگر لحظه ای قادر به ایستادن نیست، آنچه اتفاق افتاد را چنین تشریح نمود:

"آن گاه یکی از سرافین نزد من پرید و در دست خود اخگری که با انبر از روی مذبح گرفته بود، داشت. و آن را بر دهانم گذارده، گفت که: اینک این لب هایت را لمس کرده است و عصیان رفیع شده و گناهت کفاره گشته است." (اشعیا ۶:۷-۷)

خداوند، رحمت و فیض خود را نصیب فروتنان می نماید. آن اخگر، اشعیا را تطهیر یا اصلاح نمود. پس از این که پاک گردید، او صدای خدا را شنید که می گفت: "که را بفرستم و کیست که برای ما برود؟" (اشعیا ۶:۸)

در پی عمل تطهیر، او می توانست صدای خدا را با وضوح بیش تری بشنود: "کیست که برای ما برود؟" به بیانی دیگر: "چه کسی ثمره ی اعمال پارسایانه به بار خواهد آورد" اشعیا، بلافاصله پاسخ داد: "لیک مرا بفرست" (اشعیا ۶:۸).

اشعیا، سخنان برخاسته از قلب خدا را شنید:

"برو و به این قوم بگو البته خواهید شنید، اما نخواهید فهمید و هر آینه خواهید نگریست اما درک نخواهید کرد." (اشعیا ۶:۷)

در میان افرادی که خداوند آن‌ها را نابینا و ناشنوا خطاب نمود، انبیا و معلمان شناخته شده‌ی کتاب مقدس نیز حضور داشتند. آنان آنچه را که او می‌گفت، به مردم منتقل نمی‌نمودند، زیرا نمی‌توانستند صدای او را به وضوح بشنوند.

خداوند سخن می‌گوید، اما آیا مردم به راستی صدای او را می‌شنوند؟ این آیات، گفت‌وگویی را که با یکی از پارساترین دوستانم داشتم، به یادم آورد. (پیش‌تر در مورد او نوشته بودم، همان مردی که در کالج به شاگردسازی من پرداخته بود.) به شهر او سفر کرده بودم و او در فرودگاه به استقبال من آمد. پیش از رسیدن من، او ساعت‌ها در حال تفکر و دعا بود. او با چشمانی اشک‌آلود به من گفت: "جان، خداوند سخن زیادی برای گفتن به آمریکا دارد، اما او نمی‌تواند افرادی را بیابد تا از طریق ایشان سخن بگوید." با شنیدن سخنانش، قلبم پر از آتش اشتیاق گردید؛ من می‌دانستم، از این که سفیر خداوند خوانده شوم، بسیار فاصله دارم. بلافاصله به اشعیا فکر کردم. پس از این که پاک و منزه گشت، صدای خداوند را به وضوح و صراحت شنید. او می‌توانست با آگاهی از آنچه در قلب خداوند می‌گذرد، سخن بگوید نه فقط اصول او را بازگو نماید. من فکر کردم: چنین نیست که افرادی که بتوانند از کتاب مقدس در مورد اصول راستی سخن بگویند، در آمریکا یافت نمی‌شود. موضوع اصلی این است که آیا مردان و زنانی خواهند بود که خود را از دنیا جدا نمایند و خود را فروتن کنند تا عمل طاهر کننده‌ی خداوند در آن‌ها به کمال برسد و قادر باشند صدای قلب خدا را به درستی بشنوند و به دیگران اعلام نمایند؟!

همسفره شدن با عیسا

بیاید به کلیسای لائودیکیه بازگردیم که اشاره‌ای نبوت گونه به ما دارد. عیسا، به تندی کلیسا را تأدیب نمود، سپس چنین توصیه کرد: "به غیرت

بیا و توبه کن!" مسئولیت اطاعت از این فرمان، به عهده‌ی خود آنان بود. یا شاید می‌بایست می‌گفتم بر عهده‌ی ما؟ آیا ما تأدیب او را خواهیم پذیرفت، یا همانند فرزندان اسرایلی رفتاری حماقت‌آمیز از خود نشان خواهیم داد؟ عیسا ادامه می‌دهد: "هان بر در ایستاده می‌گویم. کسی اگر صدای مرا بشنود و در به رویم بگشاید، به درون خواهم آمد و با او همسفره خواهم شد و او با من." (مکاشفه ۳: ۲۰) به این سخنان او که خطاب به کلیسای روزهای آخر گفته شده است، گوش فرادهید! او به واعظان و معلمان می‌گوید: "آن که گوش دارد بشنود." آیا این گفته، قلب شما را به درد نمی‌آورد؟ آیا ما در پی علاقه‌ی فراوانی که نسبت به لذات و منفعت‌های شخصی نشان داده‌ایم، تا آن حد در روابطمان با او ناپاک شده‌ایم که صدای قلب او را دیگر نمی‌شنویم؟ آیا ما، به آن اندازه درگیر راه و رسم و روش‌های دنیا گشته‌ایم که تبدیل شده‌ایم به مردمانی که ادعا می‌کنیم صدای او را می‌شنویم، در حالی که در واقعیت از صدای قلب او بسیار دور هستیم؟

چنان که به یاد دارید، عیسا به کلیسا گفت که از او زر ناب، جامه‌های سفید که نمادی از اعمال پارسایانه می‌باشند و مرهم برای چشمان بخرند تا همان گونه که او می‌بیند ببینند. همین‌الگو در شهادت اشعیا به چشم می‌خورد. وقتی او خود را برای پذیرش تأدیب الاهی فروتن نمود، پاک شد. پس از آن، او به شدت مشتاق انجام اعمال پارسایانه یا مقدس گردید. در گام بعدی، او فریاد برآورد که مردم به درستی نمی‌بینند؛ آن‌ها نابینا بودند! آن‌ها به مرهم نیاز داشتند. خداوند به واسطه‌ی فروتنی، تأدیب و پاک نمودن اشعیا و نیز تمایل او در به ثمر آوردن اعمال پارسایانه، حجاب را از چشمانش برداشته بود.

دوباره به سخن عیسا گوش فرا دهید: "هان بر در ایستاده می‌گویم. کسی اگر صدای مرا بشنود و در به رویم بگشاید، به درون خواهم آمد و با او همسفره خواهم شد و او با من." این سخن، کاربردی دوگانه دارد. بله، این گفته اشاره به کلیسایی دارد که درست، پیش از بازگشت دوباره‌ی عیسا بر زمین می‌باشد و از این رو، به بازگشت دوباره‌ی مسیح اشاره می‌کند. لوقا، سخنانی مشابه از عیسا را ثبت نموده است:

"کمر به خدمت ببندید و چراغ خویش را فروزان نگاه دارید. همچون کسانی باشید که منتظرند سرورشان از جشن عروسی بازگردد، تا چون از راه رسد و در را کوبد، بی درنگ بر او بگشایند. خوشا به حال خادمانی که چون سرورشان بازگردد، آنان را بیدار و هوشیار یابد. آمین، به شما می‌گویم، خود کمر به خدمت شان خواهد بست؛ آری، آنان را بر سفره خواهد نشانید و پیش آمده، از ایشان پذیرایی خواهد کرد." (لوقا ۱۲:۳۵-۳۷)

استاد و سرور ما، از ما پذیرایی خواهد نمود، اگرچه ما باید تا ابد از او پذیرایی نماییم. او به مفهوم واقعی کلمه، خادم است. او هیچ قرضی به ما بدهکار نمی‌باشد، چنان که ما به او بدهکار هستیم، در عین حال او مایل است آنانی را که به او وفادارند، خدمت نماید. او بر سر سفره‌ی عروسی بره، از ما پذیرایی خواهد نمود.

کاربرد دومی نیز وجود دارد. وقتی عیسا می‌گوید: "به درون خواهم آمد و با او همسفره خواهم شد و او با من"، منظور او، تنها شام ضیافت عروسی بره نمی‌باشد، بلکه منظور، بخشیدن آن منای حقیقی است، که نمادی از مکاشفه‌ای از او می‌باشد. او می‌گوید: "منم آن نان زنده که از آسمان نازل شد" (یوحنا ۶:۵۱). او کلمه‌ی زنده‌ی خداوند است که ما به آن زیست می‌نماییم (تثنیه ۸:۲-۳).

ارمیا این مطلب را چنین نگاشته است:

"سخنان تو یافت شد و آن‌ها را خوریم و کلام تو شادی و ابتهاج دل من گردید. زیرا که به نام تو ای یهوه خدای صباپوت نامیده شده‌ام." (ارمیا ۱۵:۱۶)

ارمیا، نبی دیگری است که همچون اشعیا از فرایند پاک‌سازی و تطهیر خداوند عبور نموده بود. او به منظور شناخت خداوند، خود را جدا ساخته بود. دلخوشی او، کلام خدا بود؛ کلام خدا، غذای او بود. او به دلیل موعظه‌ی پیام‌هایی برخاسته از قلب خدا خطاب به لغزش خوردگان، تحت جفا قرار گرفت:

"زیرا هر گاه می‌خواهم تکلم نمایم ناله می‌کنم و به ظلم و غارت ندا می‌نمایم. زیرا کلام خداوند تمامی روز برای من موجب عار و استهزا گردیده است. پس گفتم که او را ذکر خواهم نمود و بار دیگر به اسم او سخن نخواهم

گفت، آن گاه در دل من مثل آتش افروخته شد و در استخوان هایم بسته گردید و از خودداری خسته شده، باز نتوانستم ایستاد. " (ارمیا ۲۰:۸-۹)
 حیای تعمیردهنده نیز از جمله افرادی است که تشنه ی کلام خدا بودند.
 او خود را از دنیا و تزویر مذهبی جدا نموده بود.

به عنوان فرزند یک کاهن، مقرر بود که او نیز همراه پسران سایر کاهنان، در اورشلیم به منظور بر عهده گرفتن نقش رهبری، تعلیم یابد. او آنچه را که انسان برای او طرح ریزی نموده بود، ترک کرد و خدا را اطاعت نمود. کلام خداوند در بیابان بر او نازل شد. او نیز در پی قلب خداوند بود. عیسا درباره ی او می گوید: "او چراغی بود سوزان و فروزان، و شما خواستید دمی در نورش خوش باشید." (یوحنا ۵:۳۵)

ما فراخوانده شده ایم تا همانند موسا، اشعیا، ارمیا، یوحنا، پولس و دیگران، تمام وجودمان از گرمای جلال خدا بسوزد. اما این امر، هرگز به وقوع نخواهد پیوست اگر ما خود را از امیال این دنیا جدا ننماییم. ما خوانده شده ایم که چون بیگانه و غریب در این دنیا زندگی نماییم.^[۱] خاطر ما زمانی حقیقتا ارضا و خشنود خواهد بود که تمام روز تمرکزمان بر کلام خداوند باشد. در آن صورت، آتش خداوند بر ما و در درون ما شعله ور خواهد بود. در دورانی که یک زن و مرد، عاشق یکدیگر می باشند، هیچ کس به آن ها توصیه نمی کند که "تمام طول روز به معشوقه ی خود بیاندیش." هرگز چنین اتفاقی نمی افتد، آن ها در هر لحظه از روز به معشوقه ی خود فکر می کنند. ملاکی، دو گروه از مردم را در کلیسای زمان های آخر پیش بینی نمود. هر دو، از همان مرحله ی پالایش و تقدیسی که در فصل های پیشین آموختیم، عبور خواهند نمود. گروه اول چنین شکایت خواهند کرد: "خدمت نمودن خدا، چه مزیتی برای ما به ارمغان داشته است، حال آن که بدکاران در شرایط بهتری نسبت به ما می باشند؟ ما خدا را خدمت می نماییم و در عین حال، در حال عبور از آزمایش ها و مشکلات می باشیم" (ملاکی ۳: ۱۴-۱۵، به بیان نویسنده).

شرح حال گروه دوم متفاوت است:

"آن گاه ترسندگان خداوند با یکدیگر مکالمه کردند و خداوند گوش گرفته،

۱ اول پطرس ۲:۱۱ و عبرانیان ۱۳:۱۱ (مترجم)

آتش مقدس در درون ما

ایشان را استماع نمود و کتاب یادگاری به جهت ترسندگان خداوند و به جهت آنانی که اسم او را عزیز داشتند مکتوب شد. (ملاکی ۳:۱۶)

محبت آنان نسبت به کلام خدا و راه‌های او چنان عظیم است که هیچ رنجی قادر به سایه افکندن بر آن نمی‌باشد. اما ملاکی نبی در مورد آنچه رخ خواهد داد سخن می‌گوید:

"زیرا اینک آن روزی که مثل تنور مشتعل می‌باشد، خواهد آمد و جمیع متکبران و بدکاران گناه خواهند بود. و یهوه صباپوت می‌گوید: آن روز که می‌آید ایشان را چنان خواهد سوزانید که نه ریشه و نه شاخه‌ای برای ایشان باقی خواهد گذاشت. اما برای شما که از اسم من می‌ترسید، آفتاب عدالت طلوع خواهد کرد و بر بال‌های وی شفا خواهد بود و شما بیرون آمده، مانند گوساله‌های پرواری جست و خیز خواهید کرد. و یهوه صباپوت می‌گوید: شیریران را پایمال خواهید نمود زیرا در آن روزی که من تعیین نموده‌ام، ایشان زیر کف پای‌های شما خاکستر خواهند بود." (ملاکی ۳:۱-۴)

او از "پسر عدالت" سخن نمی‌گوید، بلکه از "آفتاب عدالت." آفتاب، گوی عظیمی از آتش است. در روزهای آخر، عیسا به این شکل، خود را بر ترسندگانش آشکار خواهد نمود. با اشتیاقی که از قلب ناب‌شان نشأت گرفته است، ایشان بر کلام خداوند تأمل نموده‌اند. آتش جلال او، بر آنان طلوع خواهد نمود و مردمی که در تاریکی مطلق می‌باشند، به چشمان خود آن را خواهند دید. در نتیجه‌ی خدمات چنین چراغ‌های سوزان و فروزانی، حصادی بی سابقه در راه خواهد بود. قلب آنان توسط کلام خدا فروزان خواهد بود و هیچ تاریکی بر آنان غلبه نخواهد یافت. در آنچه برای دو نفر از شاگردان عیسا پس از رستاخیز اتفاق افتاد، شاهد تحقق این واقعیت می‌باشیم.

"در همان روز، دو تن از آنان به دهکده‌ای می‌رفتند، عمائوس نام، واقع در دو فرسنگی اورشلیم. ایشان درباره‌ی همه‌ی وقایعی که رخ داده بود، با یکدیگر گفت و گو می‌کردند. همچنان که سرگرم بحث و گفت و گو بودند،

عیسا، خود، نزد آن‌ها آمد و با ایشان همراه شد." (لوقا ۱۳:۲۴-۱۵)

آن‌ها زمان‌های سختی را سپری می‌نمودند، اما در حال صحبت در مورد امور الهی بودند. وقتی آن‌ها در حال گفت و گو بودند، عیسا به آنان نزدیک شد. وقتی ما از روی ترس و محبت خود نسبت به خدا، با یکدیگر در حال گفت و گو باشیم، او به ما نزدیک خواهد شد. پس از این که او به نزد ایشان آمد، چنین می‌خوانیم: "سپس از موسا و همه‌ی انبیا آغاز کرد و آنچه را که در تمامی کتب مقدس درباره‌ی او گفته شده بود، برایشان توضیح داد." (لوقا ۲۴:۲۷)

چه ضیافتی! آه، چه قدر آرزو دارم که او به نحو چشمگیرتری خود را مکشوف می‌نمود. او مایه‌ی رضامندی وجود مشتاق من می‌باشد. در حالی که آنان در مورد موضوعاتی که فکرشان را به خود مشغول نموده بود، با یکدیگر گفت و گو می‌نمودند، او به ایشان نزدیک شد و چشمان‌شان را گشود تا او را در کتب مقدس ببینند: "در همان هنگام چشمان ایشان گشوده شد و او را شناختند" (لوقا ۳۱:۲۴). آه، ای پدر، چشمان ما را بگشا تا عیسا را ببینیم!

آن‌ها از یکدیگر پرسیدند: "آیا هنگامی که در راه با ما سخن می‌گفت و کتب مقدس را برایمان تفسیر می‌کرد، دل در درون ما نمی‌تپید؟" (لوقا ۲۴:۳۲). قلب موسا چه زمانی از اشتیاق به او شعله ور گشت و چهره‌ی او چه موقع تبدیل یافت؟ چه عاملی این توانایی را به او بخشید که کلام خدا را در حضورش بشنود؟ پاسخ این است: تصمیم موسا مبنی بر جدا شدن از مصر، و اطاعت از کسی که او مشتاق شناختن‌اش بود. در نظر او ملامت و تأدیب مسیح، در مقایسه با گنج‌های مصر، از ارزش و احترام بالاتری برخوردار بودند، زیرا او در پی پاداش بود. امید و آرزوی من این است که اشتیاق او در ژرفنای وجود شما برانگیخته شود.

فصل چهاردهم

آن‌ها روی او را خواهند دید

آن‌ها، عاری از لکه‌های آلودگی این دنیا و با قلبی که از اشتیاقی
آتشین شعله‌ور می‌باشد، در برابر او خواهند ایستاد.

بزرگ‌ترین روز زندگی ما هنوز در پیش است. خداوند قومی را برای خود حفظ نموده است. آنان صدای قلب او را خواهند شنید و در قدوسیت، پیش روی او خواهند خرامید. آنان تجسم واقعی یک ایمان‌دار می‌باشند؛ شخصی که آواز خداوند را می‌شنود و بدون شک و دودلی از آن اطاعت می‌نماید. آن‌ها، عاری از لکه‌های آلودگی این دنیا و با قلبی که از اشتیاقی آتشین شعله‌ور می‌باشد، در برابر او خواهند ایستاد. همان‌گونه که او بر آنان غیور است، آنان نیز برای او غیرت خواهند داشت. به واسطه‌ی این مردمان، او جلال خود را بر دنیای گمشده و بی‌جان، مکشوف خواهد نمود. ما نشانه‌هایی از آنچه خداوند در زندگی آنانی که به او احترام می‌گذارند، به انجام خواهد رسانید، را در زندگی یعقوب، نوه‌ی ابراهیم می‌بینیم. خداوند به یعقوب گفت: "برخاسته به بیت ئیل برآی و در آن جا ساکن شو و آن جا برای خدایی که بر تو ظاهر شد، وقتی که از حضور برادرت، عیسو فرار کردی، مذبحی بساز." (پیدایش ۳۵: ۱) بیت ئیل، به معنای "خانه‌ی خداوند" می‌باشد. یعقوب، در گذشته، خدا را آن‌جا ملاقات نموده بود. خداوند او را دعوت نمود: "یعقوب، به نزد من بیا و من نیز به تو نزدیک خواهم شد." یعقوب به این دعوت پاسخ گفت و در بازگشت، به اهل خانه‌ی خود چنین فرمان داد:

آن‌ها روی او را خواهند دید

"خدایان بیگانه‌ای را که در میان شماست، دور کنید و خویشتن را طاهر سازید و رخت‌های خود را عوض کنید، تا برخاسته، به بیت تئیل برویم و آن‌جا برای آن‌خداایی که در روز تنگی من، مرا اجابت فرمود و در راهی که رفتم با من می‌بود، مذبحی بسازم." (پیدایش ۲:۳۵-۳)

آن‌ها باید خدایان بیگانه را از میان خود دور می‌نمودند. به یاد آورید که یک بُت، چیزی است که ما بیش از عیسا، محبت خود را به آن تقدیم می‌نماییم. بت پرستی کلیسای لائودیکیه، در طمع آنان بود؛ طمعی که آنان را از اشتیاق لازم برای به بار آوردن ثمره‌ی اعمال سزاوارِ ابدیت، محروم نمود (کولسیان ۵:۳). فرمان یعقوب مبنی بر، "خویشتن را طاهر سازید و رخت‌های خود را عوض کنید"، یک بار دیگر اهمیت پاک بودن و بر تن داشتن لباسی شایسته را تصدیق نمود. عیسا به شیوه‌ای مشابه، کلیسای لائودیکیه را مورد خطاب قرار داد.

یعقوب به همراه خاندان خود نزد خداوند رفت: "پس کوچ کردند و خوف خدا بر شهرهای گرداگرد ایشان بود، که بنی یعقوب را تعاقب نکردند." (پیدایش ۵:۳۵)

ترس خداوند چنان بر آنان چیره شده بود که هراس از او، تمام شهرهایی که در مسیر سفرشان بود، فرو گرفته بود. وقتی ما خود را وقف خداوند می‌نماییم، اقتدار حضور او، ما را همراهی می‌کند و اطرافیان ما قادر به دیدن آن می‌گردند.

وقف کامل به خداوند

چارلز فینی^[۱]، شخصی بود که خود را کاملاً به خداوند وقف نموده بود. وقف او، بیش از هر چیز دیگری در زندگی او، برجسته و بارز بوده است. تأثیر آن، بر روی موعظه‌های او در مورد قدوسیت و تطهیر ملموس بوده است. برای مثال، روزی او به ملاقات کارخانه‌ای با حدود سه هزار کارگر رفت. صاحب کارخانه و اکثر کارگران، نجات خدا را دریافت ننموده بودند.

Charles Finney ۱

فینی، در آن شهر یک خدمت محلی را رهبری می نمود و زنی، او را در کارخانه شناخت و حرف تحقیرآمیزی خطاب به او گفت. بلافاصله، الزام خداوند آن زن را فراگرفت و در حالی که دیگران برای آرام کردن او، کار را متوقف نموده بودند، آن الزام آنان را نیز فراگرفت. ظرف چند دقیقه، تمام خط تولید متوقف گردید و تمام کارکنان و صاحب کارخانه، مجذوب موعظه ی کلام خدا توسط چارلز فینی شده بودند. طی چند ساعت، اغلب آن ها نجات یافتند. او، حضور خدا را همچون جامه ای بر تن داشت و این، بر اطرافیان او، چه ایمان دار و چه بی ایمان، کاملاً آشکار بود.

چرا چنین اقتداری، ناشی از حضور خدا، طی چندین دهه ی اخیر در کلیسا دیده نمی شود؟ مدت های مدیدی است که دنیا با عیب گویی و ریشخند، به کلیسای آمریکا می گوید: "خدای شما کجاست؟" اگر ما تحت جفا قرار گرفته ایم، این مساله به ندرت در نتیجه ی پارسایی ما بوده است. اغلب اوقات، ما به سبب اشتباهات و دنیوی بودن خود، مورد جفا قرار گرفته ایم. با این همه، من ایمان دارم که بار دیگر خداوند قومی برای خود خواهد داشت که کاملاً به او وقف شده باشد. قلب من، در آتش این اشتیاق می سوزد. آیا شما نیز چنین احساسی دارید؟ خداوند با آنان ساکن خواهد شد و به شکلی پر قدرت و آشکارا آنان را احاطه خواهد نمود. بار دیگر، چون روزهای قدیم، ترس خدا فرزندانش را در بر خواهد گرفت.

در سرتاسر این کتاب، من به موسا و فرزندان اسراییل اشاره نموده ام. نسل اول، امیال مصر را ترک ننمود. اما نسل بعدی عبرانی ها، در بیابان ها سرگردان شدند و خود را به خداوند تسلیم نمودند. آن نسل، نسلی بود که تحت رهبری یوشع بودند. در کتاب یوشع، ما تنها به یک مورد ناطاعتی یا بت پرستی برخورد می کنیم، که یک خانواده در آن درگیر بود و تمام قوم بر علیه آن خانواده به پا خاست (یوشع ۷).

در حالی که خود را برای عبور از رود اردن و رویارویی با دشمنان آماده می کردند، موسا آنان را چنین مورد خطاب قرار داد:

"ای اسراییل بشنو، تو امروز از اردن عبور می کنی، تا داخل شده، قوم هایی را که از تو عظیم تر و قوی ترند، و شهرهای بزرگ را که تا به فلک حصاردار است، به تصرف آوری، یعنی قوم عظیم و بلندقد بنی عناق

آن‌ها روی او را خواهند دید

را که می‌شناسی و شنیده‌ای که گفته‌اند کیست که یارای مقاومت با بنی‌عناق داشته باشد. پس امروز بدان که بیهوه، خدایت، اوست که پیش روی تو مثل آتش سوزنده عبور می‌کند، و او ایشان را هلاک خواهد کرد، و پیش روی تو ذلیل خواهد ساخت. پس ایشان را اخراج نموده، به زودی هلاک خواهی نمود، چنان که خداوند به تو گفته است." (تثنیه ۱۰:۹-۳)

آیا ما همانند نسل یوشع می‌باشیم؟ آیا خواهان خرامیدن در چنین تقدسی نمی‌باشیم، که خدا ما را چنان مسح نماید که دنیا نتواند بر ما غالب آید؟ بگذارید این دعای شما باشد!

کلیسای پیروز

کلیسای اولیه، در حضور پرجلال خداوند سلوک نمود. کلیسا دعا نمود و ساختمان‌ها به لرزه درآمدند. حنانيا و سفیره، فریب‌کارانه هدیه‌ای به پطرس تقدیم نمودند و بر زمین افتاده، جان دادند. حضور خداوند، به آن حد آشکار و نیرومند بود که کلام خداوند آن حادثه را چنین ثبت نموده است:

"اما از دیگران کسی جرات نمی‌کرد به آن‌ها نزدیک شود، هر چند مردمان همگی ایشان را بسیار محترم می‌داشتند. شمار بس فزون‌تری از مردان و زنان ایمان آورده، به خداوند می‌پیوستند، تا جایی که حتا بیماران را به میدان‌های شهر می‌آوردند و آنان را بر بسترها و تخت‌ها می‌خوابانند تا چون پطرس از آن جا می‌گذرد، دست کم سایه‌اش بر برخی از آنان افتد." (اعمال ۱۳:۵-۱۵)

امروزه چنین نمی‌باشد. به دلیل عدم وجود ترس یا آتش حضور خدا، افرادِ شاید، به آسانی در جمع ایمان‌داران راستین درهم می‌آمیزند. مرگ آن زوج، هشدارِ بود برای جامعه‌ی اطراف آنان، که با خدا و قوم او چنین بازی‌هایی انجام ندهند و در نتیجه عده‌ی فراوانی به سمت پادشاهی خداوند آمدند (اعمال ۱۶:۵). آنان که مشتاق و تشنه‌ی خدا می‌باشند، او را در جمع ایمان‌داران تشخیص می‌دهند، اما ریاکاران، از ترس او پا عقب می‌کشند.

کلیسای اولیه، کلیسای پیروز بود. عیسا به کلیسای لائودیکیه، و همین طور به کلیسای امروز ما، وعده بخشید: "هر که غالب آید، او را حق نشستن با من بر تخت خودم خواهم بخشید، همان گونه که من غالب آدمم و با پدرم بر تخت او نشستم." (مکاشفه ۳: ۲۱)

کلیسایی که در کتاب مکاشفه، به شدیدترین شکلی مورد توبیخ قرار گرفت، همچنین بزرگ ترین وعده را نیز از آن خود نمود. سراینده‌ی مزمور، درباری خانه‌ی خدا را از او می‌طلبید. اما در مقابل، عیسا نه تنها ما را به داخل صحن خود فرامی‌خواند، بلکه حق نشستن بر تخت خود را نیز به ما می‌بخشد! احتمالاً اکنون این سخنان پولس را بهتر درک می‌نماییم:

"اگر تحمل کنیم، با او سلطنت هم خواهیم کرد. اگر انکارش کنیم، او نیز انکارمان خواهد کرد." (دوم تیموتائوس ۲: ۱۲)

چگونه امکان دارد شخصی که عیسا را خداوند می‌خواند، او را انکار نماید؟ پاسخ را در این آیه می‌یابیم: "مدعی خداشناسی‌اند، اما با کردارشان او را انکار می‌کنند." (تیتوس ۱: ۱۶). دوباره می‌بینیم که اعمال، بلندتر از ادعاها سخن می‌گویند. پولس همچنین ما را ترغیب می‌نماید: "اگر تحمل کنیم، با عیسا سلطنت خواهیم کرد."

قدوسیت، مستلزم وقف و تسلیمی است که تا به آخر دوام بیاورد. ما صاحب وعده‌ی مبارکی هستیم، مبنی بر این که خداوند فیض خود را به ما بخشیده است تا ما پایدار بمانیم و به پیروزی دست یابیم. آنان که غالب خواهند آمد، اینان‌اند و خداوند به آنان چنین وعده نموده است: "آن‌ها روی او را خواهند دید و نام او بر پیشانی آن‌ها خواهد بود. و دیگر شب وجود نخواهد داشت و آن‌ها به نور چراغ یا خورشید نیازمند نخواهند بود، زیرا خداوند خدا به آن‌ها روشنایی خواهد بخشید. و آن‌ها تا ابد سلطنت خواهند کرد." (مکاشفه ۲۲: ۴-۵)

موسا فراتر از هر چیزی، مشتاق دیدن روی او بود. آنان که غالب خواهند آمد، روی او را در حالی که تا ابدالابد با او سلطنت خواهند نمود، خواهند دید. شما این کتاب را در دست دارید زیرا عمیق‌ترین خواسته‌ی شما و بزرگ‌ترین دعوت او همین می‌باشد؛ دیدن روی او! دعوت او را بپذیرید،

آن‌ها روی او را خواهند دید

بگذارید وجود شما شعله‌ور گردد و او را ببینید. باشد که فیض خداوند
عیسا، در شما بماند. آمین

درباره ی نویسنده

جان بیور، نویسنده ی کتاب های پرفروشی از جمله دام شیطان^[۱]، ترس خداوند^[۲] و آیا خداوند این چنین گفت؟^[۳] می باشد. جان و همسرش لیزا، که او هم نویسنده ی کتاب های پرفروشی است، در سال ۱۹۹۰ سازمان خدماتی جان بیور را پایه گذاری نمودند. از آن تاریخ تا به امروز، خدمت آنان به یک خدمت چند وجهی و بین المللی گسترش یافته است، که اکنون شامل یک برنامه ی تلویزیونی هفتگی به نام پیام آورمی باشد. جان، هم در کلیساهای آمریکا و هم در سطح بین المللی خدمت می کند. او به همراه لیزا و چهار پسرشان در کلورادو ساکن می باشد.

The Bait of Satan ۱

The Fear of the Lord ۲

Thus Saith the Lord ? ۳

آیا قلب شما از آتش مقدس اوشعله ور است؟

عیسا هرگز ولرم بودن را نپذیرفت. در عوض، او خواهان اشتیاق شدید است! اما چگونه می توانیم به این آتشی که گرمابخش رابطه ی ما با او می باشد، دست بیابیم؟ او هرگز چیزی از ما نمی طلبد که خود، ما را در انجام آن تجهیز ننموده باشد. اگر تا کنون چنین احساس نموده اید که داشتن رابطه ای گرم و پرشور با او امر ممکن نیست، این کتاب خلاف این باور را به شما نشان خواهد داد.

جان بیور، نویسنده ی سرشناس و معلم کتاب مقدس، شما را به معاوضه ی یک رابطه معمولی و ولرم با خدا، با یک رابطه ی آتشین و پرشور با او، به چالش می کشد. کتاب قلبی فروزان با دیدگاه ها و برداشت های بسیار جذابدر آمیخته با یک روش تعلیمی استادانه، شور و اشتیاقی قلبی به خداوند را در شما مشتعل نموده و در حفظ آن به شما کمک خواهد نمود. آن را بخوانید و به روح القدس مجال دهید تا شما را در حینی که آتش قدوسیت خدا اعماق وجود شما را لمس می نماید، تبدیل نماید.

مهم نیست که در سلوک خود با خداوند، در چه مرحله ای می باشید، با پذیرش قلبی مباحث این کتاب، زندگی شما دچار تغییر خواهد شد. مطالعه ی این کتاب برای آنانی که مشتاق رابطه ی قوی تری با خداوند می باشند، توصیه می شود.

جان بیور نویسنده کتاب های متعددی است از جمله کتاب های پرفروش، ترس خداوند و دام شیطان. جان، به عنوان یک نویسنده و واعظ، مشتاق این است که هر فرد ایمان داری رابطه ای پرشور و صمیمی با خداوند داشته باشد. جان و همسرش لیزا، که او هم نویسنده ی کتاب های پرفروشی است، در سال ۱۹۹۰ سازمان خدماتی جان بیور را پایه گذاری نمودند.



از آن تاریخ تا به امروز، خدمت آنان به یک خدمت چند وجهی و بین المللی گسترش یافته است، که اکنون شامل یک برنامه ی تلویزیونی هفتگی به نام پیام آور می باشد.